دستورنامه

در صرف و نحو زبان پارسی

تألیف : دکتر محمد جواد مشکور
استاد دانشسرای عالی

دستورنامه

در صرف و نحو زبان پارسی

تالیف :

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشسرای عالی

و

دانشگاه تهران

چاپ هفتم

با اصلاحات و اضافات و فهرست اصطلاحات دستوری

از انتشارات :

موسسه مطبوعاتی شرق

خیابان شاه‌آباد ـ تلفن ۳۰۱۵۷۶



این کتاب بوسیلهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق بتعداد ۳۳۰۰ نسخه در دی ماه
هزار وسیصد وپنجاه در چاپ افست گلشن بچاپ رسید

مقدمه بر چاپ پنجم

این دستور نامه که مطالب آن درتابستان سال ۱۳۳۸ باعجله فراهم گشته بود درپاییز همان سال به‌چاپ داده شد ، ودر هرطبع ابواب ومباحث تازه‌یی برآن افزوده گشت ونقایص آن تاحدی مرتفع گردید تابدین پایه رسید ، واینك بیاری خدای بزرگ چاپ چهارم آن بپایان میرسد ودر دسترس خوانندگان قرار میگیرد .

من هیچ به خاطر راه نمی‌دادم که چنین کار عجولانه‌یی آنقدر مورد پسند پژوهندگان قواعد زبان پارسی ودوستداران ادب قرارگیرد که در سالی چند به چند چاپ برسد .

یقین دارم که این حسن قبول از فضیلت این کتاب وهنر مؤلف آن نیست ، بلکه جهتش احتیاج فراوانی است که براثر توسعه‌ی بازار ادب پیوسته بدانستن قواعدزبان پارسی احساس میشود ، وبرحسب اتفاق روش ساده‌ی این دستورنامه از دانش‌پژوهان تا اندازه‌یی رفع حاجت می‌کند وآنان را علی العجاله به فرا گرفتن قواعدی چند خورسند میسازد .

در این چند سال انتقادات بجا ونابجایی براین کتاب وارد گشت ودر هر دو صورت موجب صلاح کار وانتباه ورفع اشتباه ازمؤلف گردید واندرزها بموقع درمورد خود بکار بسته آمد .

در اینجا از یاران ودانشورانی که رنج خواندن همه این کتاب مفصل را که از حوصله‌ی بسیاری بیرون است برخود هموارکرده وبرنگارنده خرده‌هایی گرفته‌اند تشکر می‌کنم .

مزیّت این طبع برچاپ سابق آن است که اشتباهات پیش تاآنجاکه میسر بود اصلاح شده است ، بعلاوه این طبع ۴۰ صفحه برچاپ سوم افزونی دارد و این خود میرساند به همان مقدار مطالب تازه‌تری براین‌کتاب افزوده شده است .

کار مهمّی که‌دراین طبع انجام‌گرفته ، اضافه شدن باب مخصوصی در فهرست الفبائی‌اصطلاحات‌دستوری است‌که بی‌گمان محققان وپژوهندگان قواعد پارسی‌را بکار خواهدآمد .

زحمت تهیه‌ی این فهرست الفبایی‌را مصحح فاضل مسودات چاپی‌این اوراق ، آقای محمد حسین تسبیحی‌خوانساری‌که سعی اومشکورونام اودرهرطبع مذکور است کشیده است .

این دستور نامه را یکبار دیگر نگارنده این اوراق باز خواند، علاوه بر مطالبی‌که‌به آن افزود ، اشتباهات‌چاپ‌چهارم را تا آنجا که توانست تصحیح کرد . امیدوارم خداوند دانا مؤلف را بر لغزشها و عیبهایش آگاه کرده او را در اصلاح آنها کامیاب گرداند .

محمد جواد مشکور

تهران ـ اول آذر ماه ۱۳۴۶

مقدمه‌ی چاپ سوم

هیچ تصور نمیکردم که این اثر کم ارزش و ناقص درباره‌ی دستور زبان پارسی آنچنان مورد توجه فضلا و دانش‌پژوهان قرار گیرد که در ظرف چهارسال به چاپ سوم برسد و از کتب درسی دبیرستانها و دانشکده‌ها گردد .

بشکر آنکه این دستور مقبول خاطر دوستداران زبان و ادب پارسی گردیده است ، باا شتغالات فراوان بر آن شدم که یکبار دیگر در مطالب آن تجدید نظر کرده تاآنجا که فرصت تحقیق بود اغلاط واشتباهات آنرا تصحیح کنم . حتی توفیق آنرا یافتم که باب دیگری در پیرامون کلمات مرکب در زبان پارسی برسایر مباحث آن بیفزایم .

اینك این دستور نامه مشتمل برشش بخش است :

قسمت اول : درمقدمه و کلمات نه‌گانه وابدال ونقطه‌گذاری .

قسمت دوم : درحروف مفرد ومرکب بترتیب حروف الفبا .

قسمت سوم : در نحو یا آیین جمله‌بندی .

قسمت چهارم : درپیشاوندها و پساوندها .

قسمت پنجم : درکلمات مرکب .

قسمت ششم : درپیرامون عربی در پارسی .

در اینجاسزاوار استکه باز ازجوان فاضل‌ومتقی‌آقای **محمدحسین تسبیحی خوانساری** که مانند چاپهای پیش‌زحمت تصحیح مسوداتدستورنامه‌را بعهده داشته است سپاسگزاری‌کنم وتوفیق‌او وناشرمحترم‌آقای **میرباقری** مدیر ارجمند مؤسسه‌ی مطبوعاتی شرق‌را از خداوند بزرگ بخواهم .

دکترمحمد جواد مشکور
تهران آبان ماه ۱۳۴۲

مقدمه بر چاپ ششم

یازده سال است که از نخستین طبع دستورنامه می‌گذرد ، ودر این مدت پیوسته مطالبی بر آن‌افزوده شده وبه تدریج نقائص آن برطرف گردید و تا جایی‌که به اطناب مملّ نینجامد وبرحجم متناسب این‌کتاب نیفزاید مطالب‌تازه‌تری جای‌بجای درابواب‌و فصول‌آن وارد‌گشته تاازآن قطع رقعی‌به این قطع وزیری با۳۸۴ صفحه رسیدهٔ است .

درآن روزی‌که مؤلف‌این دستورنامه آغاز‌به طبع‌نخستین این کتاب کرد ،هیچ کتاب‌دستوری بااین روش‌که مشتمل بر ابواب مختلف چون صرف و نحو ، پساوندها و پیشاوندها ، بحث‌در کلمات مرکّب ، وعربی‌در پارسی باشد وجود نداشت : و تاکنون نیز باآنکه کتابهای دستور خوبی اززیر قلم فضلاو نویسندگان معاصر بیرون آمده باز این‌جامعیت دراین دستورنامه باقی‌است . ازجهت همین جامعیت است که مورد توجه دانشمندان ودانشجویان وپژوهندگان قواعد زبان پارسی قرارگرفته ، با آنکه تبلیغی دربارهٔ آن‌نکرده‌اند بعداز یازده سال‌به طبع‌ششم خودمی‌رسد .

گویا سبب‌رواج و مقبولیّت این دستورنامه ــ درپیش فضلاو دانشجویان ودانش پژوهان ، گذشته از تنّوع مباحث ، سبک‌روان وسادهٔ‌آن‌باشد که‌بی‌تکلّف وفضل‌فروشی، قواعد دستوری‌بازبانی‌که مرطالب مبتدی‌هم آن‌را می‌فهمد گفته آمده‌است .

درخاتمه واجب می‌دانم ازدانشمندان ودانش‌پژوهانی‌که‌ازداخل‌وخارج ایران، درطی‌این‌مدت‌کوتاه‌که از نخستین انتشار طبع‌اول آن تا طبع ششم می‌گذرد ، مؤلف را مورد تشویق و تأیید قرار داده‌اند سپاسگزاری کنم ، و امیدوارم خداوند دانا چراغ هدایت رافرا راه‌همهٔ اهل علم بدارد و برزّلات خود واقف گرداند تاپیوسته در اصلاح صورت وسریرت اعمال وافعال خویش بکوشند .

محمد جوادمشکور

تهران ــ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ خورشیدی

قسمت اول

در حروف هجا و حرکات و کلمات نه گانه

و نقطه گذاری و تخفیف و ابدال و قلب

پیشگفتار

هزار دویست سال ، دانشمندان ایرانی ، کتابهایی مختصر ومفصل در صرف ونحو و معانی‌وبیان وادب عرب نوشتند ودرآن زبان موشکافیهـا کردند . نکته‌یی‌را فرونگذاشتند، چنانکه بسیاری ازشاهکارهایی که درفن‌عربیت هنوزبرجاست، همانهایی‌است که فکرایرانی درطی این مدت دراز پدید آورده است .

البته دقت و امعان نظر پیشینیان ما در زبان تازی‌که بسبب علاقه‌هایی دینی و سیاسی و ادبی، ناگزیر بفراگرفتن آن بودند ، نه‌تنها نکوهیده نبودند بلکه‌کاری ستوده بشمار میرفت . ولی جای صدها افسوس است‌که چرا نبایستی در آن میان ، زبان مادری خود را درنظرداشته ، غیرازچندکتاب انگشت شمار در صناعات شعری ، دربارهٔی دستورزبان‌پارسی کتابی‌نوشته باشند . این‌غفلت نابخشودنی‌باعث آن گردیده‌که امروزپس‌از هزارسال‌سابقه‌ی ادبی درخشان، زبان پارسی هنوز تثبیت نشده وهرج ومرج عجیبی دربکار بردن قواعد آن حکمفرماست . اگر از چندکتابی‌که در هند ، ترکیه و فرنگستان ، در دو قرن اخیر در دستورزبان پارسی نوشته‌اند ، بگذریم ، درخود ایران جز ازپنجاه سال باینطرف‌کتابی‌که مشتاقان این فن را بکار آید نوشته نشده است .

جای بسی شادمانی است که ادبای این روزگار باهمیت این مسألهٔی ادبی وملی پی برده‌اند، وبرای جبران غفلت گذشتگان کتابهـا ورسالاتی‌درپیرامون دستورزبان پرداخته‌اند که هرکدام از آنها بجای خود سودمند است ، چه‌پس از استقصای دقیق‌همه قواعداست‌که میتوان دستوری جامع وکامل درزبان پارسی تدوین‌کرد .

نگارنده برای آنکه دراین‌راه قدمی برداشته باشد ؛ برآن‌شدکه جزوه‌ی درس‌خود راکه بردانشجویان املاء میکرد ؛ پس‌از افزودن فصلهایی برآن،منتشرسازد. شایدطالبان تحقیق درزبان پارسی را بکار آید و صاحبنظران وادیبان را درچشم قبول افتد .

در اینجا لازم میدانم‌که از آقای **محمد حسین تسبیحی خوانساری** لیسانسیه‌ی فاضل دانشکده‌ی ادبیات تهران‌که، باکمال دلسوزی درتصحیح مسودات این‌کتاب‌کوشیده ورنج غلط‌گیری در چاپخانه را برمن آسان‌کرده است سپاسگزاری‌کنم .

تهران ــ دکتر محمد جواد مشکور

مقدمه

درحروف هجا وقواعد املاء

۱ ـ دستور زبان پارسی علمی است که درست گفتن ودرست نوشتن را بما میآموزد .

۲ ـ برای سخن گفتن و نوشتن ، کلمات بکار رود و کلمه مرکب از حرفها است .

۳ ـ حرفهایی که در الفبای زبان پارسی بکار میرود ۳۳ است ،بدین ترتیب :
ا، ء، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض،ط،ظ، ع، غ، ف، ق، ك،گ، ل، م، ن، و، ه، ی .

۴ ـ چون زبان پارسی با عربی آمیخته است ، از حرفهای مذکور ، هشت حرف :

ث ، ح، ص ، ض ، ط، ظ، ع، ق، مخصوص زبان عربی است که درپارسی ث وص را مانند : (س) ، ح را مانند : (ه) ، ض وظ و ذ را مانند : (ز) ، ط را مانند: (ت)، ق را مانند : (غ)، وع را مانند : ء (همزه) تلفظ کنند، مانند : ـ **اثاث،حبّ، صورت، طبیب، رضا، ظهر، علم وقمر ، ذات .**

۵ ـ حرف ث درپارسی باستان وجودداشته ولی‌مخرج‌آن‌درزبان پارسی‌امروز ازمیان رفته است وفقط‌نامهایی ازقدیم بجا مانده که آنها را هنوز درزبان پارسی با ث مینویسند، مانند: **کیومرث،طهمورث وارثنگ** که در کتاب لغت فرس‌اسدی با ث آمده و بمعنی ارتنگ کتاب اشکال مانی است . حرف « ق » چنانکه گفتیم از حروف عربی است ولی در بعضی از کلمات ترکی دخیل درپارسی نیز یافته میشود، مانند : **قاتق ، قورمه ، قوش .**

۶ ـ چهار حرف دیگر از حرفهای مذکور که **پ،چ،ژ،گ** باشد مخصوص

زبان پارسی‌است ، مانند : **پیر ، چشم ، ژاله ، گربه** .

۷ ــ **حروف** دیگر که : ا، ع، ب، ت، ج، خ، د، ذ، ر،ز، س، ش، غ، ف،ك، ل، م، ن، **و**، ه، ی، باشد ؛ مشترك بین پارسی و عربی است یعنی درهر دوزبان بکار میرود . حرف **ذال** از حرف مشترك بین پارسی و عربی است و تلفظ آن مانند « ز » است . و در زبـان پارسی بسیار کم بکار رود و از چند کلمه تجاوز نکند ، مانند : **آذر ، گذر ، گذشتن** .

۸ ــ کـلمات : **صد، غلطیدن، طپیدن ، شصت و طپانچه** که بـا حرفهای عربی نوشته شده پارسی،ودراصل : **سد،غلتیدن، تپیدن، شست وتپانچه**بوده است .

۹ ــ **حرفهای‌پیوسته** آنهایی است که در نوشتن بحرفی‌دیگرپیوندد ، مانند: **پسر ، دختر ، برادر ، پیروز ، دیروز** .

۱۰ ــ **حرفهای جدا** آنهایی است که در نوشتن بحرف پس از خود نپیوندد، مانند : **در ، زر ، دارد ، زاده ، روز**. وعدد آنها هفت است : **ا، د،ذ،ر، ز، ژ،و**.

۱۱ ــ **کلمه** لفظی است که دارای معنی باشد ، مانند : **درخت ، نامه، مرد**.

۱۲ــجمله مجموعه‌یی‌از کلمات است که برروی‌هم دارای‌یك مفهوم‌تمام وکامل باشد ، مانند : **درخت برگ دارد، نامه رسید ، مرد ایستاد** .

۱۳ ــ برای تلفظ حرفها حرکت بکار رود ، مانند : سه حرکت کوتاه **زبر، زیر،پیش** که آنها را بعربی : **فتحه،کسره ، ضمه** نامند وبربالا وپایین حرف‌رسم شود : بدین صورت ـَـــــــِـــــُـ مانند : **سَر،دِل،گُل**.

تبصره ــ الف گاهی بیان فتحه ، **و واو** بیان ضمه ، و ه و **ی** بیان کسره است **مانند :نگونسار** (نگون‌سر) ! دو ، تو ، دیه (دِه) ، نه ، نی ، کی (که) .

۱۴ ــ گذشته ازحرکات‌سه‌گانه‌ی مذکور پنج حرکت دیگر درزبان پارسی بکار میرود که بصورت حرف مخصوصی جزو کلمه نوشته میشود و آنها : **آ، او،ای، او،ای** ، هستند ، بدین شرح :

آ: از کشش **فتحه** ، مانند : **آب،یاد. او** : از کشش ضمه ، مانند : **موش،بود.**

اِی : از کشش کسره ، مانند : **ایران‌بید** .

اَو : که صدای ضمه‌ی ماقبل مفتوح است ، مانند : **جَو،خسرَو** .

اَی : که صدای یای ماقبل مفتوح است مانند . **فرخ‌پَی، پیام.**

۱۵ ـ **تشدید** علامتی است مخصوص کلمات عربی باین صورت : (ّ) که بر بالای دوحرف هم جنس قرار گیرد ، مانند : **ذرّه** ، ولی در زبان پارسی تشدید بسیار کم بکار رود ، مـانند کلمات : **ارّه،برّه، یکّه ،تکّه ،درّه، غرّش، فرّخ،** که در اصل بدون تشدید بوده است وباید بدون تشدید بکار رود .

۱۶ ـ حرف **و** (واو) در کلمات : **خویش،خواهر، خواسته،خواهش، خواجه،خواربار،خوان،خواب** ؛ معدوله است وتلفظ نشود .

پیش از واو معدوله همیشه حرف «خ» و پس از آن یکی از حروف : **الف،و، ر،ز،س،ش،ن،ه،ی** میاید .

واگر بعد ازواو حرفی دیگرجز الف ویاء باشد بصدای ضمه تلفظ شود ، مانند: **آبخور، آبخوست، آبشخور، آخوند،برخوردار، خود،خور، خوراك،خورد، خوردن، خورش ، خورشید، خوره ، خوش ، خوندمیر ، درخور،دستخوش، سالخورده ، فراخور ، میرخوند، نخود،** جز در کلمه‌ی «**همخونده**» که بروزن همچند تلفظ گردد .

واو معدوله باید همواره رعایت گردد تا با کلمات متشابه مشتبه نشود .

کلماتی که ممکن‌است با کلمات دارای‌واو معدوله اشتباه شود ازاینقراراست:

خواب : نوم	**خاب** : باز پس افکنده
خوار : ذلیل	**خار** : تیغ
خوازه : طاق‌نصرت	**خازه** : خمیر کرده
خواستن : اراده	**خاستن** : قیام
خوال : خوردنی	**خال** : خالو ، دایی ، خاله
خوان : سفره	**خان** : کاروانسرا

آبخوست : جزیره	**آبخست** : میوه‌ی آب انداخته‌و بد
خویش : خود	**خیش** : گاو آهن
خورد : سوم شخص از مصدر خوردن ـ	**خرد** : کوچك ، ریزه
خورده : اسم مفعول « «	**خرده** : کوچك ، اندك
بادخوان : هرزه گوی	**بادخان** : بادگیر

چند تایی از کلمات هم بهردو وجه در فرهنگ‌ها آمده است ، مانند : **آخُر ، خان ، خاگینه، نشخار؛** که بنا بمشهور باید : **آخور، خوان، خواگینه، نشخوار** نوشته شود .

۱۷ ـ حرف **خ** که پیش از واو معدوله است در قدیم بآهنگی مخصوص تلفظ میشده که اکنون متروك است در این زمان اگر حرف بعد از واو معدوله یا ء «ی» باشد بصدای یای کشیده تلفظ کنند ، مانند: **خویش ، خوید** (خید ، بمعنی گندم وجو سبز و نارس) جز در کلمه‌ی **خوی** بمعنی عرق که بصدای یای نرم تلفظ شود؛ و نیز نام شهری معروف است در آذربایجان .

اگر بعد از واو معدوله الف باشد ، بصدای الف تلفظ شود ، مانند : **استخوان، بادخوان ، تنخواه ، خواب، خواجه، خواجو، خوارزم ، خوازه ، خواستنی، خواك ، خوال، خوالیگر ، خوان، خوانچه ، خوانسار ؛ خواه ، خواهر ، خواهش .**

۱۸ ـ همزه درزبان پارسی حرکتی است که فقط در اول کلمه درآید، مانند. **اسب ، اندوه ، ایران ؛** و هیچگاه در وسط یا آخر کلمات دیده نشود . بنابر این نوشتن بعض کلمات از قبیل : مؤبد، پائیز ، آئین ، از غلطهای مشهور است و صحیح آنها : موبد ، پاییز ، آیین با «ی» بدون همزه میباشد . بخلاف الف که ساکن‌است ودر وسط وآخر کلمات در آید ، مانند : باد ، شاد ، جدا ، شما .

رسم علامت همزه در دو قسم از کلمات پارسی بخلاف قاعده رواج یافته وغلط مصطلح شده است :

اول ــ کلمات منتهی به‌های غیرملفوظ چون : **خانه ، نامه ، بنده ؛** که در ترکیب جمله : **خانهٔ** خریدم و **نامهٔ** خواندم ، **بندهٔ** از بندگانرا دیدم ؛ با نصب علامت همزه بر روی حرف ها نویسند .

دوم ــ در کلمات منتهی به حرف مدّ ازقبیل : دانا ، بینا ، نیکو ،آهو ؛ که در ترکیبات جمله : دانائی ، بینائی ، نیکوئی وآهوئی نویسند .

این همزهٔ را بهتراست همانطور که درتداول‌مردم معروف است بای تلفظ کرد ونوشت نه باهمزه مثلا : خانه‌ی من، خانه‌یی خریدم ، دانایی گفت،آهویی رادیدم باید نوشت ؛ نه خانهٔ ودانائی وآهوئی .

۱۹ ــ فعلی که بهمزه‌آغازشده هرگاه در اولش بای زینت وتأکید ، یامیم نهی ویانون نفی درآید ، همزه‌اش اگرمضموم یا مفتوح باشد بدل به «ی» میشود چنانکه دراصل: **بیفتد ، میندیش ، نینداخت : بافتد ، ماندیش ، نه‌انداخت ،** بوده‌است؛ واگر همزه مکسور باشد آنرا باید بحال خود گذاشت ، مانند : بایست ، مایست ، نایستاد .

۲۰ ــ هرگاه همزه والف دریك کلمه باهم جمع شوند بصورت‌الف نویسند و روی‌آن علامت مدّ (~) گذارند ، مانند : **آمد ، آشتی ، مآب .**

۲۱ ــ هرگاه فعل رابطه‌ی **«است»** بعداز کلماتی درآید که منتهی به‌الف، واو و «ی» کشیده هستند ، معمولا همزه از اول آن ساقط گردد ؛ مثال : **داناست** (دانااست) ، **نیکوست** (نیکواست) ، **قاضیست** (قاضی‌است)

که ، چه ، نه را ،(کی‌وچی‌ونی)، بصورت **کیست ، چیست ، نیست** نویسند.

در مواردی که نوشتن و ننوشتن همزه‌ی « است » جایزاست باید طوری نوشته شود که موجب‌اشتباه نگردد. مثلاً کلمه‌ی **جائی** را بدینگونه: «جائی‌است»بنویسیم بهتراست ، چه اگر بحذف همزه بنویسیم با «جانیست» بمعنی « محل نیست » مشتبه میشود .

۲۲ــ در کلمات عربی که درپارسی استعمال میشود کلماتی را میابیم که بعد

ازحرف اول یا دومآنهاالفی زاید وپس ازآن همزه‌یی مکسور است ، مانند : **سائل قائل ، فوائد ، مسائل .**

درنوشتن اینگونه کلمات قاعده چنانست که همزه‌ی آنها اگراصلی باشد از قبیل : «سائل‌ومسائل» که مأخوذ از «سأل» است بصورت همزه نویسند و در غیر این صورت اگر اصل آنها (ی) یا واوباشد، مانند : مایل وقایل که دراصل (میل‌وقول) بوده بصورت یاء نویسند .

۲۳ ــ اسمهای‌ممدودعربی‌را که همزه‌ی کشیده درآخردارند ، مانند: **انبیاء، اولیاء ، وزراء** ، باید عموماً درپارسی بصورت مقصور یعنی کوتاه نوشته و همزه را از آخر آنها انداخت و : **انبیا ، اولیا ، وزرا ، ابتدا ، ادبا و حکما** نوشت و در هنگام اضافه پس از آنها بجای همزه ، یایی (ی) افزود : ابتدای کار ، انبیای بنی‌اسرائیل ، اشیای قیمتی.

۲۴ ــ در کلمات عربی، همزه‌ی ساکن‌را که حرف پیش‌ازآن‌ضمه باشد بصورت **واو** واگرحرف پیش ازآن فتحه باشد بصورت**الف** و اگرحرف، پیش از آن کسره باشد بصورت **یاء** نویسند وهمزه‌یی برروی‌آن بگذارند ، مانند :**مؤمن،رأس، بئر.**

اگرهمزه در وسط کلمه متحرّك باشد غالباً بصورت حرکت خودش نوشته میشود . یعنی اگرمتحرّك بضمه یا واو کشیده باشد بصورت واو ، مانند : **تفاؤل، رؤس، مسؤول** ؛ واگر متحرّك بفتحه یا الف باشد بصورت الف ، مانند : **توأم ، متأسف ،متأثر** ، و اگر متحرّك بکسره یا یای کشیده باشد بصورت یاء نویسند ، مانند : **ائمه ، رئیس ، مرئی .**

۲۵ ــ هرگاه همزه میان الف‌وتای زاید باشددر پارسی بصورت «ی» باعلامت همزه نوشته میشود ، مانند : **قرائت ، دنائت** . کلمه‌ی **بدایت** از این قاعده مستثنا است .

۲۶ ــ هرگاه همزه درمیان واو کشیده وتای‌زایدباشدبه واوبدل‌ودرواو کشیده ادغام شده بصورت واومشدّد بدون‌علامت همزه نوشته میشود ، مانند : **مروّت ونبوّت**

که در اصل : **مروءت و نبوءت** بوده است .

۲۷ ـ هرگاه همزه میان یای کشیده و تای زاید باشد غالباً بدل بیاء شود و در یای کشیده ادغام گردد و بصورت یای مشدّد بدون همزه نوشته شود ، مانند : **مشیت ، ذریت**

۲۸ ـ وقتی که همزه مفتوح و پیش از آن کسره باشد بصورت یای مهموز نوشته شود ، مانند : **تبرئه ، تخطئه ، فئه .**

۲۹ ـ همزه هرگاه مفتوح و بعداز ضمه باشد بصورت حرکت پیش یعنی بصورت واو نوشته میشود ، مانند : **رؤیا ، سؤال ، مؤثر ، مؤلف .**

۳۰ ـ همزه هرگاه بعداز واو یا یای مُلیّن (نرم) یابعد ازحرف آواز پذیر ساکن باشد غالباً بصورت همزه‌ی حقیقی نوشته شود، مانند: **ضوء ، شیء .**

کلمه‌ی بطؤ بصورت واو باعلامت همزه نوشته شود .

۳۱ـ حرف(ة) درآخر کلمات عربی گرد نوشته شود ،مانند : **رحمة ، زحمة، مرحمة** ؛ وآنرا تای مربوط یازایده گویند . این تا اگر تلفظ شود ، درزبان پارسی آنرا درازنویسند،مانند : **رحمت،زحمت ، مرحمت** ، و اگر چون های (ه) غیر ملفوظ تلفظ شود بشکل‌های بدون نقطه بنویسند ، مانند : **مکه ، فاطمه ، البته .**

۳۲ ـ کلمات عربی ، مانند : **مأوی ، تقوی ، عیسی ، موسی ، مصطفی ، مرتضی ومجتبی** وغیره بصورت الف تلفظ شود ویای آنها بجای الف است .

۳۳ ـ هاء (ه) آخر کلمات در زبان پارسی بردونوع است ، هایی که تلفظ شود، مانند : کلاه، شاه، راه، وهایی که تلفظ نشود، مانند : خنده، گریه ،جامه

۳۴ ـ علامت‌های ـًـٍـ یعنی دوزبر ، دوزیر دوپیش را ، **تنوین** گویند ، وآن نونی است که تلفظ شود ولی نون را ننویسند وهمیشه درآخر کلمات عربی در آید ، مانند : **اتفاقاً ، عالماً ، حکماً ، عجالةً ، عادةً ، سلامٌ علیکم ، بعبارةٍ أُخری .**

بنابراین کلمات : **زباناً ، جاناً ، ناچاراً** ، ونظایرآنها غلط است زیرا تنوین

بر کلمات پارسی درنیاید .

۳۵ـ چون دو کلمه را خواهند ترکیب کنند و آخر لفظ اول و اول لفظ دوم همجنس یاقریب المخرج باشد گاهی حرف آخر کلمه‌ی اول را حذف کنند ویادرحرف اول کلمه‌ی دوم ادغام کنند،مانند : **بتر** ، **زوتر** ، **شپره** ، **شبو** ؛ که در اصل **بدتر** ، **زودتر**، **شب‌پره**، **شب‌بو**؛ بوده است .

۳۶ ـ درصورتیکه حرف‌آخر کلمه تای زاید یاهمزه باشد کلمه‌ی‌تنوین داررا بدون الف‌نویسند ،مانند: **دفعةً** ، **غفلةً** ، **عادةً** ، **جزءً** برخلاف **موقتاً**، **اثباتاً** ، **مثبتاً** که تای‌آنها اصلی است .

۳۷ ـ ادیبان قدیم در میان دال و ذال‌فرق گذاشته‌اند و گفته‌اند که‌اگرحرف پیش ازآن ساکن وغیراز حرف (ا ، و ، ی) باشددال‌است ، مانند : **مرد**، **زرد**، واگرپیش ازآن متحرّك یا **آ** ، **او** ، **ای** باشد ذال‌است، مانند : **خذا**، **باذ**، **بوذ**، **بیذ**، که امروز خدا ، باد ، بود ، بید ، گویند . بمرور زمان این شیوه‌ی نوشتن متروك گردیده است وامروز این قاعده رعایت نشود .

تمرینهای مقدمه

۱ ـ الفبای زبان فارسی چند حرف است ؟

۲ ـ الفبای مخصوص زبان عربی کدام است ؟

۳ ـ الفبای مخصوص زبان عربی را درزبان پارسی چگونه تلفظ کنند ؟

۴ ـ الفبای مخصوص زبان پارسی چند حرف است ؟

۵ ـ الفبای مشترك زبان پارسی وعربی کدام است ؟

۶ ـ کلمات پارسی که بصورت حرفهای عربی نویسند کدام است ؟

۷ ـ حرفهای پیوسته وجدا را در کلمات زیر تعیین کنید :

روح، روان ، روش ، خواهش، خواستن، خاستن، دل،دیوار ، درج ، درجه، دوختن ، رحمت،آرام .

۸ ـ کلمه چیست ؟

۹ ـ سخن چیست ؟

۱۰ ـ حرکات چند نوع است؟ حرکات کلمه های زیررا باسم بگویید: پر،در، رضا ، روش ، خاستن،روشن .

۱۱ ـ تشدید چیست ؟آیا کلمه های زیر تشدید دارند: محمّد ، خوشه ، خرّه ، کله ، کله ، جوان ، جواد .

۱۲ ـ واو معدوله درچه کلماتی است ؟ آیاخوانده میشود ؟

۱۳ ـ در کلمه های زیر همزه والف را بگویید : جواد ، افشار ، ابزار، روا، رضا ، میدان ، خدا ، آهنگ ، اسم ، نام .

۱۴ ـ در کلمه‌های عربی همزه را چگونه نویسند ؟ در کلمه های زیر حرکت همزه را بگویید : مؤمن ، بئس ، تأویل ، مؤخر ، تأخیر ، ایمان .

۱۵ـفرق (ة) عربی با (ت) درپارسی چیست ؟

۱۶ ـ آیاهاء (ه) درآخر کلمات تلفظ شود ؟ در کلمه های زیر ، هاء (ه) ملفوظ وغیرملفوظ رابگویید· خسته ، فرسوده ، ماه ، راه،شاه ، دنباله، گاه ، چیره، دیوانه.

۱۷ ـ تنوین را چگونه نویسند وخوانند ؟

بخش نخست

اسم

۳۸ ـ کلماتی که درزبان پارسی بکار میرود برنه گونه است . ازاین قرار : ـ **اسم ، صفت ، کنایه ، عدد ، فعل ، قید، حرف اضافه ، حرف ربط و اصوات،**

۳۹ـ**اسم** یانام ، کلمه ایست که انسان یاحیوان یا چیزی بآن نامیده شود ، مانند:**مرد ، اسب ، سگ ، درخت ، سنگ ، خوبی وبدی .**

۴۰ـ **اسم‌عام یا جنس** ،آنستکه همه‌ی افرادهم‌جنس وهم‌نوع‌خودرادربر گیرد وبریکایک‌آنها دلالت کند ، مانند: **مرد** که شامل همه‌ی مردان ، و **اسب** که شامل همه‌ی اسبان ، و **سنگ** که شامل همه‌ی سنگها میشود .

۴۱ ـ **اسم خاص** ،آنستکه‌برفردمعین‌ویاچیزمعینی‌دلالت کند،مانند: **کورش ، رخش ، تبریز ، و اهواز.**

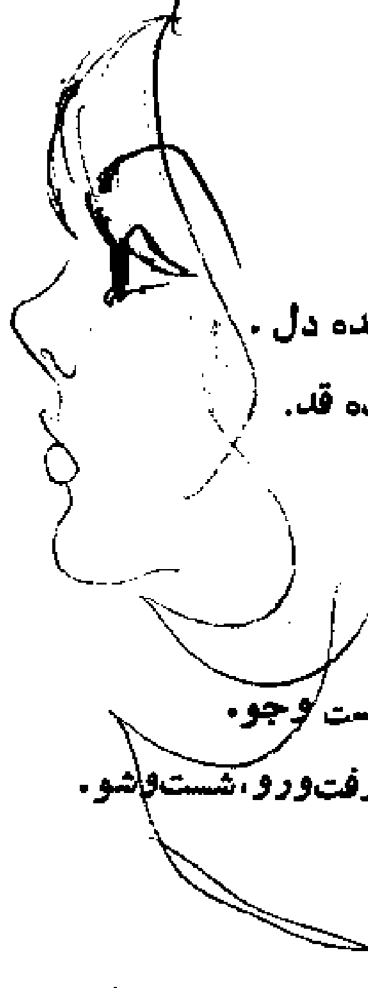
۴۲ ـ **اسم جامد** ، آنستکه از کلمه‌ی دیگری گرفته نشده باشد ، مانند : **سر ،کوه ، دشت .**

۴۳ ـ **اسم مشتق** ،آنستکه‌از کلمه‌ی دیگر گرفته شده‌باشد ، مانند: **کردار ، گفتار ، دیده**، که از کردن ، گفتن و دیدن گرفته شده است . غالباً کلماتی یافته شود که از یك ریشه هستند، مانند : بیننده ، بینا ، دیدار ، دیده‌ور ، دیده، که همه از مصدر **دیدن** گرفته شده‌اند .

۴۴ ـ **اسم ذات** ، آنستکه وجودش‌بسته بخودش‌باشد ، مانند : **درخت،دیوار، زن ومرد.**

۴۵ ـ **اسم معنی** ، آنستکه وجودش‌بسته بوجودچیزدیگرویا نام‌حالت وصفتی باشد ، مانند : **خرد ، هوش ، دانش ، سیاهی وسفیدی .**

۴۶ ـ **اسم ساده یابسیط**،آنست که تنها یك کلمه‌باشد ، مانند :**مرغ ، پرده ، زمین وخانه .**



۴۷ـ **اسم مرکب**، آنستکه از دو کلمه یا بیشتر آمیخته باشد، مانند:
کاروانسرا، سرایدار، کارخانه، چهارراه، کتابخانه.

۴۸ـ انواع کلمات مرکب ازاین قراراست:

از**دواسم**، مانند: **سراپرده، صاحبدل.**

از**اسم وصفت**، مانند: **دلتنگ، دلسرد.**

از**صفت واسم**، مانند: **خیره‌سر، بلند قد.**

از**اسم فاعل واسمی دیگر**، مانند: **درنده‌خوی، گیرنده دل.**

از**اسم مفعول واسمی دیگر**، مانند: **شکسته‌دل، خمیده قد.**

از**اسم واسم مفعول**، مانند: **دل‌شکسته.**

از **قید و اسم**، مانند: **همیشه بهار.**

از**حرف واسم**، مانند: **بخرد، بدست** (یك وجب).

از**دوفعل**، مانند: **کشاکش، گفت‌وگو، گیرودار، جست وجو.**

از**مصدرمرخم وفعل**، مانند: **گفت‌وگو، جست‌وجو، رفت‌ورو، شست‌وشو.**

از**دوقید**، مانند: **چون وچرا، بوك ومگر.**

از**دوصفت**، مانند: **نیك وبد، سرد وگرم.**

از**عدد واسم**، مانند: **چهارپا، چهارسو، چهارباغ، چهلستون.**

از**دومصدرمرخم**، مانند: **بردوباخت، رفت وآمد، تاخت‌وتاز، بودو نبود، پیچ‌وتاب.**

از**مصدر واسم‌مصدر**، مانند: **خوردوخواب.**

از**اسم وپساوند**، مانند: **باغبان، دهکده.**

از **پیشاوند واسم**، مانند: **بازدید، درآمد.**

از**مضاف ومضاف‌الیه**، مانند: **تخم‌مرغ، تختخواب، جام‌جم.**

از**مشبه‌به ومشبه**، مانند: **ماهرو، گلرخ، سروقد.**

۴۹ـ**الف**ـ گاهی درترکیب، دوپاسه نام را بیکدیگر در هم آمیزند، مانند:

شترگربه ، شترگاوپلنگ، موش خرما.

دو کلمه گاهی بخودی خود باهم ترکیب شوند ، مانند : **باغبان، گلشکر.**

گاهی **بحذف کسرهٔاضافه** اسم مرکب حاصل آید ، مانند : **سرمایه، پدرزن** ، که دراصل **سرمایهٔ** و**پدرزن** بوده است .

گاهی **مضاف‌الیه پیش‌ازمضاف** در آید ، مانند : **گلاب ،کارخانه** ، یعنی **آب گل وخانه‌ی کار، سپهسالار، بتخانه ،گلبرگ.**

گاهی الف درمیان دو کلمه درآید ، مانند: **شباروز** ، که دراصل: شب وروز بوده است ، ازاین قبیل است : **سراسر ، تکاپوی ،گوناگون ، دمادم ،سراپاو کمابیش.**

گاهی دو کلمه بوسیلهٔ «ب» یا «ز»یا«تا»بهم پیوندد .

ب ، مانند:سربسر، گوش بگوش. **ز،**مانند:پی‌زپی. **تا،** مانند سرتاسر ،گوش تا گوش ، پشت تا پشت .

گاهی واودرمیان‌دو کلمه‌درآید،مانند : **زدوبند ، جست وجو ، دادوستد ، کاروبار ،شست وشو، رنج وگنج ، هست ونیست .**

گاهی دو کلمه‌ی مکرر باهم ترکیب شوند، مانند: **پاره‌پاره ، لخت‌لخت ، قطره‌قطره ، دانه‌دانه ، خردك خردك ، خوشك‌خوشك ، نرمك‌نرمك، کشان کشان ، خیزان خیزان ، جوجو ، پارچه‌پارچه ، چاك چاك،اندك اندك ،**

گاهی دوصوت با یکدیگر ترکیب شده تشکیل یك کلمه دهند : مانند : **همهمه ، دمدمه ،زه‌زه ، به‌به ، قهقهه ، له‌له ، چه‌چه، هلهله ، غلغله .**

درحالت عطف حرف‌آخر کلمه‌ی اول مضموم خوانده میشود ، مانند :

ننگ ونام ، بام وشام فریدون وفرهاد ، مشکان ومرجان

۵۰ـ درتداول‌عوام گاهی‌اسمهایی‌باهموزن‌های‌خود که غالباًمعنی‌ندارندترکیب شوندواسم‌های‌مهمل‌خوانده‌میشوندوآنها رادراصطلاح ادب کلمات‌اتباع گویند،مانند: **چرت‌وپرت ، چرند وپرند ، هیروویر، قاطی‌پاتی،ترت مرت ، هاج وواج .**

غالباًحرف‌اول‌اسم اول را تبدیل بهمیم کرده‌آنرا از کلمات اتباع‌سازند،مانند:

زمین ممین ، پول‌مول،بچه‌مچه،کارمار، باغ‌ماغ ، هرج‌ومرج، کژمژ.

گاهی این ترکیب درپارسی ادبی نیز بکاررود، مانند: **تارومار،** و همچنین **چیزومیز** درشعر انوری :

تا باکنون **چیز ومیزی** داشتیم   زانکه در عشرت نباشد زوگزیر

۵۱ ـ **اسم معرفه** یا نام شناخته ، آنستکه شنونده آنرا بشناسد ، مانند: **کتابرا** خریدم ، **نامه** را نوشتم ، **خانه** را دیدم ، **آن مرد** گفت ، **این مرد** آمد ؛ که کتاب ونامه وخانه ومرد درنزد شنونده شناخته هستند.

۵۲ـ**اسم نکره** یا نام ناشناخته ، آنستکه شنونده آنرا نشناسد ، مانند: **کتابی** خریدم . **مردی** درخیابان بود. **اسبی** برنده شد . که در اینجا کتاب ، مرد و اسب پیش شنونده ناشناس است .

۵۳ـ **اسم مذکر** ، آنست که بر نامهای نر دلالت کند ، مانند : **مرد، برادر، پدر، کدخدا، داماد.**

۵۴ـ **اسم مؤنث** ، آنستکه برنامهای ماده دلالت کند ، مانند : **زن ، دختر، خواهر، مادر، عروس، دوشیزه، کدبانو.**

۵۵ـ **کلمات ، مرد ، بابا ، خواجه ، نر، گشن، زن ، بی بی، بانو، ماده ؛** نوع اسم را از لحاظ نری ومادگی مشخص میسازند ، مثلاً در مورد **مذکر** گوییم: **مرد فرنگی ، مردهندی ، مرد سال، علی بابا ، خواجه نظام الملك، شیرنر ، گاونر ، اسب گشن، گشن پیل؛** ودر مورد **مؤنث** گوییم : **زن فرنگی ، زن هندی، بی بی زبیده ، کدبانو ، شهربانو ، بز ماده ، شیرماده ، ماده شیر ، ماده گاو .**

۵۶ـ **خان ، آقا ، بیك ، بیکم ، خاتون ، خانم** : کلماتی هستند که از زبان ترکی گرفته شده اند، در مذکر ، مانند: حسن خان ، اکبرآقا ، تقی بیك.درمؤنث: فاطمه خانم ، سلیمه بیکم ، ستاره خاتون . در تداول مردم بیکم را **بگوم** گویند، مانند : **رقیه بگوم** . باید دانست که حرف میم (م) در آخر کلمات ترکی ، وگاهی عربی، مانند ، **بیگم، خانم** ، **سلطانم** ، علامت تأنیث است ، که در مذکر، خان ، بیك ، سلطان بوده است .

۵۷ ـ گاهی پیروی از زبان عربی کرده به بعضی ازکلمات تای تأنیث (ة) افزایند ، مانند :**والد، والده. ملك، ملکه. محبوب، محبوبه. معلم، معلمه.** البته این قاعده مخصوص کلمات عربی است ودر کلمات پارسی بهیچوجه نباید بکار رود .

مثلاً :**دبیره** را که مؤنث **دبیر** آورند غلطاست ؛ ودر مورد کلمات عربی‌هم‌باید‌پیروی ازقواعد زبان پارسی کرده، تا میتوانیم در تأنیث ، آن کلمات را بدون‌های(ه)تأنیث آوریم، مثلاً بجای **معلمه** و **خیاطه** باید **خانم‌معلم** و **خانم‌خیاط** گفت .

۵۸ ـ **اسم مفرد**، آنستکه بریکی‌دلالت کند، مانند:**مرد،اسب،دست،سر،دل.**

۵۹ ـ **جمع** ، آنستکه بردو وبیشتردلالت کند ، مانند :**مردان،اسبها،اسبان،**

۶۰ ـ نشانه‌ی **جمع** در زبان پارسی **«ـها»** و **«ـان»** است که بآخر کلمات خواه مفرد وخواه مرکب افزایند ، مانند : **دست، دستان، مرد،مردان،صاحبدل، صاحبدلان،نیک اندیش،نیک اندیشان،کتاب،کتابها .**

۶۱ ـ در پارسی ادبی جانداران را به **«ـان»** جمع بندند ، مانند : ـ **مرد، مردان. زن ، زنان . اسب ، اسبان . مور ، موران** . ولی درتداول مردم ، آنهارا به **«ـها»** نیزجمع بندند ، مانند : **مردها،زنها،اسبها،مورها .**

حرف **«ها»** درکلمات منتهی به های غیر ملفوظ (یاعلامت‌بیان حرکت) در جمع به الف ونون به کاف پارسی تبدیل شود، مانند : بنده : بندگان ، تشنه : تشنگان ، زنده : زندگان ، خاصه : خاصگان .

اما لفظ **نیا** در اصل پهلوی ، **نیاك** بوده است که در جمع به الف و نون نیاکان گویند .

۶۲ ـ چیزهای **بی‌جان** به **«ـها»** جمع‌بسته شود ، مانند . **کتاب،کتابها . سنگ ، سنگها. باغ ، باغها .**

۶۳ ـ **اعضای بدن را** ، مانند : **رخساره، زانو، انگشت ، دست،بازو،لب، ابرو،رخ،زلف‌ودیده به «ـآن» و «ـها»** هردو جمع بندند. بااین‌تفاوت‌آنهایی که جفت هستند غالباً با **«ـان»و«ـها»**، مانند : **ابرو،ابروان،ابروها،بازو، بازوان،بازوها. لب،لبان،لبها** و غیره ؛ وآنهایی که فرد هستند همواره با **«ـها»** جمع بندند ، مانند:بینی **بینی‌ها**، سر، **سرها** .

وگاهی لفظ سروگردن را به « ـ آن » جمع بسته : سران وگردنان گویند و آن در صورتی است که این دو اسم معنی صفتی داشته باشند ، مانند : سران‌لشکر ،

۶۴ ـ بعضی ازنباتات ورستنیها را به « **ـها** و« **ـان** » هردوجمع‌بندند،مانند:

درخت : **درختان ، درختها** . رز : **رزان ، رزها** . گلبن : **گلبنان، گلبنها** . گیاه: **گیاهان، گیاها** . نهال : **نهالان ، نهالها** .

۶۵ ـ کلمات بیجان زیر که باید به « ـ ها » جمع بسته شود ، گاهی استثناء به « ـان» نیز جمع بسته شود، مانند: **اختر : اخترها، اختران . اندوه : اندوه‌ها ، اندوهان گیسو : گیسوها ، گیسوان . روز : روزها ، روزان ، روزگار: روزگارها، روزگاران، سخن: سخنها سخنان ، پله: پله‌ها ، پلکان، گناه: گناهها، گناهان ، کوهسار : کوهسارها ، کوهساران ، غمزه ، غمزه‌ها ، غمزگان، ستاره: ستاره‌ها، ستارگان، ماه: ماهها ماهان، آخشیج: آخشیجها، آخشیجان.**

۶۶ـ در کلماتی که به «ـ الف» ختم شوند ، پیش از علامت جمع **«ی»** افزایند ، مانند . **دانا، دانایان. بینا، بینایان. گدا، گدایان.** ولی در قدیم برطبق قاعده به **آن** نیز جمع بسته دانا **آن** میگفتند که امروز متروك است . ولی اگر به **«واو»** ختم شوند، در صورتیکه « **واو** » مخفف **صفت فاعلی** باشد ، پیش از « **ـ ان** » ، **«ی»** افزوده شود ، مانند : **جنگجو: جنگجویان. سخن‌گو: سخن‌گویان.** که دراصل : **جنگ جوینده و سخن‌گوینده** بوده است . درجمع به « ـ ها» ، افزودن «ی» بهتر باشد ، مانند : **مو: مویها، جا: جایها، جو: جویها.** و در صورتیکه « **واو** » اصلی باشد ، بحال خود باقی ماند : وفقط « ـ **ان** » افزایند ، مانند : **جادو : جادوان . نیکو: نیکوان، بانو: بانوان** : و اما لفظ « **نکو** » را ، **نکویان** جمع بندند .

هر گاه حرف ی از آخر کلمه مختوم به واو حذف شده باشد درجمع بحال خود باز گردد ! بدخو : بدخویان ، سمن بو : سمن بویان .

۶۷ ـ بواسطه‌ی نفوذ بسیار زبان عربی کلمه های بیشماری از آن زبان داخل زبان پارسی شده و طبق قواعد عربی نیز جمع بسته شده‌اند ، ولی بهتر است بجای جمع‌های عربی از قبیل : **کتب، صفات، اعیاد، معلمین، روحانیون، مامورین، علماء ، طلاب علم ، مسافرین، کلمات ، درجات ، مصنفات، اطراف، اشخاص، فقرا ، سلاطین ، ظروف ، سفارات، سفراء، وزرا، مکاتیب ، مقادیر ، موازین :**

کتابها ، صفت‌ها ، عیدها ، معلمان ، روحانیان ، مأموران ، عالمان ، طالبان‌علم ، مسافران ، کلمه‌ها ، درجه‌ها ، تصنیف‌ها ، طرفها، شخص‌ها ، فقیران، سلطانها ، ظرفها، سفارتها ، سفیران، وزیران، مکتب‌ها، مقدارها ، میزانها گفت .

۶۸ ـ بعضی از کلمات پارسی‌را برخلاف قیاس باعلامت **جمع‌مؤنث‌عربی** به الف و تاء «ـات» جمع بندند، مانند: باغ: **باغات**، شمیران: **شمیرانات**. ده:**دهات**. کوهستان:**کوهستانات**. گمرك: **گمرکات**. بلوك: **بلوکات**. گزارش: **گزارشات**. ایل: **ایلات**. سفارش: **سفارشات**. گیلان: **گیلانات**. تلگراف: **تلگرافات**. ییلاق: **ییلاقات**. فرمایش: **فرمایشات**. پیشنهاد: **پیشنهادات**. دراین گونه جمع، «ه» آخر کلماتی را که مختوم به **های** غیر ملفوظ هستند، به جیم تبدیل کرده الف و تاء (ـات) به آخر آن افزایند، مانند: میوه :**میوجات**، کارخانه :**کارخانجات**. حواله: **حوالجات**. قلمه: **قلمجات**. تعلیقه: **تعلیقجات**، رقعه: **رقعجات**. دسته: **دستجات**: ادویه: **ادویجات**. عمله: **عملجات**. ولی کلماتی، مانند: سبزی ـ **سبزیجات**. دوا ـ **دواجات**. مربا ـ **مرباجات**؛ از این قاعده جدا هستند.

از بکاربردن اینگونه جمع‌ها، درپارسی، باید پرهیز کرد. وباید بجای‌آنها: **باغها، کارخانه‌ها، سبزیها، مرباها** بکاربرد. حتی کلماتی که در عربی‌به «ـات» جمع بسته میشوندآنها را درپارسی‌به **ها** جمع بندند. مثلاً بجای: حمامات،مقدمات وسیارات. حمامها ومقدمه‌ها وسیاره‌ها باید گفت.

گاهی کلمات پارسی را بغلط بعربی جمع بسته‌اند، مانند: فرمان: فرامین، **دستور**: دساتیر، استاد: اساتید، دهقان: دهاقین. که باید: فرمانها، دستورها، استادان و دهقانان گفت.

۶۹ ـ **های** «ه» غیر ملفوظدرجمع به «**ـها**» نباید ازآخر کلمه حذف‌شود. بنابراین: سایه: **سایه‌ها**: پایه: **پایه‌ها**، دایه: **دایه‌ها**؛ درست است.**وسایها، پایهاودایها** غلط است. حرف «چه» به‌ها جمع‌بسته شود و **چها** نویسند، مانند: دراین سفربرما **چها** رفت. «که» اگربرای شخص‌باشدآن‌را درجمع**کیان** گویند، مانند: بزرگان ایران **کیانند**؟

۷۰ ـ اسم هرگاه بصورت مفرد ودر معنی جمع باشد، آنرا **اسم‌جمع** گویند، مانند: **لشکر، گله، دسته وکاروان**.

گاه اسم جمع راجمع بندند وعلامت آن «ها» است ، مانند : **دسته،دسته‌ها، فوج ، فوجها وجمعیت ، جمعیت‌ها .**

۷۱ ـ گاهی درپارسی جمع‌های عربی را دوباره بعلامت جمع پارسی (ـان)، (ـ ها) نیز جمع بسته‌اند ، چنانکه **ملوکان وعجایبها** گفته‌اند.این رسم غالباً در کتب قدما دیده شده وبرخلاف قاعده است وامروز بکلی متروك است .

۷۲ ـ **مترادف** ، دو کلمه را گویند ، که درنوشتن مختلف ودر معنی یکسان باشد ، مانند : **مرزوبوم، یار و یاور، خوب ونیك،پیچ وتاب ،سوز وگداز .**

۷۳ ـ **متشابه** ، آنست که درتلفظ یکی‌باشد ودر معنی ونوشتن مختلف، مانند: **خوار ، خار . خاستن،خواستن . خورد ، خرد .**

۷۴ ـ **متضاد** ، دو کلمه را گویند که در صـورت مختلف و در معنی مخالف یکدیگر باشند ، مانند : **آشتی و جنگ ، شب و روز ، نیك وبد ،گل وخار .**

۷۵ ـ **تصغیر** ، آنستکه نامی‌را با افزودن بعضی‌از پساوندها، خرد و کوچك نشان دهند ومنظور ازآن تحقیریا توهین یا ترحم وتحبیب باشد وعلامت آن‌غالباً : **ك، چه ، و «واو»،ها «ه»** است که بآخر اسم افزایند ، از این‌قرار :

ك ، مانند : **مردك ، دخترك ، طفلك ، جوانك، عروسك .**

چه ، مانند : **دریاچه ،کتابچه ، باغچه ، بیلچه .**

اما لفظ «مژه» و «نایژه» در اصل مویچه و نایچه بوده است .

ه ، مانند : **پسر، پسره . دختر، دختره .**

و، مانند : **یارو، پسرو، دخترو، بابو، خواجو** (۱)

گاهی‌بکاف **تصغیر** یك‌های‌غیرملفوظ‌نیز بیفزایند،مانند : **مردك ، مردکه، زنك ، زنکه .** اگرآخراسم، «ها»ی غیرملفوظ باشدبکاف بدل‌شود وسپس‌کاف تصغیر افزایند ، مانند : بوسه : **بوسکك** . بچه ، **بچکك** . جوجه ، **جوجکك .**

۷۶ ـ **اسم آلت** ، آنست که بر نام افزار کاری دلالت کند وآن بر دو

(۱) بعضی چون صاحب نهج‌الادب «ره» را درخمره ، خمبره ، خنبره علامت‌تصغیر دانسته‌اند بنابراین خمره بمعنی خم کوچك است .

قسم است ، اسم‌آلت جامد، اسم‌آلت مشتق . **اسم‌آلت جامد** ، آنست که بخودی‌خود نام افزار کاری باشد ، مانند : **انبر، کلنگ، شمشیر، کمان ، چنگال .**

۷۷ـ اسم‌آلت مشتق ، آنست که باضافه‌ی **هاى** غیرملفوظ از بعضی‌افعال‌ساخته شود و غالباً این**ها** بآخر ریشه‌ی فعل ، یا فعل امر درآید ، مانند : **تاب : تابه ، سنب : سنبه، نشان: نشانه، کوب: کوبه ، استر: استره ، رند: رنده ، مال: ماله، پیمان : پیمانه .**

گاهی از ترکیب دو کلمه اسم‌آلت حاصل‌آید، مانند : **مگس‌کش ، بادزن ، جاروب ، آش‌خوری ، چای‌دان ، خودنویس .**

تمرین‌های بخش نخست ـ اسم

۱ـ اسم درزبان پارسی چند نوع است ؟

۲ـ اسمرا تعریف کنید.

۳ـ اسم عام کدام است ؟ در کلمات ذیل اسم عام را معین کنید : قلم ، لیوان ، آب، انسان، زن، مرد، پسر ، پدر، دیوار ، آجر ، آهو ، گوزن ، شتر ، سنگ بز .

۴ـ اسم خاص کدام است؟ در کلمات ذیل اسم خاص را تعیین کنید : مرغ ، آهوی ختن ، هندوستان ، ایران ، گاو ، آمریکا ، شیراز ، تبریز ، میانه ، لندن، اهواز، خراسان.

۵ ـ اسم جامد کدام است ؟ در کلمات ذیل اسم جامدرا تعیین کنید: دل ، چشم، سنگ، رخت، کور، نخود، عدس، کوه، لشکر.

۶ـ اسم مشتق کدام است ؟ در کلمات ذیل اسم مشتق را معین کنید: پرستنده، کردار ، روش ، روان ، کردگار ، خردمند ، برخیزنده ، خواسته، خواست ، پدیدار، دلبر، نگاه کننده .

۷ـ اسم ذات کدام است؟ در کلمات ذیل اسم ذات را پیدا کنید: جوی، ابر، دانش، باران ، برف ، گرما، بور ، شیرین ، ترش، شور ، کبوتر، گنجشك ، موش.

۸ـ اسم معنی کدام است؟ در کلمات ذیل اسم معنی را بیابید: خردمند، هوش، دبیر، دبستان، زیرکی، سرخ، سیاه، سفیدی، روشنی.

۹ـ اسم ساده یا بسیط را بگویید و در کلمات ذیل انواع آنرا بیابید : قوری ، قلم، مداد، نوك، دفترچه ، شانه، لانه ، میز، صندلی.

۱۰ـ اسم مرکب را بگویید ودر کلمات ذیل انواع آنرا بیابید: دل شکسته، روحنواز ، صرف و نحو ، شبانه روز ، سراسر ، کاروانسرا ، راهرو ، آمد وشد ، چارچشم، چارپهلو ، پهلوان.

۱۱ـ اسم معرفه‌چگونه‌اسمی است؟ درجمله‌های ذیل ، زیر اسمهای معرفه خط بکشید: دیروز پرویز را دیدم . کتابرا از روی میزبرداشتم . مدادرا دردست دارم . آن‌جوانرا دیدم. این پسرزیرك است. مردرا بدادگاه بردند.

۱۲ـ اسم‌نکره کدام‌است؟ درجمله‌های ذیل ، زیر اسمهای نکره خط بکشید: دفترچه‌یی خریدم . مردی پرویز را دید و کتابی‌ازاو خرید. راننده‌یی تصادف کرد . دیشب دزدی‌را گرفتار کردند .

۱۳ـ اسم مذکر و مؤنث کدام است ؟ در کلمات زیر ، اسمهای مذکر ومؤنث راپیدا کنید:داماد،شهربانو ،مهربانو، پدر ،کدبانو ،کدخدا ، مرد ، پسر ، دختر ، بابا ، خواجه ، بی‌بی ، گاوتر.

۱۴ـ کلمات‌مذکرو مؤنثرا در اسمهای زیر بیابید : بز ماده ، زن هندی ، خاتون ،خانم بزرگ، علی‌آقا ، ستاره خاتون ، فاطمه خانم ، علی‌بابا ، ماده شیر ، بانو ،عروس ،دوشیزه.

۱۵ـ تای‌تأنیث مخصوص چه‌زبانی است؟ آیا دبیره درست است؟

۱۶ـ اسم مفرد کدام‌است؟در کلمات زیراسمهای مفردرا بیابید : اسب ، آهو، مردان ، گوسفند، سبزی، خیاط ، دبیر ، دبیرستان ، دبستان ، پسر.

۱۷ ـ جمع کدام است ؟ کلمات مفرد را چگونه جمع بندند ؟ علامت جمع کدام‌است؟در کلمات زیراسمهای‌جمع‌را بیابید:دشمنان، کتابها ، روز ، روزگاران، مدادها ، دختران،لبان، گونه‌ها، جوهرها، درختان ، درختها.

۱۸ـ این کلمات را جمع بندید : گیسو ، رخ ، دل،دلبر ، رخساره ، غمزه، چابك،پیروز، روان، باغ ، اندوه ، گلبن ، گیاه ، جنگجو ، سخنگو،نیکو ، موی ، بانو، ستاره ، ماه ، خورشید ،پله ، بینش ، بینا ، دانش ، دانا ، دانشمند ، میوه .

۱۹ ـ کلمه‌های زیرچگونه اسمهایی هستند ؟ مفرد آنها را بنویسید : کتب ، اعیاد ، طلاب ، معلمین ، حکما ، محکومین ، حاکمین ، عالمین .

۲۰ـ آیا (ـات) رامیتوان بطور درست بکار برد؟ کدام یك از کلمات رابا (ـات) جمع بندند .

۲۱ ـ های غیرملفوظ وملفوظ کدام است ؟ در کلمات زیر انواع آنرا بیابید: شکسته ،رفته، راه ، شاه ، مهربان ،فکنده ، کلاه ، ده ، چاه ،چه، که،سایه، پایه ، برنده ، رهروان ، رهبر ، چهره .

۲۲ـ اسم جمع کدام است ؟ کلمات جمع رادرزیر بیابید : گله ، دسته، قوم ، طایفه ، گروه ، دسته‌ها ، سپاه .

۲۳ ـ مترادف کدام است ؟ در کلمه‌های زیرنوع آنرا بیابید : زشت و زیبا ، درست ونادرست ، یارویاور، خوب ونیك ، تیره‌وتار ، سرحی وقرمزی .

۲۴ ـ متشابه کدام است ؟ در کلمات زیرنوع آنرابیابید : خرد،خورد،خوار، خار ، خاستن ،خواهش ، روشن ،تاریك .

۲۵ ـ متضاد کدام‌است ؟در کلمات زیر نوع آنرا بیابید : سفیدی و سیاهی ، سرخ‌وقرمز ، صلح وجنگ ، خوب وبد ، دیروز وامروز .

۲۶ـ تصغیر کدام‌است ؟ کلمات زیر را مصغر سازید : دلبر ، دختر ، پسر ، شیرین، مرد ، دریا ، باغ ، کتاب ، یار ، گرد، باب ، جوان، لب ، بیل .

بخش دوم

صفت

۷۸ــ **صفت** ، کلمه‌ایست که، حالت وچگونگی اسمی رابیان نماید، مانند: **مردبزرگ ، اسب راهوار ، سنگ سفید** . کلمه‌ی اول را **موصوف** و دوم‌را **صفت** خوانند .

۷۹ ــ در مورد مذکر و مؤنث درلفظ صفت‌تغییری حاصل نمیشود ، مانند : **مردخوب ، زن‌خوب ، دخترپاکدل و پسرپاکدل** .

۸۰ــ صفت غالباً بعد از موصوف آید ، در اینصورت موصوف باکسره‌ی اضافه همراه است، مانند : **داستان شیرین** ، **مردبخشنده** . در اینحالت اگر موصوف مختوم به « **الف** »یا « **واو** » باشد بجای کسره‌ی اضافه بعد از الف یا واو « **ی** » افزایند،مانند : دانا**ی** یونانی، پا**ی** دراز ، روزها**ی** گرم ، دارو**ی** تلخ ومو**ی** سفید.

۸۱ ــ **گاهی صفت رابرموصوف مقدم** دارند و دیگر کسره‌ی اضافه نیاورند . دراینصورت موصوف را نسبت بآن صفت شاخص وممتاز نشان دهند ، مانند: **نیکمرد ، بزرگ منش، خوب چهر ،زشت‌روی،اردشیر درازدست** . که اردشیر بواسطه‌ی درازی دست از دیگر اردشیرها ممتاز است .

۸۲ــ **یای (ی) وحدت** ،آنستکه فردی رامعین کند؛ آنرا یای (ی) **نکره** نیز گویند . یای وحدت را میتوان بآخر اسم و یاصفت یا هردو در آورد، مانند: پسر**ی** راستگو ، یاپسر راستگو**یی** .ولی الحاق آن بآخر موصوف ادبی‌تروصحیح‌تر است ، مانند : مردی بزرگوار ، جوانی خردمند . سعدی فرماید :

فریدون وزیری‌پسندیده داشت　　　که روشن دل ودوربین دیده داشت

۸۳ ــ هرگاه برای موصوف ، چند صفت متوالی آورند ، ذکر کسره‌ی

اضافه درآخر هرصفت یا واوعطف در بین صفتها ضروری است ، مانند : آموزگار بزرگوار دانشمند هنرمند ما . یا آموزگار بزرگوار و دانشمند و هنرمند ما .

۸۴ ـ **صفت غالباً مفرد** است و با موصوف مطابقه نمیکند ، مانند : **پسر درسخوان** ، **دخترپاکدل** ، **پسران درس‌خوان** ، **دختران پاکدل** . ولی درصورت حذف موصوف چون صفت‌جای موصوف قرارگیرد گاهی بصورت جمع آید ، مانند: پرتو **نیکان** نگیرد هر که بنیادش بد است . در این مثال کلمه‌ی نیك درصورت جمع آمده وبجای مردان نیك است که کلمه‌ی مردان حذف شده است.

ـ **صفات ترکیب شده باکلمات عربی** راگاهی در تذکیر وتأنیث و افراد و جمع مطابقت دهند ، مانند : **مکه‌ی معظمه** ، **مدینه‌ی منوره** ، **دول متحابّه** ، **اقدامات‌لازمه**، **علمای‌اعلام** ، **قدمای‌ملوك** ، **حکمت‌کامله**،**دولت‌علیه‌ی ایران**، **اسماء فاخره** ، **صنایع مستظرفه** ، **عتبات عالیات** ، **اماکن مقدسه** ، **زاویهٔ مقدسه‌ی حضرت‌عبدالعظیم**، **مرقومهٔ شریفه**. گاهی صفات عربی ترکیب شده با موصوفهای پارسی را نیز مؤنث‌آورند ، مانند : سالهای معدوده ، نامه‌ی شکوائیه ، **زن فاجره** .

۸۵ـ **صفت گاهی ساده است** ، مانند: **خوب**، **بد** ، **راست** ، **دروغ**. وگاهی **مرکب است** ، مانند : **خوبرو** ، **بدخو** ، **راستگو** ، **دروغگو** .

۸۶ـ **صفت فاعلی** ،آنستکه بر کننده‌ی‌کار یا دارنده‌ی چیزی دلالت کند ، مانند: آتش‌**سوزنده**، مرد **زننده** ، دانای **بیننده** ، و آنرا **اسم‌فاعل** نیز گویند .

۸۷ـ علامت **صفت فاعلی** از اینقرار است : « ـ**نده** » درآخر فعل‌امر.غالباً درترکیب این صفت با اسم دیگر ، **نده** را از آخر صفت حذف کنند ، مانند : **سخن‌گوی** ، **دلسوز** ، **رهبر** ، **جنگجوی** و **موی‌ستر** (سلمانی) که در اصل : **سخن‌گوینده** ، **دل‌سوزنده** ، **رهبرنده** ، **جنگجوینده** و **موی ستر نده** بوده‌است.

صفت فاعلی بچهار قسم ترکیب میشود :

الف ـ **حالت اضافی**، وقتیکه اضافه شود، مانند :

فزاینده‌ی باد آورد گاه **فشاننده‌ی خون** زابر سیاه (فردوسی)

ب ـ با مقدم داشتن صفت وحذف کسره‌ی اضافه، مانند :

جهاندار محمود **گیرنده‌شهر** ز شادی بهر کس **رساننده‌بهر**
(فردوسی)

ج ـ باتأخیر صفت بدون‌آنکه در آن تغییری رخ دهد، مانند :

منم گفت یزدان **پرستنده** شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه
(فردوسی)

یعنی شاه یزدان پرستنده

د ـ با تأخیرصفت وحذف علامت نده، مانند : **سرفراز**، گردن فراز، یعنی **فرازنده‌ی** سر و گردن و **شکر شکن**، یعنی شکننده‌ی شکر .

هر گاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند : بیش، کم و بسیار ترکیب شود علامت صفت حذف میگردد، مانند: **کامجوی، بیشگوی، بسیارگوی.**

۸۸ـ **صفت حالیه**، آنست که بیشتر معنی حال یا حالت را رساند، وعلامت آن« **ـان** » درآخر فعل امراست، مانند : خند، **خندان**. پرس، **پرسان**. رو، **روان**، خواه، **خواهان**. مرد**خندان**. مسافر**پرسان** و آب**روان** .

۸۹ـ**صفت مشبهه**، آنست که پایداری‌وثبوت‌صفت رادرموصوف برساندوعلامت آن**الف**، درآخرفعل‌امراست، مانند: گوی، **گویا**، بین، **بینا**، پوی، **پویا** .حرف الف (ا) دراینجا معنی ثبوت دهد . بر خلاف علامت صفت فاعلی «**ـنده**» که‌دلالت برحدوث دارد .

علاوه برصفات فاعلی مزبور، از ترکیب اسم با پساوندهای زیر صفات فاعلی حاصل‌آید، مانند : **بان:** مرز**بان**. **بر:** مزدبر، رنجبر. **ور:**مزدور، رنجور، گنجور. **آر** غالباً در آخر فعل ماضی: خرید**ار**، خواستار. **گار:** آموز**گار**، پرورد**گار**. **کار:**

زیانکار ، نیکوکار . گر: توانگر ،آهنگر. ناك : بیمناک، سوزناک،آموزناک، ور : دانشور و هنرور.

۹۰- در صفات حالیه مختوم به ـانه هرگاه صفت مکررشود غالباً علامت صفت اول را حذف کنند ، مانند : لرز لرزان ، خند خندان، جنب جنبان ،پرس پرسان. که در اصل : لرزان لرزان ، خندان خندان ، جنبان جنبان ، وپرسان پرسان بوده است .

۹۱- گاهی صفت مرکب از دو اسم است وتشبیه را برساند ، مانند:سروقد، گلرنگ ، مشکموی ، یعنی قدی که مانند سرواست . رنگی که مانند گل است و مویی که مانند مشك است . گاهی ازدوصفت که دومی باولی معطوف باشد ، مانند: سفیدوسیاه، حاضروغایب .

گاهی صفت از دو اسم ساده ترکیب شود ، مانند : هنرپیشه ، جداپیشه .

گاهی صفت‌از اسم و صفت ترکیب‌شود ، مانند : رویین‌تن،زاغ‌چشم،گردن‌کلفت، دل‌آزرده، دانامرد،طاق بلند،تنگ دل ، سرگردان، دل‌آزار ، جهان‌آرای، شهرآشوب .

گاهی صفت ازدو اسم باضافه‌ی بعضی از حروف ترکیب شود، مانند: نیزه بدست .

۹۲- گاهی ازترکیب بعضی ازحروف و پیشاوندها و پساوندها با اسم ، صفت حاصل شود. مثلاً ازترکیب ب+ اسم : بخرد . با + اسم : با عقل . نا + اسم: ناکام. بی + اسم : بیمایه . هم+ اسم : همراه . اسم + سان: شیرسان . اسم+ آسا : پلنگ‌آسا. اسم +گون : گندم‌گون . اسم+ فام : لعل فام . اسم+ دیس : تندیس . اسم+ وش: خورشیدوش . اسم+ سار : سنگسار . اسم+ وار: شاهوار . اسم+ مند : خردمند. اسم+ ناک : دردناک.

گاهی صفت ترکیبی از اسم مفعول و اسم دیگری حاصل‌آید ، مانند: آسوده‌خیال ، آشفته حال وافسرده دل.

گاهی ازقید ویك‌صفت فاعلی، مانند: زودرنج ، دیرجوش. که در اصل زود رنجنده و دیرجوشنده بوده است .

گاهی از **دواسم** ، مانند: **مشت مشت** ، **گره گره** ، **بار بار** ، **لخت لخت** .
گاهی از **اسمی با اسم مفعول** ، مانند : حافظ **دلسوخته** ، **روی برافروخته و رازسربسته** .
گاهی از **دو صفت مکرر** ، مانند : **نرم نرم** ، **گرم گرم** ، **پاره پاره** ، **ریزه ریزه** .

۹۳ـ **صفت مفعولی** ، آنست که در حال مفعولیت واقع شود ، و علامت آن «ه» و گاهی نیز کلمه‌ی «شده» است ، که در آخر **سوم شخص ماضی مفرد** درآید ، مانند : **کشته** ، **رفته** ، **دیده** ، . وچون با «شده» ترکیب شود : **کشته شده** ، **دیده شده** ، **رفته شده** ، گویند .

اسم مفعول یاصفت مفعولی را از مصدر بنا کنند . بدین ترتیب که : «ن» مصدری را برداشته بجای آن **های(ه)** غیرملفوظ افزایند ، مانند : **رفتن : رفت رفته . دیدن : دید ، دیده . خوردن : خورد ، خورده .**

دراین صفت گاه «ه» اسم مفعول را ازآخر کلمه بیندازند، مانند: **دست پخت، نازپرورد**، دست **پرورد**، خواب **آلود**. که دراصل: دست پخته، نازپرورده، دست پرورده، خواب آلوده بوده است .

در جمع به «ـان» ، «ه» اسم مفعول به «ـگ» بدل شود، مانند : دست **پرورد گان**، خواب **آلودگان** ، که دراصل دست پرورده وخواب آلوده بوده است.

گاهی «ـار» که از علامات صفت فاعلی است معنی مفعولیت دهد ، مانند : **گرفتار** ، مردار ، **گفتار** ، که بمعنی : **گرفته شده** ، **مرده شده** ، **گفته شده و کرده شده** است .

۹۴ـ **صفت نسبی** ، آنست که برنسبت کسی و چیزی بجایی یا چیزی دلالت کند . وعلامت آن :

اول ـ **یایی** است که در آخر اسم افزایند ، مانند: تبریز :**تبریزی**ـ شیراز : **شیرازی**ـ خانه : **خانگی** ـ نمك : **نمکی** **چینی** (۱).

دوم ـ «ـین» درآخر اسم ، مانند:سیم : **سیمین** ـ سنگ ، **سنگین** .

---

(۱) ظرف سفالین مخصوصی را که اصلا در چین میساخته‌اند : چینی ، و اسب ترکستان را: ترکی‌ونبات مصری را: مصری گفته‌اند .

سوم ـ «ـ ینه» در آخر اسم ، مانند سیم : **سیمینه**،زر : **زرینه**،دیر : **دیرینه** ، پشم : **پشمینه** .

چهارم ـ « ـ گان» در آخر اسم ، مانند : **گروگان** ، **بازرگان** و **دهگان** .

پنجم ـ « ه»غیرملفوظ درآخر اسم‌وعدد: مانند : **دوروزه** ، **سده** ، **دهه** ، و **هزاره** .

ششم ـ « ـ انه » درآخراسم ، مانند : مرد : **مردانه** . زن، **زنانه** . مست: **مستانه** .

از ترکیبات ذیل صفت مفعولی حاصل آید :

الف ـ صفت‌مضاف واقع شود ، مانند : **پرورده‌ی نعمت** ، **آلوده‌ی منت** .

ب ـ صفت مقدم شود و کسره‌ی اضافه حذف گردد : مانند : **آلوده نظر** : **آلوده** دامن .

ج ـ صفت را درآخرآورند ، مانند : خواب **آلوده** ، شراب **آلوده**، زهر ـ **آمیخته** و دست **آموخته** .

د ـ با حذف علامت مفعول ، مانند : **خاک‌آلود،ناداشت، سایه پرورد، دستپخت‌وناشناخت** که دراصل: **خاک‌آلوده ،ناداشته، سایه‌پرورده ،دستپخته‌و ناشناخته** بوده است .

دست‌آموز، نیم‌سوز و ناشناس، در اصل: دست‌آموخته ، نیم‌سوخته و ناشناخته بوده است .

۹۵ ـ صفت گاهی سنجشی و گاهی‌مقداری‌است . **صفت سنجشی** ازحیث درجه برسه قسم است : **صفت مطلق** ، **صفت تفضیلی** ، **صفت‌عالی** .

۹۶ ـ **صفت مطلق** ، آنستکه بدون مقایسه با صفت دیگربیان شود ، مانند: **خوب** ، **بد** ، **زشت** ، **زیبا** .

در زبان پارسی از عربی کلماتی است که آنها نیز صفت ساده هستند ، مانند : **سریع** ، **صریح** ، **قلیل وعزیز** .

۹۷ ـ **صفت تفضیلی** ، آنستکه مفضّل علیه‌آن مفرد باشد وآنرا بایای‌موصوف

دیگر مقایسه کنند وعلامت آن لفظ «ـ تر» است که بآخر **صفت مطلق** درآیندو آنرا با متمم **«از»** آورند ، مانند : قد من **بلندتر از قد** توست . کیف من **بزرگتر از** کیف شماست . وگاهی بجای متمم **«از»** ؛ **«که وتا»** آورند ، مانند : بنزدیك من صلح **بهتر که** جنگ، یعنی صلح بهتر از جنگ‌است . بمیرم **بهتر تا** قبول نشوم . بخواندن بیشتر مایلم تا بنوشتن .

تبصره : الف ـ هرگاه صفت تفضیلی براسمی که بصیغه‌ی جمع آمده است مقدم گردد باسم بعداز خود اضافه و کسره‌ی‌اضافه درآن ذکرمیشود، وتنها ازآن‌یك فرد اراده گردد ، مانند : نادان‌ترمردان ، یعنی‌یك‌مردنادانتر ، ناپسندیده‌تر چیزها ، یعنی یك چیز ناپسندیده‌تر . بهتر کارها ، یك‌کاربهتر .

ب ـ هرگاه صفت تفضیلی بر اسمی مفرد اضافه گردد ، علامت اضافه از آخر آن حذف شود ، مانند : بزرگتر کس ، گرامی‌تر کس ، تمامتر جوانمردی .

ج ـ هرگاه صفت عالی باپساوند (ـترین) براسمی که بصیغه‌ی‌جمع‌آمده است اضافه شود، کسره‌ی اضافه درآن‌ذکر شود وازآن بیش‌ازیك فرد اراده نگردد،مانند: بدترین فرزندان آنست که از اطاعت پدرومادر اباء نماید ، یعنی‌یك فرزند .

گاهی‌دراین مورد، اسم‌درصورت مفرد ودرمعنی‌جمع‌است، دراین‌حالت کسره‌ی اضافه‌ی وجود دارد وبازمفهوم مفردرا میرساند ، مانند : خردمندترین‌خلق‌آنست که ازجنگ بپرهیزد . دراینجا کلمه‌ی«خلق» بصورت مفرد ودرمعنی جمع است.

د ـ هرگاه صفت عالی باپساوند(ـترین) بر اسم مفردی اضافه شود علامت اضافه حذف گردد ، مانند : لایق‌ترین سیاقت حکایت آن زاهد است (کلیله ودمنه).

هـ ـ هرگاه صفت‌عالی‌براسمی که بصیغه‌ی جمع‌آمده است اضافه گردد کسره‌ی اضافه حذف شود و از آن معنی جمع مفهوم گردد ، مانند : بهترین مردان ؛ یعنی مردانی که بهترین‌اند ؛ بیشترین چیزها .

شیوه‌ی اخیر در ترکیبات پارسی امروز غالباً باذکر عبارت : (یکی از ...) بکاررود؛ چنانکه گویند، یکی‌ازبهترین‌کارها معلمی‌است. ابن‌سینا یکی‌ازبزرگترین

دانشمندان ایران است .

باید توجه کرد که در این نوع استعمال ؛ اسمی که پس از صفت عالی می‌آید - چنانچه که در پیش مثال زدیم - باید بصیغه‌ی جمع باشد و مفرد آوردن آن غلط محض است .

۹۸ - **صفت عالی**، آنست که مفضّل علیه آن جمع باشد، ودر مقایسه‌ی بین چند چیز یك چیزرا برهمه برتر دارند یا در مقایسه‌ی بین چند مورد حداعلای آن منظور نظر باشد ، مانند : **بهرام بهترین شاگردان** کلاس است و علامت آن غالباً «**ـترین**» در آخر صفت مطلق است .

در بعضی موارد «**ـتر**» علامت صفت عالی است که بامتمم «**از**» ذکر نشود، مانند : **بهتر** کارها راستگویی است ، یعنی بهترین کارها .

در ادبیات قدیم این صفت بکار میرفته است ، ولی امروز ، کلمه‌ی «**ـترین**» در مورد صفت‌عالی بیشتر بکارمیرود ، مانند : بحرخزر **بزرگترین** دریاچه‌های جهان است .

۹۹ - کلمات مانند : **به** ، **که** ، **مه**، **بیش**، **کم**؛ بمعنی صفت تفضیلی بکار روند، و بمعنی: **بهتر**، **کهتر**، **مهترو بیشتر** باشند . واگرخواهند از آنها صفت‌عالی‌سازند ، «**ـ ین**» بآخر آن کلمات افزایند ، مانند : **بهین** ، **مهین** ، **کهین**، **بیشین**، **کمین** و**کمینه** . صفت تفضیلی بدتر : **بتر**وصفت‌عالی آن بدترین : **بترین** میشود .

صفت مقداری بردونوع است : صفت متساوی وصفت افراطی .

۱۰۰ - **صفت متساوی**، آنستکه بالفظهای : **چندان**، **همچند**، **واندازه** بکار رود، مانند : این کتاب **همچند** آن کتاب است . قدمن **چندان** بلند است که قدتو . دست من **باندازه‌ی** دست شما است .

۱۰۱ - **صفات افراطی** ، آنهایی‌هستند که از ذکرآن‌ها نظر مقایسه نداشته باشند، وافراط صفت را در موصوف بیان کنند ، مانند : **بسیار**، **خیلی**، **اندک**، **پر**، **فزون**، **زیاد** ، **زیاده**، **سخت**، **بسیارخوب**، **خیلی‌عالی**، **زیاده فراوان** و**سخت گرم**.

اینگونه صفات غالباً قید واقع میشوند و پیش از صفت مطلق درآیند . چون خواهند که افراط را بکمال برسانند ، کلمات مبالغهٔ را تکرار کنند ، مانند : نیك‌نیك ، بد بد ، بسیار بسیار خوب .

۱۰۲ ــ درزبان پارسی‌مصطلح امروز گاهی درمیان دو چیز مقایسه شده عبارت «**نسبت به**» را آورند و از آن معنی تفضیل اراده کنند ، مانند:این کتاب **نسبت به** آن کتاب مشکل‌تر است ، گفتم سخاوت سلطان محمود نسبت بسخاوت پادشاه نسبت قطره بدریاست (ترجمه‌ی حاجی بابا).

تمرینهای بخش دوم ـ صفت

۱ ـ صفت چگونه کلمه‌ایست؟ در عبارات زیر صفت را بیابید :کاغذ سفید.مداد رنگی.مردان‌دانشمند .پسرباهوش.جوان‌پردل.دل‌قوی .موی‌خاکستری.سفیدی کاغذ.

۲ ـ برای صفت‌های زیرموصوف بیاورید : نیرومند. خوب . بد . زشت. تلخ. دراز. پهن . باریك . نازك . دانا . روان . گرم . سرد .

۳ ـ برای موصوفهای زیرصفت بیاورید: مرد. زن. دختر. درخت.آب.نمك. قلم . دوات . جاده . خیابان . کوچه . خروس .

۴ ـ یای وحدت کدام است ؟ یای‌نکره چیست ؟ آنرا چگونه در آخر اسمها وصفتها آورند ؟ درآخراسمها وصفتهای زیر،یای وحده یا نکره بیاورید: دلبر نیکوکار خردمند بزرگ‌منش . نویسنده‌ی چیره دست . زن نیکخو.

۵ ـ صفت وموصوف متوالی کدام است؟دو کلمه‌ی زیررا صفت متوالی‌آورید : آموزگار . دبیر .

۶ ـ صفت مفرد است یا جمع ؟ اگرمفرد است چگونه است ؟

۷ ـ صفت فاعلی کدام است ؟ فعل‌های زیر را صفت فاعلی سازید : رو . روی . کوش . فروش . شناس . پوش . دم . راه‌بر . بازگو . سوز .

۸ ـ صفت حالیه کدام است ؟ فعلهای زیررا صفت حالیه سازید : خند . پرس. رو . خواه . گوی،شای . شتاب . نال . خیز . افت .

۹ ـ صفت مشبهه کدام است ؟ فعلهای زیررا صفت مشبهه سازید : توان . دان. بین . پوی . روی . گوی . رو . خور . سوز . کوش .

۱۰ ـ صفت‌هایی بیاورید که دارای پسوند باشند .

۱۱ ـ علامت صفت حالیه درکجا حذف میشود ؟ در صفتهای زیر علامت صفت حالیه‌را حذف کنید:مسافر پرسان پرسان.جوان خندان‌خندان. کشتی جنبان‌جنبان .

۱۲ـصفت ازچند کلمه ترکیب شود؟آیا باپساوندها و پیشاوندها صفت سازند؟

۱۳ـ چند کلمه بگویید که صفت ترکیبی باشد .

۱۴ـ برای اسمها وصفتهای زیرپساوند بیاورید: لعل . پلنگ . سبك . راه . حور. گندم . سیم. مه . خورشید.

۱۵ـ برای اسمها وصفتهای زیرپیشاوندآورید : خرد . هوش . روح . مرگ. درد. میل. خوش. جرأت. دل . مایه .

۱۶ـ صفتمکرر کدام است؟صفتهای زیرامکررسازید: گرم. نرم. لخت. گره .

۱۷ـ صفت مفعولی کدام است؟ فعلهای زیررا صفت مفعولی بنا کنید : کشت . رفت . شد . دید . رست . خست .

۱۸ـ صفت نسبی کدام است ؟ از اسمهای زیرصفت نسبی بسازید : اهواز . نمك . تهران. میانه . تبریز . خانه . خراسان .

۱۹ ـ علامتهای صفت نسبی کدام است؟ بآخر اسمهای زیرعلامت های مناسب بیاورید : غم . سیم . پشم . دیر . مس . سنگ . رنگ . شاه . دوروز . هزار.

۲۰ـ صفت از حیث درجه چند قسم است؟

۲۱ـ در کلمه‌های زیرصفتساده بکاررفته است. زیرآنها خط بکشید : مداد سفید . قلم بنفش . رویماه . دواتزیبا . آبصاف. موی تیره . کفش سیاه . پیراهن آبی . یقه‌ی چرك . روح پاك . دست درست .

۲۲ ـ صفت تفضیلی کدام است ؟ برای کلمه‌های زیر علامت صفت تفضیلی بیاورید : روحنواز . روشن . بلند . به . خوب . مه . شرمنده .

۲۳ـ صفت عالی کدام است ؟ درجمله‌های زیرصفت عالی وتفضیلی بکار رفته است. زیرآنها خط بکشید : بهترین دانشمندان دنیا داناترین آنها است. روی میز من پاك ترازروی میزشمااست. بهترین شاعران ایران فردوسی است . حافظ شیرین سخن ترازشعرای دیگراست . گلستان سعدی روان ترین و شیواترین کتاب است .

۲۴ـ صفت متساوی کدام است؟ درجمله‌های زیرالفاظ صفت‌های متساوی بکار رفته است زیرآنها خط بکشید: مداد من باندازه‌ی مداد شما است . این باغچه همچندآن باغچه است. این درخت چندان بلند است که‌آن درخت.

۲۵ ـ صفت افراطی کدام است؟ درجمله‌های زیر صفتهای افراطی بکار رفته است . آنها را بیابید: مردان بزرگ دم سخت گرم دارند. داروی بسیاردرداروخانه است . هنر فراوان باعث خوشبختی است . لباس عالی خریده است .

بخش سوم

کنایات

۱۰۳ـ **کنایات** ، جمع کنایه است وآنها کلماتی هستند که معنیشان پوشیده باشد وبرای دانستن آنها قرینه بکار رود .

کنایات برپنج نوعند: **۱ـضمیر،۲ـ اسم‌اشاره، ۳ـ موصول، ۴ـ مبهمات، ۵ ـ ادوات استفهام .**

۱۰۴ـ **ضمیر** ، کلمه‌ایست که بجای اسم نشیند ، و برای رفع تکرار باشد ، مانند : **فرهاد** بدبستان میرود و **او** شاگرد درس خوانی است . در اینجا **او** بجای **فرهاد** نشسته وبرای جلوگیری ازتکرار کلمه‌ی فرهاد بکار رفته است. چنین اسمی یعنی **فرهاد** را **مرجع** ضمیر گویند ، زیرا ضمیر راجع بآنست . و بوی برمیگردد . مرجع ضمیرغالباً پیش ازضمیردرآید .

۱۰۵ـ مرجع ضمیر باید معلوم باشد تاباچیز دیگرمشتبه نشود ، پس اگر در عبارتی ، چند نام ذکر شود وبخواهیم درجمله‌ی بعد ، ضمیری بیکی از آنها راجع کنیم ، باید ضمیر بدون‌آنکه مشتبه شود ، بهمان شخصی که مقصود است بر گردد . مانند : « **فریدون وبیژن وفرهاد** در اطاق درس نشسته بودند آموزگار **اورا** پیش خواند.» دراین مثال معلوم نیست ضمیر **او** بکدام شخصی راجع میگردد ، پس باید در اینگونه موردها اسم را تکرار کرد وگفت : «آموزگار فریدون را پیش خواند» یاشخص دیگری که منظور است تا مقصود را روشن کند .

گاهی مرجع ضمیر لفظی معین نیست ، بلکه ضمیر بحاصل معنی جمله های قبل راجع میشود ، چنانکه گوییم : « تندرستی بهترین نعمتها است و **آن** در پیش خردمندان آشکار است » . ضمیر « **آن** » در مثال نامبرده بهیچ یك از کلمات راجع

نمیگردد بلکه بمعنی جمله راجع است که برتر بودن تندرستی ازدیگر نعمتها باشد.

۱۰۶ـ ضمیر برسه گونه است : **۱ـ ضمیرشخصی ۲ـ ضمیراشاره ۳ـضمیر مشترك .**

۱۰۷ـ **ضمیرشخصی** ، آنستکه بر کسی دلالت کند و برای تعیین سه شخص : **متکلم یا اول شخص** (یعنی کسیکه سخن میگوید) ، **مخاطب یادوم شخص** (یعنی کسیکه بااوسخن میگویند) و**غایب یا سوم شخص** (یعنی کسیکه ازاوسخن میگویند) بکار رود ، وهر کدام ازآنها یا **مفرد** است یا **جمع**.

۱۰۸ـ ضمیرشخصی یا منفصل است ، مانند: **من** ، **تو** ، **او** ، **وی** ؛ یامتصل ، مانند : **م** ، **ت**،**ش** ، در : کتابم ، کتابت، کتابش .

۱۰۹ـ هرگاه **ضمیرشخصی** تنها ذکر شود وبکلمه‌ی پیش از خود متصل نگردد،آنرا ضمیرمنفصل گویند ، مانند :

ضمایرمنفصل

اشخاص	**مفرد**	**جمع**
اول‌شخص	من	ما
دوم‌شخص	تو	شما
سوم‌شخص	او(وی)	ایشان

۱۱۰ـ **وی** : این ضمیر مانند «او» است واین هردوضمیر در اصل « **اوی** » بواومجهول بوده است .

۱۱۱ـ کلمه‌ی « **ورا** » که بجای «**وی‌را**» و « **اورا** » بتخفیف بکار رود ترکیبی‌است از«**وی**» و « **را** » ، وبهمین سبب استادان فن‌آنرا بفتح اول خوانده‌اند .

۱۱۲ـ هرگاه ضمیر شخصی تنها ذکر نشود و بکلمه‌ی پیش ازخود بپیوندد ، آنرا **ضمیرمتصل** گویند ، **مانند: ی** در گفتی‌و **ت** در کتابت .

۱۱۳ـ **ضمایرمتصل : م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند** ، فقط بآخر افعال پیوندند وهمیشه درحالت **فاعلی** باشند ، مانند :

ضمایر متصل

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	م : بروم	یم : برویم
دوم شخص	ی : بروی	ید : بروید
سوم شخص	د : برود	ند : بروند

ولی ضمایر متصل : م، ت، ش، مان ،تان، شان با افعال واسمها هر دو بکار روند . بافعل ، مانند :

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	م : گفتم	مان : گفتمان
دوم شخص	ت: گفتت	تان : گفتتان
سوم شخص	ش : گفتش (۱)	شان : گفتشان

ضمایرفوق در **حالت مفعولی** هستند ، مانند : که **گفتت** برو دست رستم ببند؟ هرگاه با اسم بکار روند، مانند :

ضمایر متصل

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	م : کتابم	مان : کتابمان
دوم شخص	ت : کتابت	تان : کتابتان
سوم شخص	ش: کتابش	شان: کتابشان

ضمایر فوق در **حالت اضافه**اند . در اینجا کتاب **مضاف** و ضمایر دیگر **مضاف الیه** هستند . اگر مضاف ، درحالت اضافه منتهی به‌های‌غیرملفوظ باشد دراول شخص مفرد پیش از «م» یك‌همزه درآید ، مانند : **بچه‌ام ،کتابچه‌ام ، خانه‌ام .**

ضمایر متصل گاهی درشعر بجای ضمیر منفصل بکارروند ، مانند :

(۱) ـ ضمیرمتصل‌سوم شخص مفرد یعنی‌حرف «ش» درکلام فصیح ماقبل مکسوربوده است چنانکه امروز هم‌دربعضی‌ازلهجه‌های ایرانی‌معمول است . ولی درکلام فصیح تهرانیان آن‌را ماقبل مفتوح نیز ، تلفظ کنند . مثال از فردوسی :

توکردی مرا ایمن از بدکنش — که هرگز مبیناد نیکی تنش .

پیمبر چنین گفت کاین امّتان   که شان من شفیعم برغیب دان

(مولوی)

یعنی ایشان را .

شین فاعلی (ـ ش)

در کتابهای قدیم پارسی، گاهی شین ضمیر اضافی یا مفعولی را بدون احتیاج درحالت فاعلی بفعل الحاق میکردند ، مثال :

« کیخسرو بعداز آن درگاه ایزد گرفتش ، واز پادشاهی دست بداشت.» یعنی کیخسرو درگاه ایزد گرفت .   (بلعمی : ترجمهٔ طبری)

« پیغامبررا هدیها فرستادش با پسرخویش» یعنی به پیغمبر هدیه‌ها فرستاد. (مجمل التواریخ والقصص)

فردوسی فرماید :

نهان گشت و گیتی براو شدسیاه   سپردش بضحاك تخت و کلاه

«ـ شان» نیز مانند شین ضمیر مفرد بطور زاید آمده : «پس ملك ایشان را بفرمود تـا بسرایی اندر بازداشتند **شان** ». فرقی که هست ، شان اینجا معنی مفعولی خود را حفظ کرده است .

۱۱۴ ـ ضمایر منفصل گاهی در **حالت فاعلی** باشند ، مانند : **من** گفتم ، **تو** آوردی ، **او** زد . وگاهی **درحالت اضافی** ، مانند : کتاب **من** ، قلم **تو**، دوات **او**، کلاه **ما** ، میز**شما** ،ومعلم**ایشان** .هرگاه درضمیر**او** و **ایشان** پس از«ب»حروف اضافه درآید درپارسی ادبی گاهی : **بدو** و **بدیشان** شود (۱) .

(۱) گاهی برای اظهار فروتنی بجای ضمیرمتکلم یعنی «من» الفاظ : بنده ، فدوی، دعاگو، حقیر،فقیر، احقر، مخلص،داعی، راجی، عبد،کمترین،کمینه وامثال آنها بکاررود مانند : بنده گفتم ، مقصودحقیراین نبود . وبرای اظهارادب درپیش بزرگان بجای ضمیر مخاطب کلماتی‌از قبیل : حضرتعالی، جنابعالی، سرکار، بکاربرند ، مانند : بنده‌بسرکار عرض‌کردم ، جنابعالی نبودید .

و گاهی درحالت مفعولی، مانند : بهرام **اورا** کفت . دراینحالت بعدازضمایر منفصل حرف **«را»** که علامت مفعول صریح است آورند . و«ن»را از ضمیراول شخص مفرد **«من»** و **«و»**را از ضمیر دوم شخص مفرد **تو** بیندازند ، باین ترتیب : ـ

اشخاص	**مفرد**	**جمع**
اول شخص	مرا	مارا
دوم شخص	ترا	شمارا
سوم شخص	اورا، ویرا ـ ورا	ایشانرا ، آنانرا

۱۱۵ ـ **من وتو** ازضمایر منفصل گاهی **حالت ندایی** پذیرند ، مانند :

می بدهان برد وچومی میگریست

کای **من** بیچاره مرا چاره چیست ؟

☆ ☆ ☆

گاهی « ما » در حال اضافه است مانند « ما » در این بیت سعدی :

آن همه رفتند و « **ما** » شوخ چشم   هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

گاهی ضمیر منفصل که درحال اضافه است ؛ کسره‌ی اضافه ازآخرآن حذف شود، مانند : **من بنده** ، یعنی من بنده .

دزد را از بانگ تـو بگذاشتم   من **تو خر**راآدمی پنداشتم (مولوی)

☆ ☆ ☆

بخوابالدش پس بر افراز تخت   بگرید فراوان بر **او شوربخت**

یعنی بر **اوی شوربخت** .

گاهی ضمایرمتّصل (**م** ، **ش** ، **مان** ، **تان** ، **شان**) به حروف نیزمتصل گردند. مـانند :

خر عیسی **گرش** به مکه برند   چون بیاید هنوز خرباشد .

۱۱۶ ـ هرگاه ضمایر شخصی درحالت اضافی باشند ، آنها را ضمایرملکی‌نیز گویند . زیرا برملکیت مضاف دلالت کنند ، و آن بر دو قسم است : **ضمایرملکی منفصل** ، **ضمایر ملکی متصل** .

۱۱۷ ـ **ضمایر ملکی منفصل**، مانند :

ضمایرملکی منفصل

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	من : مداد من	ما : مداد ما
دوم شخص	تو : مداد تو	شما : مداد شما
سوم شخص	او : مداد او	ایشان : مداد ایشان

۱۱۸ ـ **ضمایر ملکی متصل**، مانند :

ضمایر ملکی متصل

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	م : دفترم	مان : دفترمان
دوم شخص	ت : دفترت	تان : دفترتان
سوم شخص	ش : دفترش	شان : دفترشان

در ضمیر ملکی هرگاه آخراسم منتهی به الف، واو، ی باشد پیش از حرف ضمیر، «ی» افزوده میشود، مانند : پایم، گیسویت وبینیش.

۱۱۹ ـ گاهی ضمایر متصل مخفف فعل : ـ

هستم (استم)	هستیم (استیم)
هستی(استی)	هستید (استید)
هست (است)	هستند (استند) میباشند، از اینقرار :

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	ام : داناام	ایم : داناایم
دوم شخص	ای : دانای	اید : دانااید
سوم شخص	است : دانا است	اند : دانااند

یعنی : دانا هستم — دانا هستیم

دانا هستی — دانا هستید

دانا هست — دانا هستند

۱۲۰ - گاهی ضمیر بقرینه حذف شود . سعدی گوید :

دیده‌ی سعدی ودل همراه تست   تا نپنداری که **تنها** میروی

یعنی دیده‌ی سعدی ودل **او** همراه تست .

۱۲۱ - **این و آن ضمیر اشاره** است ، و برای نشان دادن کسی وچیزی باشاره بکار رود . **این** برای **اشاره بنزدیك** وآن برای **اشاره بدور** است ، مانند: **این** را آورد و **آن** را برد و در جمع به‌الف ونون : **اینان وآنان** گویند ، مانند : **اینان** آمدند و **آنان** رفتند ودرجمع به **ها** : **اینهاوآنها** گویند، مانند : اینهاراآوردیم وآنهارا بردیم .

۱۲۲ - چون «ب» حرف اضافه به «**این**» و«**آن**» پیوندد، در پارسی ادبی، **بدین وبدان** گردد ، مانند : **بدان** مرد گفتم که **بدینجا** آید .

۱۲۳- درجایی که **مرجع ضمیر** کسی باشد ، لفظ **او** بکاررود ، مانند : مرد را دیدم و **باو** گفتم . اگر مرجع ضمیر چیزی باشد غالباً لفظ **آن** بکار رود ، مانند:قلم را دیدم و **آن** را خریدم .

۱۲۴- درقدیم ضمیر «**او**» بجای ذوی‌العقول و غیر ذوی‌العقول هر دو بکار میرفته و کمتر ضمیر اشاره‌ی «**آن**» را بکار میبردند ، مانند : «هرشهری که **اندرو** پادشاهی بود ، بفرمود تا گرداگرد شهر خندق کنند» (بلعمی).

یعنی هرشهری که اندرآن ...

اندرون از طعام خالی دار   تادر**او** نور معرفت بینی(سعدی)

ولی امروز این رسم متروك شده ، برای ضمیر اشاره بجای او ، **آن** را بکار برند .

۱۲۵- هرگاه دو کلمه‌ی : **این وآن** با اسم ذکرشوند ، **اسم‌اشاره** و اگـر بجای اسم ، نشینند ، **ضمیر اشاره** باشند، مانند: **این** شاگرد زرنگی است، و**باآن** شاگرد فرق دارد: که در اینجا **این وآن** ، چون با اسم یعنی‌با کلمه‌ی شاگرد ذکر شده‌اند ، اسم اشاره میباشند ، مانند: حسن وحسین هردو برادرند ، ولی **این ازآن** زیرك‌تراست . دراینجا **این‌وآن** ضمیراشاره است،زیرا **این** بجای‌حسین و**آن** بجای

حسن نشسته است .

گاهی **این** و **آن** مرجع معینی ندارند . دراینصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند ، مانند: راز خود را **باین‌وآن** مسپار .

۱۲۶ـ گاهی ضمیر اشاره ، بحاصل معنی جمله برمیگردد ، خواه جمله قبلا ذکر شده باشد خواه پس‌ازضمیر بیاید ، مانند :

الف ـ حاصل عمر نام نیك است ، خردمندان در **این** اتفاق دارند .

ب ـ فزون **زان** ستم نیست بر رادمرد
که درد از فرومـایه بایـدش خورد

۱۲۷ ـ گاهی در اشاره به بعضی‌اسمها ، مانند : روز ، شب وسال ، کلمه‌ی «**ام**» را درآورند ، مانند: **امروز،امشب وامسال ، امبار (این‌بار)**.

۱۲۸ ـ بعضی از قدما بجای کلمه‌ی «**این**» ، «**ایمه**» بکار برده‌اند ، مانند:

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمی‌دهد
اهل چو ناید از عدم چیست گناه آسمان
(خاقانی)

یعنی : این مگو که ...

باید دانست که اصل **ایمه** و «**ام**» در زبـان پهلوی «**ایم**» یـا بـقرائت دیگر «**ی ی م**» بمعنی این بوده که در زبان پارسی بـه «**ام**» و «**ایمه**» تبدیل شده است .

۱۲۹ـ گاهی «**آنك**» در کتب قدما بمعنی «آنوقت یاآنجا» بکار رفته‌است.

دوتا دیگر از ترکیبات اسم اشاره «**آنت‌واینت**» بسکون نون و تا است و امروزه از بین رفته ، وآن دو را در موارد تعجب میاورند خواه مشارالیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد ، و از امور معنوی باشد در مورد جمع و مفرد یکسان است و اینت از آنت رایج تربوده ، مانند : «یعقوب گفت بفرزندان **اینت** بزرگ

شرف مصطفی که نبود مگر اندرعربیات طاهرات.» (تاریخ سیستان)

دل من خواهی و اندوه من لبری
اینت بیرحمی و بیمهری و بیدادگری
(فرخی)

۱۳۰- گاهی بآخر **این** و **آن** « ـک» تصغیری افزوده ، **اینک** و **آنک** گویند ودرضرورت شعری ، **اینک** را مخفف کرده ، **نک** گفته‌اند ، مانند :

گر بیطلان است دعوی کردنم
نک نهادم سر ببر از گردنم (مولوی)

۱۳۱- گاهی کلمه‌ی **آن** مضاف بر ضمایر شخصی واقع شود و معنی ملکیّت دهد ، مانند:

آنِ من	**آنِ** ما
آنِ تو	**آنِ** شما
آنِ او	**آنِ** ایشان

دراینصورت گاهی حرف اضافه‌ی «از» را پیش از «**آنِ**» درآورند، مانند:

از آنِ من	**از آنِ** ما
از آنِ تو	**از آنِ** شما
از آنِ او	**از آنِ** ایشان

۱۳۲- گاهی این و آن با حرف **هم** ترکیب شده **همین** و **همان** گویند ، فرقی که بین استعمال **همین**=**هم این** و **همان**=**هم آن** اسم اشاره ، با همین و همان تشبیه ، میباشدآنست که نخستین را بەتنهایی آورند . چنانکه گویی : **همان** بود که گفتم ، **همین** سخن بود که شنیدی .

همان اسپ تو شاه اسپ منست سنان تو آذر گشسپ منست
(فردوسی)

اما **همین** و **همان** تشبیهی درجمله عیناً تکرار شود . مثال :

فلان را زهردادند ، خوردن **همان** بود ومردن **همان** .

کس از چرخ گردان نیابد امان   بزرگش **همان** است وخردش **همان**

(فردوسی)

گاهی «این و آن» با **چون** و **چند** نیز ترکیب شوندو**چنین** (چون+این) و **چنان** (چون+آن) ، و **چندان** (چند+آن) و **چندین** (چند+این) گردند .

۱۳۳ـ ضمایر **خود** ، **خویش** و **خویشتن** را **ضمایرمشترک** گویند . وآنها مشترك بین **اول‌شخص**، **دوم شخص** و **سوم شخص**‌اند ، مانند :

من‌کار **خود**را کردم ، او**بخویش** میگفت ، تو با **خویشتن** باش .

۱۳۴ـ غالباً ضمیرمشترك « **خود** » برای **تأکید** بکار رود ، مانند :

من **خود** گفتم	ما **خود** گفتیم
تو **خود** گفتی	شما **خود** گفتید
او **خود** گفت	ایشان **خود** گفتند

۱۳۵ـ ضمایر مشترك گاهی در **حالت‌فاعلی** باشند ، مانند : **خود** میگفتی .

گاهی در **حالت مفعولی** ، مانند : **خود را** بزرگ مدان ، **خویشتن** را پست مکن.

گاهی در **حالت‌اضافی** ، مانند : مرد ازاندوه **ریش‌خویش** میکند.

کلمه‌ی **خویش** اگر اسم باشد بمعنی **قوم** است ، مانند : این مرد خویش من است . واگرضمیر باشد ، بجای اسم نشیند ، مانند: فرهاد دربند **خویش** است.

۱۳۶ـ **ضمیرهردوجانبه یامتقابل** : ضمیر هردو جانبه یا متقابل آنست که مرجع آن در دو طرف متقابل باشد و ادوات آن : **یکدیگر**،**همدیگر** و **هم** است ، مانند : **یکدیگر** را دوست دارند ، **همدیگر** را میزدند .

۱۳۷ـ **موصول**، کلمه‌ایست که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوندد و آنرا دوصیغه است : **که** و**چه** .

که برای انسان و غیر انسان . **چه** برای غیر انسان : مانند : شاگردی **که** مسابقه را برده بود وارد شد، درسی **که** خواندیم مشکل بود .

چه : هر**چه** بودآوردیم ، آن **چه** گفتی کردیم .

۱۳۸ ـ پیش‌از کلمه‌ی **موصول** ، غالباً ، یکی‌از کلمات زیر درآید ، مانند:

هر: هر که بد کند ، بدبیند .

هرآن : هرآن‌که جانب اهل خدا نگهدارد

خداش در همه حال ازبلا نگهدارد (حافظ)

این و آن : اینکه تو گفتی سخنی درست است .

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد

کـاش میآمد و از دور تمـاشا میکرد

آنچه : آنچه گویی بکار بندم .

ضمایر شخصی ، **من : من‌که** ترا گفتم .

تو : تو‌که هرروز ببازی میپردازی ، بدرس خواندن کی میرسی ؟

۱۳۹ ـ گاهی قبل‌از **موصول** اسم خاص یا علم درآید ، مانند :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ! (خیام)

۱۴۰ ـ گاهی پیش از کلمه‌ی **موصول** حرف **«ی»** در آیـد ، که آنـرا **یای نکره‌ی مخصصه** گویند ، مانند : **مردی‌که** آمد، **کتابی‌که** خریدم .

۱۴۱ ـ **که** برسه قسم است : **که‌ی موصول،که ربط ،که‌ی استفهام . که** وقتی **موصول** است ، که قسمتی ازجمله یا عبارت را بقسمت دیگر پیوندد ، مانند .

سخنی که گفتی درست بود .

که ، وقتی **حرف‌ربط** است ، که دوجمله را بهم پیوندد ، مانند: آموزگاران بمدرسه آمدند**که** باطاق درس بروند .

که ، وقتی جزو **ادوات استفهام** است که سؤال وپرسش را برساند ، مانند :

که گفت اینکار را بکنی ؟

۱۴۲ ـ **کجا:** کجا در زبان پارسی بچند معنی بکار رود :

اول ـ بمعنی کدام جای ، درحال استفهام ، مانند : کجا بودی ؟

دوم ـ بمعنی جاییکه ، آنجا که ، رود کی گوید :

سپید برف در آمد بکوهسار سیاه
وچنبری شد آنسرو بوستان آرای
و **آنکجا** بکوارید ناگوار شده
و **آنکجا** نگزایست گشتزود گزای

سوم ـ بمعنی **که‌ی** موصول، مانند:
دگر گفت کز بخشش و نیکخوی
کدامست نیکوتـر از هر دو سوی
کجا از دو گیتیش بـار آورد
بسالی دو بـارش بهـار آورد

چهارم : بمعنی وقتیکه ، نیز بکار رفته است ، مانند :
وزان جا **کجا** نامه‌ی پهلوان بیامد برپور نوشیروان (فردوسی)
یعنی : ازآنطرف وقتیکه ، نامه‌ی پهلوان نزدیك هرمز رسید .

۱۴۳ ـ **مبهمات** : کلماتی هستند ، که ، کسی یاچیزی راباابهام بیان کنند و مانند ضمیر جانشین اسم شوند ، و آنها از اینقرارند :

۱۴۴ ـ **هرکه**:**هرکه** را دیدم دربند خویش بود .

۱۴۵ ـ **فلان** : **فلان** کس‌را دیدم ، فلانی آمد. **یارو** مصغر یار درتداول عوام بمعنی فلان است منتهی غالباً درمقام تحقیر .

۱۴۶ ـ **بهمان** : مرا بافلان وبهمان چکار ؟
بهمان گاهی درشعر بصورت **با همان** بکار رفته است .

۱۴۷ ـ **کس** :**کس** را یارای سخن گفتن نمانده است . گاهی یایی بـآخر کلمه‌ی کس افزایند ، مانند :**کسی** را که دربند بینی مخند .
کس را به **کسان** جمع بندند ، مانند :
کسانی که بد را پسندیده‌اند ندانم زنیکی چه بد دیده‌اند .

۱۴۸ ـ **همه** : **همه** دوستدار شما هستند . گـاهی همه را به **همگان** جمع

بندند، مانند : **همگان** اورا ازجان ودل دوست دارند .

۱۴۹ ـ **همگی**، اسم‌جمع **همه** است، یعنی بصورت مفرد ودرمعنی جمع‌است، مانند : همگی ازاین سخن شاد شدند .

۱۵۰ ـ **چند ، چندان ، چندین** ، مانند : یك **چند** با او بسر برد . **چندان** بخورد که بمرد .

۱۵۱ ـ **اند** : کنایه ازعدد غیرمعین بین **سه‌ونه** است که بعربی **بضع** گویند، مانند : ده و **اند** روز راه پیمودم . گاهی بآخر **اند** ، کاف «**تصغیر**» آورده ، آنرا خرد نشان دهند ، و **اندك** گویند ، مانند : **اندك** مایه مردی است .

۱۵۲ ـ **دیگر** ،مانند:دیگر گفت .

۱۵۳ ـ **دیگری** ، مانند : دیگری هم این‌حرف را میزد .

۱۵۴ ـ **دگری** ، مخفف دیگری است . مثال : هنوز نگران است که ملکش با **دگران** است (گلستان) .

۱۵۵ ـ **سایر** : **سایر** شاگردان امتحان دادند .

۱۵۶ ـ **هیچ** ، مانند : اینها همه **هیچ** است .

۱۵۷ ـ **این وآن** ، مانند : از **این وآن** توقع محبت مدار .

۱۵۸ ـ **بسا، بسیاری، بسی، بس** ، مانند : بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست .

بسی رنج بردم **بسی** نامه خواندم   زگفتار تازی و از پهلوانی .

☆ ☆ ☆

بسا نام نیکوی‌پنجاه سال   که یك کار زشتش کند پایمال .

۱۵۹ ـ **برخی** ، مانند : **برخی** ازمردمان‌را عقیده اینست.

۱۶۰ ـ **بعضی** : **بعضی** از مردم بینواهستند . بعضی‌ها چنین مگویند ،

۱۶۱ ـ **شخص** : یك **شخص** هم آنجا نبود .

۱۶۲ ـ **شخصی** : **شخصی** چنین میگفت .

۱۶۳ ـ **چیز** :این چه **چیز** است ؟ **چیزی** بیاور بخوریم.

۱۶۴ـ **غیر**: مال‌غیر، دست غیردرکاراست ، شخص‌غیری گفت . کلمات:قدری، برخی، جمله ، جملگی، جمیع ، تمام، تمامی ، کل، کلی، کلیه، کلیة، وامثال آنها نیز از مبهمات شمرده میشوند .

۱۶۵ - **ترکیبات : هرکه ، هرکس ، هیچوقت، هیچگاه ، هیچیك ، هیچکس ، هیچکدام ، این یك ، آن‌یك ، آنقدر ، این همه،چنین وچنان ، همین و همان** و مانند آنها **مبهمات مرکب** هستند .

۱۶۶ ـ **کس‌وکار**: نیزازمبهمات باشد، مانند : از **کس‌وکار** اوآنجا بودند، **کس‌وکاری** نداشت .

آنچه ازمبهمات مرکب است وبااسم ذکر شود ، درحکم **صفت** باشد.وآنچه بجای اسم نشیند درحکم **ضمیر** است .

۱۶۷ ـ ازمبهماتی که درآثار قدمای زبان پارسی بکاررفته ، **باستار وبیستارو بهمدان** است ، البته مورد استعمال آنها خیلی‌نادر است . **باستار و بیستار** همچون فلان و بهمان در لهجه‌ی عامیانه **بیسار** آمده وآن هنوز در تداول‌عوام مردم طهران رایج است .

ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار

بادام ترو سنگی و **بهمان و باستار**

(رودکی)

گاهی‌درشعرمتأخران**بهمدان** بمعنی‌بهمان‌دیده شده‌وآن‌بسیارنادراست،مانند:

شب که یك شهر چومن داشتم خرابات خراب

بهمدان بود و فلان بود نمی‌دانستم

(شیخ علی نقی)

۱۶۸ ـ **ادوات استفهام** ، کلماتی هستند که برای پرسش بکار روند وبایددر نوشتن، پس‌ازعبارات سؤالی‌این‌علامت«؟» را گذاشت، که‌آن‌راعلامت استفهام نامند.

۱۶۹ ـ **که**، در اشخاص ، مانند : **که** بود ؟ درحیاط را **که** زد ؟

۱۷۰ ـ **چه** ، دراشیاء ، مانند : **چه** شد که رفتی ؟ **چه** روی میز بود ؟

۱۷۱ ـ **کو**، در مکان ، مانند : پروین **کو** ؟ کورش **کو** ؟

۱۷۲ ـ **کجا** ، درمکان ، مانند: خانه‌ی شما **کجا**ست ؟ مداد من **کجا**ست؟

۱۷۳ ـ **آیا** ، درسؤال ، مانند : **آیا** بهرام خانه بود ؟

۱۷۴ ـ **کدام** و **کدامین** ، درمورد شك وتردید ، مانند : **کدام** شاگرد غایب بود ؟ **کدامین** کتاب از اینها بهتر است ؟

۱۷۵ ـ **چون** ، درچگونگی،مانند : **چون** است حال شما ؟

۱۷۶ ـ **چند** ، درمقدار ، مانند : **چند** شاگرد در کلاس شما هستند ؟

۱۷۷ ـ **کی** ، درزمان ، مانند : **کی** دبستان باز میشود ؟

۱۷۸ ـ **مگر** ، دراستفهام انکاری، مانند: **مگر** آدمی‌نبودی که اسیر دیوماندی؟

۱۷۹ ـ **هیچ** ، در استفهام انکاری ، مانند : **هیچ** حق‌زحمت آموزگار بیادت هست ؟

۱۸۰ ـ **چسان** ، درچگونگی ، مانند : کوروش **چسان** بابل را تسخیر کرد ؟

۱۸۱ ـ **چگونه، چرا، کیست، و چیست** ، ادوات استفهام مرکب هستند .

۱۸۲ ـ **چگونه** ، در کیفیت وچگونگی ، مانند اورا **چگونه** دیدی ؟ یعنی درچه حالت دیدی ؟

۱۸۳ ـ **چرا** ، درعلت ، مانند : **چرا** نمیآیی ؟ یعنی بچه‌علت نمیآیی ؟

۱۸۴ ـ **کیست** ، در سؤال وپرسش‌ازاشخاص، مانند : این‌مرد **کیست**؟ که‌مخفف **که است** ، میباشد .

۱۸۵ ـ **چیست** ، درسؤال وپرسش از اشیاء،مانند : در دست من **چیست** ؟ که مخفف **چه است** میباشد .

۱۸۶ ـ **که** را درجمع به « **آن** »، **کیان** و در جمع به « **ها** » **که ها** و **کها**، و **چه** را درجمع به «**ها**» **چه‌ها وچها** گویند، مانند : **کیان** آمدند ؟ **که ها** رفتند؟ **چه‌ها** گذشت .

۱۸۷ ـ **چطور** ، در کیفیت ، مانند : حال‌شما **چطور** است ؟

۱۸۸ ـ **که وچه** ، درحالت فاعلی ، مانند : که زد ؟ **چه** شد ؟

۱۸۹ ـ **که وچه** ، درحالت مفعولی ، مانند : که را زدی ؟ **چه** گفتی؟ درحالت اضافی ، مانند : کتاب **که** بود؟ صدای **چه** بود ؟

۱۹۰ ـ گاهی در استفهام بادوات استفهام احتیاج نیست و کافی است که با آهنگ وصدایی که از گوینده هنگام ادای جمله بکار برده می‌شود ، استفهام حاصل آید ، مانند :

این کتاب ازشما است ؟ علی مردی خوب است ؟ قلم روی میز است ؟ لیوان آب دارد ؟ ناهار میخورید ؟ بخانه‌ی ما نمیآیید ؟

تبصره : کلمه‌ی استفهام گاهی ضمیراست و مثل‌ضمیرجانشین اسم شود،مانند: که گفت ؟ این کتاب از کیست ؟! که درجواب آنها مفهوم **او** پنهانست .

گاهی کلمه‌ی استفهام برای اسمی‌صفت واقع‌میشودوآن‌همواره همراه اسم‌میآید وازچگونگی، یامقدار ، یاجنس ، یازمان ، یامکان ، یا نسبت اسم پرسش‌می کنند. مانند : از کدام‌راه میروی؟ چه‌ کتابی‌میخوانی؟ چقدر درس خوانده‌ای ؟چه‌اتومبیلی سوار می‌شوی ؟ کی آمدی ؟ کجا بودی ؟



تمرینهای بخش سوم ـ کنایات

۱ ـ کنایه را تعریف کنید .

۲ ـ کنایات را نام ببرید .

۳ـ ضمیررا تعریف کنید .

۴ـ در جمله‌های زیر ضمیر را بیابید :

اورا در خیابان دیدم . بمن سلام کرد دلش شور میزد . گفتمش درس‌بخوان مرا بخانه‌اش برد . درست را حاضر کن . جوابتان را خوب داد . کتابهای ایشان پیش من است . مدادمان کجاست؟!

۵ـ ضمیر چند نوع است ؟

۶ـ ضمیر شخصی چند صیغه دارد ؟

۷ـ ضمیرهای منفصل کدامند؟ زیر ضمیرهای منفصل درجمله‌های زیر خط بکشید:
من مداد دارم ، توجه داری ، جواب او را دادم ، خانه‌ی‌ما نزدیك است ولی خانه‌ی شما دوراست ، ایشان را دیدم .

۸ ـ ضمیرهای متصل کدامند ؟ زیر ضمیرهای متصل در تمرین ۴ و ۷ خط بکشید .

۹ـ چند جمله بیاورید ، که دارای ضمیر منفصل باشد .

۱۰ـ چند جمله بگویید ، که دارای ضمیر متصل باشد .

۱۱ـ ضمیرها درچه حالاتی واقع میشوند؟

۱۲ ـ حالتهای ضمیرهای زیررا بگویید: من درخانه‌امدرس میخواندم. پرویز کتابش را در دست داشت ، گفتمش دل بکه بستی ؟ همسایه‌ی ما خانه شان خوب است . دلتان چه میخواهد ؟ روحتان شاد !

۱۳ ـ ضمیرهای زیر را در جمله ها و حالتهای مختلف بکار برید : من ،

ما ، شما ، او ، وی ، ایشان ، مان ، ام ، ای ، است ، شان ، م ، ید ، د ، ند،اند، اید ، تو ، آن ، ایم .

۱۴- ضمیر اشاره کدام است ؟

۱۵ - اسم اشاره کدام است ؟

۱۶- ضمیر اشاره واسم اشاره‌را درجمله‌های زیر بیابید : مضرّت و نفع شراب بسیار است ولی این نفع بآن ضرر نمیارزد . این خانه ازآن خانه بهتراست . درآن نزدیکی چشمه‌ایست که آب‌آن بسیار گواراست . اینان مردمان پاکدلند . آنان را گرفتار کردند .

۱۷ - به ضمیرهای زیر ، «ب» حرف اضافه افزایید : آن ، این، او،ایشان.

۱۸ - ضمیر او وآن چگونه بکار روند ؟

۱۹- برای ضمیر «آن» مضاف‌الیه بیاورید .

۲۰- «ام» را در کدام کلمه‌ها بکار برند ؟

۲۱- ضمیرهای مشترك کدامند ؟

۲۲- ضمیرهای مشترك را درجمله‌های زیر بیابید ، و حالت‌آنها را بگویید : توخود گفتی که بمنزل خویش کتابی داری . مهردوست را در قلب خویشتن جای‌ده!

۲۳- موصول کدام است ؟

۲۴- درجمله‌های زیر کلمه‌ی موصول‌را بیابید : دوستی که در خانه‌داری‌نیك است . دانش‌آموزی که درس خوانده بود قبول شد . هرچه درخانه بود بردند . آنچه بود و نبود بخانه‌ی تازه آوردیم .

۲۵- مبهمات را تعریف کنید .

۲۶ - هرچه از مبهمات میدانید نام ببرید.

۲۷ - درجمله‌های زیرمبهمات را بیابید : هر که ازفلان وبهمان حرف‌میزند. کسی را یارای دوستی با کسی نیست . همه دوستان درخانه‌ی ما جمعند . همگان باید در نظافت شهر بکوشیم . همگی گرفتار آمدند . چندان بخور که نمیری.سیصد

و اند سال تاریخ دارد . وزیر اندك مایه‌یی داشت . بسیاری از مردم خوبند . برخی از زنان پاك دل‌اند . بعضی ازآنها مهربانند . بسی رنج بردم تا گنجی بر گرفتم .

۲۸ـ ترکیبات مبهم کدامند؟این ترکیبات را درچند جمله بکاربرید : هر که، هیچکدام ، این یك ، چنین وچنان ، همین‌وهمان .

۲۹ـادوات‌استفهام رابگویید. چند جمله بگویید که ادوات‌استفهام داشته‌باشد.



بخش چهارم

عدد

۱۹۱ ـ **عدد**، آنستکه شماره را بیان کند . و چیزی را که شمرده شود **معدود** گویند ، مانند : **دومیز** ، **چهارصندلی** ، که **دو** و **چهار** ، عدد و میز و صندلی، **معدود** ، هستند .

۱۹۲ ــ درزبان‌پارسی **معدود** با **عدد** مطابقه نمیکند، و همیشه مفردمیباشد ، مانند: چهار **کودك**،پنج **کبوتر** ، که چهار کودکان و پنج کبوترها نگویند .

ولی درقدیم این قاعده رعایت نمیشد و گاهی معدود باعدد مطابقه میکرده است . نظامی فرماید :

دوپیلان خرطوم درهم‌کشان زهردویکی برد خواهد نشان

یعنی : دوپیل خرطوم درهم‌کش .

۱۹۳ ــ دراسمهای امکنه ، مرکب از عدد و معدود ، گاه معدود جمع‌است، مانند :

دو **برادران** (کوهی نزدیك قم) ، چهل **دختران**،هفت **تنان** .

۱۹۴ ــ عدد برچهار گونه است : **عدداصلی** ، **عددترتیبی** ، **عددکسری** ، **عددتوزیعی** .

۱۹۵ـ عددهای اصلی ، از اینقرارند : یك، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ده ، بیست ، سی ، چهل ، پنجاه ، شصت ، هفتاد ، هشتاد ، نود صد ، هزار .

۱۹۶ ـ از **یك** تا **نه**را،**یکان** (آحاد)،از **ده** تا**نودونه** را ، **دهگان** (عشرات) و زا **صد** تا **نهصدونودونه** را ، **صدگان** (مآت) گویند.

۱۹۷ ــ در **اعداد اصلی** ، از **یازده** تا **نوزده** عدد کوچکتر پیش‌ازعددبزرگتر درآید،مانند: **دوازده ، پانزده ، هیجده** که دوباده وپنج با دەوهشت با دەباشد.

بجای « هیفده و هیجده یا هیژده » بهتر است هفده و هجده یا هژده نوشت . هفده را (هوده) تلفظ کنند .

۱۹۸ــ دراعداد معطوف یا اعدادیکه با واوعطف همراه‌است، عددکوچکتررا پس‌ازعدد بزرگتر آورند ، مانند : **بیست ویك ، پنجاه وهشت ، نود و نه ، صدو شصت‌ویك ، دویست وهفتاد وهفت ، هزار وسیصد وپنجاه وسه** .

۱۹۹ ــ در اعدادیکه با واو عطف همراه نیستند ، عددکوچکتر پیش‌از عدد بزرگتر ذکر گردد ، مانند : **چهار صد ، شصت هزار ، نه هزار ، ده میلیون** .

۲۰۰ ــ هرگاه دوعدد درمورد تردید ذکر شود ، عطف آنها بیکدیگر جایز نیست ، مانند : **هفت‌هشت** شاگرد را دراطاق دفتردیدم ، **سی چهل** کتاب خریدم ، دراین حالت گاهی‌عدد را پیش‌از یای‌نکره یا وحدت آورند ، مانند : دوماهی مهمان ما بود ، هزار تومانی باو بدهکار بودم .

۲۰۱ ــ **معدود اعداد اصلی** غالباً پس‌از **عدد** آید ، مانند : **هفت پسر، نه شاگرد** ، گاهی بضرورت شعری معدود پیش‌از عدد آید ، مانند :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)

۲۰۲ ــ **یاء (ی) وحدت** ، آنست که بآخر اسم درآید ومعنی **«یك»** دهد . و آنرا **یای‌نکره** نیز گویند ، مانند : **مردی ، کتابی** ، یعنی **یك** مرد و **یك** کتاب .

۲۰۳ ــ اگر اسمی مختوم به **های‌غیرملفوظ** باشد ، بجای یای وحدت، بر روی **« ه »** همزه‌ای گذارند ، ویاء تلفظ کنند ، مانند تخته : **تختهٔ** . پرده : **پردهٔ** . ولی بهتر آنست که در اینگونه موارد ، **یای وحدت** را بصورت **«ای یا یی»** پس از **های غیر ملفوظ** درآورند ، وتخته **ای** وپرده **ای** ، یا تخته **یی** وپرده‌**یی** نویسند .

۲۰۴ ـ هرگاه **معدود**، مختوم به **یای وحدت** یانکره باشد ، میتوان آنرا بر عدد مقدم نوشت ، مانند : **سالی** سه بگذشت : یعنی **سه سال** ، **کتابی هشت** بخواندند ، یعنی هشت کتاب .

۲۰۵ ـ غالباً برای بیان **معدودهایی** که قابل توزین هستند ، پس از عدد **الفاظی** آورند ، که دلالت برمقدار کند ، مانند : سه **خروار** هیزم ، سی**من** شکر، دو **سیر** نبات ، چهار **مثقال** چای ، دو **کیلو** گوشت .

۲۰۶ ـ منشیان قرنهای اخیر، برای بیان **معدود** وتمییزآن الفاظی را اصطلاح کرده‌اند ، که نمونه‌ی آنها از اینقرار است :

۲۰۷ ـ درمورد انسان ، **تن** و **نفر** ودر مورد شتر **نفر** گویند ، مانند : دو **نفر** سرباز آمدند . چهار **نفر** شتر را بردند . دو **تن** ازشاگردان نیامده‌اند .

۲۰۸ ـ در مورد چهارپایان **رأس** و **سر** گویند ، مانند : دو **رأس** گوسفند ، چهار **رأس** گاو ، هشت **رأس** اسب ، ده **سر** قاطر .

۲۰۹ ـ در مورد چند شتر ، **قطار** وگاهی **مهار** گویند ، مانند : امروز سه **قطار** شتر ازاینجا گذشت .

۲۱۰ ـ در مورد شمشیر، کارد وتفنگ و ریش **قبضه** گویند، مانند : سه **قبضه** تفنگ، دو **قبضه** شمشیر ، یك **قبضه** کارد، یك **قبضه** ریش.

۲۱۱ ـ در موردتوپ و تانك **عراده** گویند ، مانند: دو **عراده** توپ ، چهار **عراده** تانك .

۲۱۲ ـ در مورد کشتی وهواپیما ، **فروند** گویند ، مانند : سه **فروند** کشتی ، چهار **فروند** هواپیما .

۲۱۳ ـ درمورد انگشتری وچاه ، **حلقه** گویند،مانند : یك **حلقه** انگشتری ودو حلقه چاه عمیق .

۲۱۴ ـ درمورد قنات ومروارید ، **رشته** گویند ، مانند: یك **رشته** مروارید ، دو **رشته** قنات .

۲۱۵ ـ درموردفیل ، **زنجیر** وگاهی **مربَط** گویند ، مانند: یك **زنجیر** فیل .

۲۱۶- درمورد مسینه‌آلات ، **عدد** گویند ، مانند : دو**عدد** بشقاب مسی ، پنج **عدد** کاسه‌ی مس .

۲۱۷- درمورد دستکش وجوراب ، **زوج وجفت** گویند ، مانند چهار **جفت** جوراب ، دو**زوج** دستکش.

۲۱۸- در مورد چای و شیر ، **استکان‌وفنجان** گویند ، مانند : یك **فنجان** چای ، دو **استکان** شیر.

۲۱۹-درموردنان ِگرد ، **ِگرده وقرص** گویند، مانند : دو**قرص**نان گندم، یك**ِگرده** نان جو، در **مورد بسته مشك و عنبر شمامه نویسند : دو** شمامه عنبر.

۲۲۰- درمورد اتومبیل ودرشکه وتلفن ، ساعت و اشیای خودکار، **دستگاه** گویند ، مانند : دو **دستگاه** اتومبیل ، یك **دستگاه** تلفن ، دو **دستگاه** دوچرخه .

۲۲۱- درمورد ِده، **پارچه** گویند،مانند : سه**پارچه** ِده .

۲۲۲- درمورد عمارت و خانه ، **باب** گویند ، مانند : یك **باب** دکان ، دو باب خانه .

۲۲۳- درمورد قسمتی ازملك وخانه : **دانگ** گویند ، مانند : دو **دانگ**خانه ده شش **دانگی**.

۲۲۴- درمورد فرش ولحاف‌وتشك وغیره ، **تخته** گویند ، مانند : یك **تخته** قالی ، دو **تخته** لحاف ، سه**تخته** تشك ، پنج**تخته**پتو.

۲۲۵- در مورد تیروچوب ودرخت ، **اصله** گویند ، مانند : سه **اصله** تیر،دو **اصله**درخت ، شش **اصله** چوب.

۲۲۶- درمورد شیرو ببرو پلنگ وسگ شکاری ، **قلاده** گویند، مانند: یك **قلاده** سگ ، دو**قلاده** شیر ، پنج **قلاده** ببر ، سه **قلاده** پلنگ .

۲۲۷-درموردظروف که **دست** یعنی‌مخصوص‌شش‌نفرباشد،**دست** گویند،مانند:یك **دست**بشقاب ناهارخوری،چهار**دست** قاشق‌چای خوری نقره،یك‌دست قاشق وچنگال.

۲۲۸- درمورد لباس نیز، **دست** گویند ، مانند : یك **دست** لباس ، دو **دست**

کت وشلوار ، ده **دست**لباس‌زنانه ومردانه خریدم یعنی ده‌تا ، درقدیم علاوه‌برکلمه‌ی دست **لفظ** (ثوب) را نیز درمورد لباس بکار می‌بردند .

۲۲۹ــ درمورد کتاب **جلد** گویند ، مانند : دوجلد کتاب.

۲۳۰ــ درمورد زمین ، **قطعه** گویند ، مانند یك قطعه زمین.

۲۳۱ــ درمورد پارچه ، **قواره** گویند ، مانند: دوقواره پارچه.

۲۳۲ــ درمورد شال و دستمال و دستار : **طاقه** گویند ، مانند : دو**طاقه** شال، پنج **طاقه** دستمال ، سه **طاقه**دستار ، در **مورد کاغذ ورق گویند : پنج ورق** کاغذ .

همچنین‌کلماتی دیگر نیز،در مورد اشیای مختلف بکار می‌رود ، مانند : پنج **بقچه** نخ ، سه **کلافه** ریسمان ، ده **کیسه** گونی ، چهار**عدل**برنج ، دو**گیروانکه** چای ، هفت**قلم**آرایش ، دو **بدره** اشرفی ، **یك دسته گل** ، **یك دسته پاکت** .

۲۳۳ــدرمورد پاکت و نامه **طغرا** گویند ، مانند: یك **طغرا** نامه .

بعضی ازکلمات دارای معنای عددی هستند، چون : **بیور،لك،کرور** که بمانی : **ده‌هزار،صدهزار** و **پانصدهزار** میباشد .

البته این کلمات امروز بکارنرود.

۲۳۴ــ درپارسی مصطلح امروز غالباً متمم اعداد اصلی را در مورد **اشخاص** : **نفر** ، **تن**،**تا** ، ودرمورد اشیاء**تا** و **دانه**آورند ، مانند: دو**نفر** مرد، چهار **تن**سرباز پنج**تا** کارگر ، شش **تا** مداد ، یك **دانه** سیب ، ده **دانه** گردو .

۲۳۵ــ **عدد ترتیبی یا وصفی**،آنستکه برای ترتیب معدود بکار رود ، مانند: **یکم ، دوم ، نخستین ، چهارمین ، هفتمین ، دهمین .**

۲۳۶ــ **اعداد ترتیبی** را از روی اعداد اصلی بنا کنند ، و آن چنانست که : حرف‌آخر عدد را مضموم کرده «ــم» بآخر آن افزایند ، مانند : یك : **یکم** ،پنج: **پنجم** ، شش : **ششم** . وغالباً دراعداد**وصفی یا ترتیبی** که بطریق بالاساخته میشود، «ـ ین» نیز اضافه کرده ، نوعی دیگرازاعداد ترتیبی‌پدیدآورند،مانند: دوم:**دومین**، دهم : **دهمین** . صدم : **صدمین** . هزارم : **هزارمین**. ومانندآنها .

۲۳۷ــ گاهی **دوم**را ، **دویم** و **سوم** را ، **سیم** گویند.عددترتیبی‌سی‌را،**سی‌ام**

نویسند، تا با سیم مشتبه نگردد . باید دانست که دویم وسیوم نوشتن درست نیست و باید دوم وسوم بدون تشدید نوشت .

۲۳۸ــ **نخست، دودیگر وسدیگر** (سه‌دیگر) از اختصاصات سبك قدیم بوده و بجای اعداد ترتیبی بکار میرفته و آنها سماعی هستند ، و نمیتوان آنها را قیاساً بکار برد . مثلاً :چهار دیگر وپنج دیگر وغیره نگویند. گاهی دراملای آن تصرف کرده: ددیگر بدون واو وسه دیگرمینوشتند .

۲۳۹ــ در اعداد ترتیبی ، **معدود** گاهی پیش و گاهی پس از **عدد** در آید، مانند : **روز پنجم ، پنجمین روز ، درس دهم ، دهمین درس ، روز نخست ، نخستین روز.**

۲۴۰ــ **عدد کسری** ،آنست که پاره‌یی ازعدد صحیح را برساند . و آن سماعی است ، مانند : **نیم، نیمه، نصف، نصفه** ، ویا قیاسی هستند، مانند :**سه‌یك، چهاریك، پنج‌یك** و غیره .

۲۴۱ــ **عدد کسری قیاسی** ، آنست که عدد اصلی را باهتمم **یك** بیان کند ، مانند : **سه‌یك، چهاریك(چارك)، ده‌یك، صدیك** ، در زبان پارسی امروز متمم را مقدم داشته عدد اول را بصورت **ترتیبی** بکار برند ، مانند : **یك‌سوم، یك‌چهارم، یك‌دهم ، یك‌دوازدهم ، یك‌صدم .**

۲۴۲ــ **عددتوزیعی**، آنستکه **معدود** را بمقدار متساوی تقسیم کند ، مانند : **نیم‌نیم، نیمه‌نیمه ، یك‌یك ، دوتا دوتا ، سه‌سه ، پنج‌پنج ، هزارهزار .**

در عدد توزیعی گاهی بای اضافه بعدد دوم بیفزایند، مانند: **سه بسه ، چهار بچهار** ، یعنی سه دربرابر سه،چهار دربرابر چهار، گاهی این باء دلالت به نوبت و تناوب کند ، مانند : **هفت‌ساعت بهفت ساعت** . گاهی با اضافه‌ی یای وحدت عدد را بنسبت معینی تقسیم کنند ، مانند : **صدی چهار ، ده‌بار واندی**

۲۴۳ــ گاهی بآخر عدد اصلی پساونـد (**ــگان**) و (**ــگانه**) افزوده ، **عدد توزیعی** سازند،مانند:**یکان = یگان** (۱) ، **دهگان، صدگان** ، هزار **گان** که همان

(۱) یکان = یگان ، ازیك(= یگ)+آن(پسوند عدد توزیعی است که سپس بصورت گان درآمده است)

آحاد ، **عشرات** ، **مآت** ، و **الوف** عرب باشد، مثال: دو **گانه**ای برای **یگانه** گزاردم.

۲۴۴ ـ هرگاه کلمه‌ی **بار** با عدد اصلی ذکر شود افاده‌ی تکرار کند ، و آنرا بعربی **مَرّه** گویند ، مانند : یك **بار** گفتم نشنیدند . ده **بار** رفتم خانه نبود . گاهی عدد بجای **بار** با متمم **دفعه** و **مرتبه** که دو کلمه‌ی عربی است بکار رود ، مانند : **چهار دفعه** ، **شش مرتبه**.

۲۴۵ـ **چند**، عدد نامعلوم را میرساند ، چنانکه گویی : **چند** شاگرد را دیدم، که در این جمله عده‌ی شاگردان معلوم نیست. گاهی بآخر آن «**ی**» افزایند و **چندی** گویند ، که در عین ابهام برمعدود کمی دلالت کند ، مانند:

خروشی برآورد بیژن چوشیر ز ترکان برفتند **چندی** دلیر

(فردوسی)

یعنی چند تن .

۲۴۶ـ **چندین** و **چندان** ، هم از اعداد مبهم هستند و در مقدار غیر معین **بکار روند.**

۲۴۷ـ کلمه‌ی «**اند**» از سه تا نه را میرساند ؛ و مرادف آن در عربی **بِضع** است ، مانند : هفتاد و **اند** سال بزیست .

۲۴۸ـ کلمه‌ی «**وَی**» بفتح واو بمعنی «**مقدار**» است که با عدد ذکر شود ، و مساوی بالفظ «**برابر**» است چنانکه اگر از زمینی مزروع، ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد ، گویند : «**ده وی**» شده است ، و اگر صد برابر : «**صدوی**» وغیره

نزاری قهستانی در این معنی گفته است :

گر صالح و گر فاسق ، برفطرت خویشم من

گو تخم نکوبفشان ، از ما بستان ده **وی**

۲۴۹ـ متمم‌هایی که با عدد درچهار عمل اصلی حساب بکار رود از اینقرار است:

با ، در جمع : چهار **با** دو = شش . ۴ + ۲ = ۶

منها ، در تفریق : ده **منهای** چهار = شش . ۱۰−۴=۶

از ، در تفریق : پنج **از** شش = یك . ۶−۵=۱

تا ، درضرب بعد ازدوعدد مکرر: دودو **تا** = چهار **تا** ۲×۲=۴

و دو عدد غیر مکرر : پنج سه **تا** = پانزده **تا** ۵×۳=۱۵

بر ، در تقسیم : چهارده تقسیم **بر** دو = هفت . ۱۴÷۲=۷

گاهی اعداد کوچك بصورت قید قلت و اعداد بزرگ بصورت قید کثرت بکار روند ، ودیگر معنی عددی ندارند ، مانند : درپیش من **یك**پول سیاه ارزش ندارد ، **هزار** بار گفتم که این کار را نکن .

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
(حافظ)



تمرینهای بخش چهارم ـ عدد

۱ ـ عدد کدام است ؟ معدود چیست ؟

۲ ـ درعبارتهای زیر عدد ومعدود را معین کنید : دومداد ، هفت کتاب ، چهار آینه ، پنجاه قلم ، دویست روز .

۳ ـ عدد برچند گونه است ؟

۴ ـ عددهای اصلی را تا هزار بشمارید .

۵ ـ از یازده تا نوزده را چگونه نویسند ؟

۶ ـ از بیست ویك ببالا را چگونه نویسند ؟

۷ ـ اعداد زیررا یکمرتبه ازده تا بیست،ویك‌مرتبه از بیست تانود ونه‌باحروف بنویسید وبخوانید : ۱۰،۱۱،۱۲،۱۳،۱۴،۱۵،۱۶،۱۷،۱۸،۱۹،۲۰،۲۱،۲۲...

۸ ـ عددهایی که بطور تردید بکار رود کدام است ؟

۹ ـ معدود را چگونه نویسند ؟

۱۰ ـ برای بیان معدود چه الفاظی بکار برند ؟

۱۱ ـ الفاظی که اصطلاح شده است ، کدام است ؟

۱۲ ـ جای کلمات خالی‌را پر کنید: دو ... سرباز ، ده نفر ... ، پنج تن ... ، ده ... گوسفند ، شش رأس ... ، سه ... قاطر ، پنج ... تفنگ ، هفت ... توپ ، سه فروند ... ، سه ... انگشتر ، ده ... مروارید ، دو ... جوراب، سه جفت ...، سه... درشکه ، چهاردسته ...، دو... خانه، شش... لحاف، دو ... تیر، دوازده قلاده ... ، هشت ... قاشق‌وچنگال ، سه دست...، دو ... کتاب ، یك ... زمین ، هفت ... شال .

۱۳ ـ معنی این کلمات را بگویید : بیور ، لك ، کرور .

۱۴ ـ عدد ترتیبی یا وصفی را بگویید .

۱۵ـ از عددهای زیر ، عددهای ترتیبی بنا کنید : یك ، دو ، پنج ، هفت ، هشت ، نه ، بیست وپنج ، هفتاد ، صد ، دویست، هزار.

۱۶ـ عدد کسری کدام است؟ ازاعداد زیر ، عددهای کسری بنا کنید : پنج ، هفت ، چهار ، سه ، یك ، ده .

۱۷ـ عدد توزیعی کدام است ؟ از اعداد زیر ، عددهای توزیعی بنا کنید: نیم، نیمه ، پنج ، هزار ، صد ، ده .

۱۸ ـ «..گان» چه کلمه‌ایست ؟

۱۹ ـ «بار» چه کلمه‌ایست ؟

۲۰ ـ متمم‌های اعداد را بگویید .



بخش پنجم
فعل

۲۵۰ ـ **فعل** کلمه‌ایست که ،کار یا حالت کسی‌یا چیزی را دریکی‌اززمانهای **گذشته (ماضی)، اکنون (حال) و آینده (مستقبل)** بیان کند . بنا براین هر فعل سه مفهوم : کار ، یاحالت ، و زمان ، و شخص را دربر دارد ، مانند : خسرو **رفت** ، برزو **میرود** ، ایرج **خواهدرفت** ، تبریز شهر بزرگی **است** .

۲۵۱ ـ **هر فعلی را فاعلی** است ، **فاعل** آنست که بر کننده‌ی کاری **دلالت** کند ، ویاچیزی ویاکاری را بآن نسبت دهند ، مانند : **پرویز** درس‌میخواند . **تبریز** ایستگاه راه‌آهن بزرگی دارد .

۲۵۲ ـ **مصدر** ،کاریست که از کسی‌یا چیزی سرزند ، ولی زمان نداشته‌باشد و علامت آن در پارسی ، دال و نون **(ـدن)** ، تاء و نون **(ـتن)** و یاء و دال و نون **(ـیدن)** است . بشرط آنکه اگر نون **(ـن)** را ازآخرآن بردارند . **دلالت** برفعل گذشته کند ، مانند : **زدن ، گفتن ، شنیدن** . که‌پس‌از انداختن نون **(ـن) زد ، گفت ، شنید** ، میشود .

اصلاً علامت مصدردر پارسی‌پسوند **«ـتن»** است که‌ازاصل Tanaiy پارسی باستان منتق‌شده است،منتهابرحسب قانون تجانس حروف‌غالباً حرف(ـت) در پسوند**(ـتن)** تغییر یافته تبدیل به**«د»** **«ـدن»** می‌شود .

۲۵۳ ـ غالباً هرگاه پیش از **علامت** مصدر حروف : **خ، س،ش، ف،** باشد ؛ مصدر به تاء و نون **(ـتن)** ختم گردد ، مانند : **انداختن ، پیراستن ، برداشتن و خفتن** .

۲۵۴ ـ هرگاه پیش‌ازآن حروف:**ر، ز ، الف ، واو و یاء (ی)** باشد ، علامت مصدر درپارسی دال‌ونون **(ـدن)** است ، مانند : **کردن ، زدن، ماندن ، فرستادن، بودن ، دیدن و شنیدن** .

۲۵۵ ـ **مصدر** ، برچهار گونه است ، **اصلی ، جعلی ، بسیط ومرکب** .

۲۵۶ ـ **مصدر اصلی** ،آنست که‌اصلاً مصدر باشد، مانند : **زدن ، بردن** ،

دیدن ، **شنیدن** .

۲۵۷ ـ **مصدرجعلی** یا ساختگی ، آنست که اصلاً مصدر نباشد ، بلکه بآخر کلمه‌یی عربی یاپارسی لفظ (**ـیدن**) درآورده آنرا مصدر سازند ، مانند: **فهم، جنگ، غارت و بلع** که از آنها مصدرهای **فهمیدن** ، **غارتیدن** ، **بلعیدن** ، **جنگیدن** ساخته‌اند اینگونه مصادر سماعی است ونمیتوان بطریق فوق قیاس کرده، مصادری‌مانند: آنها ساخت .

۲۵۸ ـ **مصدر بسیط** یاساده ، آنستکه باکلمه‌ی دیگر آمیخته‌نباشد، مانند: **آمدن** ، **رفتن وخواندن** .

۲۵۹ ـ **مصدر مرکب** ، آنستکه از دو یا چند کلمه آمیخته باشد ، مانند : **برداشتن، فروگذاشتن** ، **روی‌گردانیدن** ، **درآمدن** ، **بی‌راه رفتن** .

۲۶۰ ـ **مصدرمخفف** یا **مرخم** ، آنست که حرف نون (ـن) را از آخر آن انداخته باشند، مانند : **گفت وشنید، رفت‌وآمد وزد و خورد** که در اصل: **گفتن و شنیدن** ، **رفتن و آمدن وزدن و خوردن** بوده است .

غالباً پس‌از فعلهای : **خواستن** ، **بایستن، یارستن** ، **توانستن، شدن وبودن** که از افعال معین هستند ؛ مصدر بصورت مخفف یا مرخم بکار رود، مانند : **خواهم رفت، توانم‌گفت** ، **شاید آمد** ، **نیارست شنید** ، **باید خواند** ، **میشود دید** که در اصل : **خواهم رفتن** ، **توانم‌گفتن** ، **شایدآمدن** ، **نیارست شنیدن** ، **بایدخواندن و میشود دیدن** بوده است .

۲۶۱ ـ برخی ازافعال را در زبان پارسی دو مصدر یا بیشتر است ، مانند:

تاختن ، تازیدن .	**گشودن ، گشادن .**
سودن ، ساییدن .	**خفتن ، خوابیدن ، خسبیدن ، خفتیدن**
رشتن ، ریسیدن .	**رُستن ، روییدن.**
رَستن ، رهیدن.	**گسستن ، گسلیدن .**

شتافتن ، شتابیدن . **گستردن ، گستریدن.**
شنودن ، شنیدن . **شنفتن ، شنویدن .**

علت این‌اختلاف آنستکه دربعضی‌از افعال ، **مصدر** را گاهی‌از**ماضی**وگاهی از **امر** آن بنا کنند ، مثلاً : مصدر **گداختن** را از ماضی آن **گداخت**، و مصدر **گدازیدن** را ازامر آن **گداز** گرفته‌اند .

۲۶۲ ـ در کتب قدیم پارسی چون بیهقی وبلعمی افعالی ازقبیل : **کرد،باشد، گشت، آمد، نمودوگردید** هریك بجای خود استعمال‌شده است ومانند ادواربعدور آن هرج ومرج راه نیافته بود که مثلاً : **نمودن** را بجای**کردن** استعمال کنند . در اینجا بیمناسبت نمیدانیم که راجع به‌بعضی از افعال بحث کنیم :

۲۶۳ ـ **شدن** : در اصل بمعنی رفتن ، مردن وگذشتن استعمال میشده ولی امروز بمعنی بودن وگردیدن بکار رود .

۲۶۴ ـ **آمدن‌وبودن** : این دو فعل راگاهی بطریق فعل معین وگاه بطور مستقل بکار میبردند .

۲۶۵ ـ **نمودن** ، که از قرن هشتم ببعد بجای فعلهای کردن ، ساختن و گردانیدن ، نیزبکار رود ، درابتدا بمعنی نشان دادن وارائه کردن وآشکار ساختن بکار میرفته وبهمان معنی درست است .

۲۶۶ ـ **فعل داشتن** ، معانی گوناگون داشته که بعضی باقی وبرخی از میان رفته است ، مثلاً بمعنی **ثروتمند بودن** : زر بسیار داشت.

بمعنی : عمل کردن و **همنشین بودن** : صحبت داشت ، راه داشت .

بمعنی :**گماریدن** : چشم داشت ، و غلامی بردر بداشت .

بمعنی : **وادارکردن** : اورا به‌آن کار داشت .

بمعنی : **ابقاءکردن** : سپهسالاری بروی بداشت .

بمعنی : **توقیف وحبس‌کردن** : (بازداشتن) اورا بازداشت کردند .

۲۶۷ ـ این فعلرا باپیشاوندهای گوناگون بکارمیبرده‌اند ، چون **برداشتن** ، **بلندکردن**، **حرکت‌دادن** ، **بداشتن** ، **فراداشتن و فرازداشتن** . وبااسمهای‌بسیاری ترکیب میشده ، مانند : **چشم‌داشتن** ، **انتظارداشتن** ، **قصه برداشتن** ، **دست‌بازـ داشتن** ، **آزادکردن** .

۲۶۸ ـ فعل **کشیدن** . بمعنی : کشیدن چیزی بر روی زمین ، و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن‌آواز وبمعنی : نوشیدن شراب ، مانند : **دُردکشیدن**، و بمعنی داخل کردن دودچیزی دردهان ، چون سیگار **کشیدن** ، تریاک**کشیدن** ، و بمعنی : تحمل‌چیزی‌ویا کاری، مانند : **رنج کشیدن** وانتظار **کشیدن** آمده‌است . وازترکیب باپیشاوند ، افعالی مرکب ، چون **برکشیدن** بمعنی : ترقی دادن و **سر کشیدن** بمعنی : یکباره نوشیدن و **بکشیدن** ، بمعنی : براه افتادن و حرکت لشکر **واندر کشیدن** ، **وطول کشیدن** ، **ودیرکشیدن** ، **فروکشیدن وفراکشیدن** ـ حاصل‌آید.

۲۶۹ ـ **فعل‌افکندن** : این فعل در قدیم بصورت « **افگندن** » و « **افکنیدن** » بسیار وبصورت « **اوگندن** » کمتر دیده شده است، و بصورت « اوژنیدن» دیده نشده جزیك‌صیغه که بیشتر دراشعارقدیم یافت میشود وآن « صیغه‌ی » « **شیراوژن** » است. و در ترکیب با پیشاوند های مختلف بمعنی های گوناگون آمده است ، مانند:

برافکندن ، **اندرافکندن** ، **فراافکندن** ، **بازافکندن** .

۲۷۰ ـ **فعل‌کردن** : علاوه برمعنی انجام دادن ، بمعنی : ساختن **وبناکردن** ومعانی دیگرنیزآمده است .

۲۷۱ ـ **فعل گشتن و گردیدن** : امروز این فعل بیشتر بطور فعل‌معین‌بکار رود ، مانند : درخت سبز **گشت** ، ازدورپدید **گردید** غالباً درقدیم بمعنی**صیرورت** بکارمیرفته است ، مانند : « مرا ازدیدن اوحال **بگشت** » (بلعمی). حالم تغییر کرد.

۲۷۲ ـ **فعل گرفتن** :این‌فعل بمعنی‌اصل‌خود که درعربی **أخذ** است‌بکارمیرود، ودیگر بمعنی : عمل تدریجی ومستمری ، مانند:برف **باریدن‌گرفت** . دیگر بمعنی

آتش گرفتن : درگرفت ، یاآتش درگرفت.وچون با پیشاوندها بکار رود ، از آن ترکیبات ذیل حاصل آید : **برگرفتن ، اندرگرفتن ، بازگرفتن ، فراگرفتن ، فروگرفتن ، هاگرفتن ، فراهم گرفت** : یعنی خود داری کرد .

۲۷۳ ـ **افعال غریب** : افعالی هستند ، که استعمال آنها بکلی ازمیان رفته است، مانند: فعل« **گشفتن** » بمعنی : پریشان شدن و «**نشاختن ، نشاستن**» بمعنی:نشانیدن و « **گردانیدن** » و «**گرایستن** »که بمعنی : توجـه کردن و امتحان کردن بکار میرفته است وفعلهای **آهنجیدن ، آختن و یازیدن** که بمعنی : برآوردن و برکشیدن وآهنگ کردن بوده است . زبانیدن (زنده نگاهداشتن) . دیگر « **راست کردن** » بمعنی : سروصورت دادن و « **راست آمدن** »بمعنی :موافق آمدن ، « **راست ایستادن**» بمعنی : درست ومرتب شدن بوده است .

۲۷۴ ـ **فعل ایستادن** : درقدیم فعل ایستادن رامتعدی کرده ازآن ، **ایستانیدن وایستادانیدن ، بیستانیدن** ، با (ب) تأکید ساخته اند و گاهی « **استاده کردن** » نیزآمده است . گاهی درشعر همزه را از اول فعل استادن انداخته،« **ستادن** » گویند.

۲۷۵ ـ **فعل آویختن** : « **آویخته** » از فعل «آویختن » بمعنی گرفتار آمدن، بکلی ازمیان رفته ولفظ «مسؤول» عربی جای آنرا گرفته است . فردوسی گوید :

بدین جنگ ، خونی که شد ریخته   توباشی بدان گیتی **آویخته**

یعنی : تودرآن دنیا مسؤول هستی .

مولانا جلال الدین بلخی فرماید .

غدر کردی وزجزا بگریختی   رسته بودی باز چون **آویختی**؟

یعنی : باز گرفتار آمدی .

وهمین فعل بمعنی : جنگ کردن ودست بگریبان شدن در قدیم بسیار آمده ، و « **آویز** » ریشه‌ی این فعل بمعنی اسمی بجای جنگ استعمال میشده است .

۲۷۶ ـ **فعل بشولیدن** : بمعنی : پریشان شدن حواس استعمال میشده است و

امروز عوض این فعل لفظ **«ژولیده»** متداول است که تنها درمورد موی سر و ریش ولباس بکار رود و بجای این فعل گویند : حواس ما را پریشان میکند ، اوقات ما را مشوش میکند .

۲۷۷ ــ **فعل انداختن :** بمعنی : طرح مطلبی یا بیان عقیدت وادای مشورتی بوده است . ایــن فعل از ریشه‌ی **«انداز»** است ، کــه **« اندازه ، وارانداز»** از آن آمده است .

فردوسی گوید :

از انــدیشه من دل بپرداختم سخن هرچه دانستم **انداختم**

این فعل بعد از مغول از میان رفته و امروز در تداول عوام دولفظ مترادف جاری است وآن دو : « انداز ، ورانداز» است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن و دومی با پیشاوند **« ور»** بمعنی : کسی یاچیزی را بدقت ازنظر گذرانیدن .

۲۷۸ ــ **سپوختن :** این‌فعل بمعنی ، دورانداختن وبی‌اعتنایی کردن و بتأخیر انداختن و فروبردن بعنف و برآوردن بــاشد ، و از اضداد است . فردوسی در معنی **بتأخیر انداختن** فرماید :

نه مرگ از تن خویش بتوان **سپوخت**

نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت

۲۷۹ ــ **پخشیدن** : بمعنی قسمت کردن استعمال میشده و امروز بجای آن بخشیدن بکار رود ، که بمعنی تقسیم کردن است . و **پخش کردن** بمعنی : توزیع کردن از مصطلحات فرهنگستان دوره‌ی رضاشاه است .

۲۸۰ ــ دیگر ازافعال منسوخه ، افعالی‌است که ازاسامی ساخته میشده چون: **ستوهیدن، شکوهیدن**، سهمیدن، **آهنجیدن، فرهنجیدن**، تندیدن، **وشتابیدن .**

۲۸۱ ــ دیگر از افعالیکه با پیشاوندهای گوناگون ترکیب میشده ، مانند ، **فروداشتن ، فرازآوردن ، دست بازداشتن ، بجای گذاشتن ، بجای رسیدن ،**

برکار داشتن وپس پشت افکندن .

۲۸۲ - دیگر **افعال مقاربه** است ، از قبیل : **خواست کرد ، خواست شد ؛ خواست بود وخواست رفت** ، یعنی میخواست بکنه ، و میخواست باشد وبرود .

فردوسی فرماید :

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد
فریدون دیگر همی **خواست شد**

✿ ✿ ✿

افشای راز خلوتیان **خواست کرد** شمع
شکر خدا که سر دمش در زبان گرفت
(حافظ)

۲۸۳ - گاهی برمصدر ، یایی (ی) که یای لیاقت خوانده میشود افزایند ، مانند : خواندن : **خواندنی** : دیدن : **دیدنی** شدن ، **شدنی** : یعنی لایق خواندن وشنیدن ودیدن وشدن .

۲۸۴ - **اسم مصدر** ، صیغه‌ایست که برحاصل معنی مصدر دلالت کند . و آن مبنی برسماع است ، وبعلامت‌های زیر شناخته میشود :

۲۸۵ - الف - **آر** : در آخر **مصدرمرخم** یاسوم شخص مفرد ماضی، مانند: دید: **دیدار** ، کرد: **کردار** . گفت : **گفتار** . ازمصدر : دیدن ، کردن و گفتن. گاهی خود مصدر بجای اسم مصدر بکار رود . نظامی گوید :

نشست از بر باره‌ی کوه وش **بدیدن** همایون بگفتار خوش

یعنی **بدیدار** همایون .

۲۸۶- ب - **ش** ، درآخر **ریشه‌ی فعل واسم**، مانند : دان : **دانش** . کوش : **کوشش** . رو : **روش** . از مصدرداستن ، کوشیدن ، رفتن . پیدا : پیدایش ، رام : رامش . **گروش** : (از گرویدن) . الحاق «ش» بریشه‌ی فعل ، وآن ممکن استریشهٔ حقیقی فعل باشد : مانند، کوشش ، دانش ، روش . که ریشه‌ی آنها کوش ، دان ، رو، است که غالباً همان فعل امراست ویا اسمی باشد که ازآن بتوان فعل ساخت، مانند: **انجامش ، پیدایش ، رامش** . که انجام، پیدا ورام فعل امر نتواند بود .

۲۸۷ ـ باید دانست که‌اصل این «ش» درزبان پهلوی «شن» بوده است که‌در زبان پارسی نون آن حذف شده ودر کلمه‌ی «**پاداشن**» و«**بوشن**» بمعنی : پاداش و بوش در ادبیات قدیم وپارسی یافته میشود .

گاهی پس از این «ش» حرف «ت» نیزافزوده‌اند، مانند: **گوشت** (گوش)، **برشت** (برش) ، **خورشت** (خورش) ، **کنشت** (کنش) ، **دهشت** (دهش) ، **غرشت** (غرش)،**گوارشت** (گوارش) ، **پاداشت** (پاداش) و **فرمایشت** (فرمایش) .

۲۸۸ـ ج : حرف (ه) غیر ملفوظ درآخر فعل امر، مانند ؛گری :**گریه** ، نال : **ناله** ، موی : **مویه** ، پذیر : **پذیره** ، پرس : **پرسه** .

۲۸۹ـد : ی، مانند : **مردی، رادی، بزرگی ، دلاوری، مهتری‌و کهتری.**

باید دانست که هر گاه پیش ازیای (ی) (مصدری) ، (ه) غیرملفوظ باشد ، **های**غیرملفوظ تبدیل‌به‌گاف (گ) پارسی میشود ، مانند : **خسته : خستگی، تشنه : تشنگی** ، **ساده : سادگی** ، **وپیوسته : پیوستگی** .

الحاق «ی» مصدری به اسم ، مانند : مرد**ی** ، راد**ی** ، دلاور**ی** جادو**یی** ، پسر**ی** ، برادری ، فیلسو**فی** ، مطر**بی**، ساعت‌سا**زی** ، مجلس‌آرا**یی**، صرا**فی** ، عطا**ری**، ما**یی** دم**نی** . دو**یی** ، سلیما**نی** ، برزگ**ری** .

۲۹۰ ـ هر گاه کلمه‌یی مختوم به **الف** یا واوباشد ، یایی پیش ازیای مصدری افزایند، مانند: بینا**یی** ،شنوا**یی** ، بدخو**یی** ، زناشو**یی**. در کلماتی که دراصل به «ی» منتهی شده باشند ،گاهی این **یای واسطه** را قبل‌ازیای مصدری بیفزایند ، مانند : کدبا**نوی** (کدبانویی) ، جادو**ی** (جادویی) ، نیکو**ی** (نیکویی) .

فرق بین **زندگی وزندگانی** آنستکه زندگی‌اسم مصدر اززنده **وزندگانی** اسم مصدر از **زندگان** است .

۲۹۱ـ گاهی به بعضی از کلمات ، که به «ه» غیرملفوظ ختم نشوند، قبل‌ازیای مصدری «ـ ك» افزایند، مانند: دلسوزکی، پنهانکی، پواشکی ، راستکی ، دزدکی هولکی ، بسکی ، دروغکی .

گاهی بجای «ی» مصدری ادات « ـگری » را به‌آخر اسمها الحاق کرده‌آنرا اسم مصدر سازند ، چون : آدمیگري ، صوفیگری ، ایرانیگری .

۲۹۲ ـ ه : (ـاك) ـ در آخر امر ، مانند : پوش : پوشاك . خور : خوراك . این « ـاك » بمعنی «ی» لیاقت است : یعنی : پوشیدنی ، خوردنی .

۲۹۳ـ بعضی‌ازاسمها ، که ازفعل‌پیداشده‌اند، معنی‌حاصل‌مصدرنیزدارند،مانند: **جنگ، ترس وخواب .**

۲۹۴ـ «ـیت» : درعربی‌برای ساختن‌اسم مصدریااسم کیفیت‌بکار رود ومانند: طویت ، عصبیت ، درپارسی به‌تقلید ازعربی‌بآخر بعضی‌از کلمات ، «یت» افزوده‌اند، مانند: **دوئیت وایرانیت** . این قاعده در کلمات پارسی نباید بکار رود .

۲۹۵ـ **فعل لازم** ، آنستکه عمل**فعل** از**فاعل تجاوز** نکندوبخودی‌خود دارای معنی‌تمام باشد، مانند : پرویز **میخندد** ، ماهی شنا **میکند** وفرهاد **میخوابد** .

۲۹۶ـ **فعل‌متعدی** ، آنستکه عمل **فعل** از **فاعل** گذشته **بمفعول** برسدیعنی معنی‌آن بوسیله‌ی کلمه‌ی دیگری که مفعول‌خوانده می‌شود تمام شود،مانند:خورشید **زمین** را **روشن میکند** . بهرام **کاغذ را پاره‌کرد** . آتش‌خانه را **سوزانید** .

۲۹۷ـ **افعال مطاوعت** ، فعلهایی متعدی هستند ، که اثراز فعل دیگرپذیرند وعلت وقوعشان را غالباً بجهتی ذکر نکنند ، وآنها را بصورت‌لازم بکار برند،مانند: درخت **شکست** . خانه **سوخت** . که شکستن درخت وسوختن خانه دراثر وزیدن باد وآتش سوزی‌ویا چیزی دیگر بوده ، وبجهتی علت آن دو را ذکر نکرده‌اند.

گاهی علت آنرا ذکر کنند ، مانند : کاسه را **سرازیر کردم وآب ریخت**. بشقاب از دستم **افتاد و شکست** .

۲۹۸ ـ **فعل لازم** را با افزودن **(اندن)** ، **(انیدن)** بآخرصیغه‌ی امرآن‌متعدی سازند ، مانند :

نشستن : **نشان ، نشاندن ونشانیدن** .

رسیدن : **رسان، رساندن ورسانیدن**.

نوشتن : **نویس، نویساندن ونویسانیدن** .

گاهی ازماضی هم باافزودن الف تعدیه ، فعل متعدی حاصل گردد ، مانند :

نشستن : **نشست ، نشاستن و نشاختن**

شکفتن: **شکفت، شکافتن.**

کفتن: **کفت، کافتن.**

کشتن: **گشت، گاشتن** .

۲۹۹ ـ **فعل معلوم** ، آنستکه **بفاعل** نسبت داده شود و فاعل آن **معلوم** باشد ، مانند: **بیژن** مدادش را **شکست**، که **شکستن** مداد به **بیژن** نسبت داده شده است .

۳۰۰ ـ **فعل مجهول**، فعلی است که به مفعول نسبت داده شود، مانند: **دبستان** ما **تعطیل** شد. درس **خوانده شد** .

فعل مجهول از فعل متعدی بنا شود ، وآنرا غالباً بافعل معین **شدن** ، **میسازند.** قاعده آنستکه اسم مفعول آن فعل را گرفته بافعل **شدن** صرف کنند ، مانند : **فعل گرفتن** ، اسم مفعول آن **گرفته : گرفته شدم ، گرفته میشوم و گرفته خواهم شد.** ازخوردن ، اسم مفعول آن ، **خورده : خورده شد ، خورده میشود و خورده خواهد شد** .

گاهی **فعل مجهول** را با کمك افعال: **آمدن ، گردیدن ، گشتن و افتادن** سازند. از **گفتن** اسم مفعول آن **گفته : گفته آمد ، گفته آید و گفته خواهد شد** .

اینگونه افعال غالباً بامصادر عربی متداول در پارسی، ویااسمهایی که ازآنها معنای مفعول استنباط شود ، بکاررود، مانند : **ارسال گردیده** ، یعنی ارسال شده . **اتفاق** افتاد ، یعنی **اتفاق** افتاده .

۳۰۱ ـ از **فعل لازم** نمیتوان فعل مجهول ساخت، زیرا فعل لازم را مفعول نیست. مانند : **خندیده شد، گریسته شد.** که بجای آنها باید : **گریست** ، **خندید** بکار رود .

۳۰۲ ـ **فاعل** ، آنستکه فعلی یا کاری ازاوسرزندوآنرا **مسندالیه** نیز گویند، زیرا عملی را باو اسناد دهند .

۳۰۳ـ در زبان پارسی **فعل** فقط در **مفرد وجمع** با**فاعل** مطابقت میکند ، مانند : **پروین** درسش را **خواند.** **بهزادوپروین** درسشانرا **خواندند.**

۳۰۴ ـ هرگاه فاعل **اسم جمع** باشد ، مطابقه کردن ، و مطابقه نکردن فعل بافاعل هردو رواست ، مانند : **سپاه** آذربایجان **وارد شد** .**لشکرشکست خورد،** **لشکر شکست خوردند .**

هرگاه **فاعل** شخصی باشد که کار را بیاری یك یاچندتن دیگر انجام دهد ، فاعل جمع محسوب میشود و فعل آنرا هم جمع آورند ، مانند : **فریدون و فرخ و** آموزگاران دبستان بخانه‌ی ماآمدند .

۳۰۵ ـ هرگاه فاعل **اسم‌بی‌جان** ودرحال جمع باشد ، نیز هر دو وجه جایز است ، مانند : **آجرهاقرمزاست ، آجرهاقرمزند،** ولی‌بهترآنست که فعل را مفرد آورند ، مانند: **گلهابازشد،درختهاشکوفه کرد.**

۳۰۶ ـ فعل را **سه‌زمان** است . یا در **گذشته** روی‌داده، یادر**حال**یا در**آینده** واقع میشود . هرگاه فعل در **گذشته** روی‌داده باشد ، آنرا **فعل‌ماضی** نامند . و هرگاه فعل در **حال‌حاضر** روی دهد ، آنـرا **مضارع** یاحال گویند ، هرگـاه فعل در **آینده** اتفاق خواهد افتاد آنرا**مستقبل یاآینده** خوانند ، مانند : **گفت،** **رفت**(ماضی). **میگوید ، میرود** (مضارع یاحال) . **خواهدگفت ، خواهد رفت** (مستقبل یاآینده).

هرفعل‌را یك **ماده**و یك**شناسه** است . مادهٔ فعل‌جزیی از کلمه است که معنی اصلی را دربر دارد ودرهمهٔ صیغه‌ها ثابت است وبه عکس،شناسه جزئی ازفعل است که درهرصیغه تغییر می کند ومفهوم شخص از آن برمی‌آید .چنانکه درفعل رفتم ، رفتی ، رفتند ، «**رفت**»ماده‌وضمایر(م، ی،ند) که‌ملحق به‌آن‌شده‌اندشناسه‌هستند .

۳۰۷ ـ فعل را **سه‌شخص** است : **اول‌شخص** یا متکلم ، **دوم شخص** یـا مخاطب، **سوم شخص** یا غایب ؛ وهرکدام از ایـن **اشخاص** یـا **مفردند** یـا **جمع** . بعبارت دیگر فعل اگر به یك تن نسبت داده شود **مفرد**، و اگر به بیش یك تن نسبت داده شود **جمع** است .

۳۰۸ ـ **فعل ماضی**، آنستکه **درزمان گذشته** بر کاری دلالت کند ، وآن بر هفت گونه است:

۱ـ ماضی مطلق ، ۲ـ ماضی استمراری، ۳ـ ماضی نقلی، ۴ـ ماضی بعید، ۵ـ ماضی التزامی ، ۶ـ گذشته‌ی آیندگی، ۷ـ ماضی ملموس.

۳۰۹ ـ **ماضی مطلق** ،آنستکه **زمان گذشته** را بطور **مطلق** بیان کند ،مانند: دیشب خوب **خوابیدم** ،سال گذشته باصفهان **رفتم**. هرگاه **علامت‌مصدر(ـن) را** ازآخرآن بیندازند،سوم‌شخص‌مفرد**ماضی‌مطلق** شود ، مانند : **رفتن، رفت ـ کردن، کرد**. ازاینقرار :

ماضی مطلق

اشخاص	**مفرد**	**جمع**
اول شخص	رفتم	رفتیم
دوم شخص	رفتی	رفتید
سوم شخص	رفت	رفتند

گاهی درشعر، بآخرسوم شخص مفرد غایب فعل‌ماضی : الفی در آید که آنرا **الف‌جواب‌والف‌الحاق‌والف‌شرح** گویند. و آن‌غالباً در موردفعل **گفتن** بکار رود، مانند : بگفتا قرار مجالم نماند .

۳۱۰ـ **ماضی‌نقلی**، آنستکه ازگذشته بطورنقل حکایت کند که در دومعنی بکار رود. یادلالت بکاری کند که قریباً اتفاق‌افتاده ، وآنرا**ماضی‌قریب** نیز گویند، مانند: پدرم **خوابیده است، دربسته‌است**. یعنی هنوز خوابیده وهنوز دربسته است. یاکاری را حکایت ونقل کند که‌کاملا گذشته‌باشد، وآنرا **ماضی‌نقلی** گویند، مانند: بدبستان **رفته‌ام**، امتحانات پارسال را**گذرانده‌ام**.

ماضی‌**نقلی** از اسم مفعول موردنظربا‌افزودن کلمات : **ام ، ای ، است ، ایم ـ اید ، اند** ـ که‌مخفف : **هستم، هستی، هست ، هستیم، هستید، هستندمیباشند** : ساخته میشود ، بدین شرح :

ماضی‌نقلی

اشخاص	**مفرد**	**جمع**
اول شخص	**ام: گفته‌ام**	**ایم: گفته‌ایم**

اشخاص	مفرد	جمع
دوم شخص	ای: گفته‌ای	اید: گفته‌اید
سوم شخص	است: گفته است	اند: گفته‌اند

۳۱۱ـ این ماضی را بدین شکل نیز استعمال کرده‌اند:

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

ولی این استعمال نادرست‌است، سعدی گوید:

آن شنیدستی که درصحرای غور

بـار سالاری بیفتـاد از ستور

درماضی نقلی منفی حرف نفی باول فعل درآید، مانند: «نمانده است»؛ ولی بندرت شکل «مانده‌نیست» نیز دیده میشود، فخرالدین‌اسعد گرگانی گوید:

بباغ اکنون ببالا سرو و شمشاد　　که مانده نیست آن‌شمشادآزاد

یعنی نمانده است:

سعدی گوید:

کس از من سیه نامه تـر دیده نیست

کـه هیچم فعـال‌پسندیده نیست

یعنی: سیه نامه‌تر ندیده است. درشعرونثرفصیح پارسی غالباً صیغه‌ی مفرد غایب ماضی نقلی با حذف جزء «است» آمده است، مانند:

مژگان پرز کینت در غـم‌فکنده ما را

لبهـای شکرینت غم خوشگوار کرده

(خاقانی)

یعنی: فکنده است و کرده است.

مثال از گلستان: فراش باد صبا را گفته تافرش زمردی بگسترد و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین‌بپرورد»

یعنی : گفته است وفرموده است.

۳۱۲ ـ **ماضی استمراری** ،آنستکه بر واقع شدن کاری در گذشته بطور همیشگی واستمرار دلالت کند ، مانند: هرروز بدبستان **میرفتم**، همیشه‌اورا نصیحت **میکردم**. گاهی زمان‌آن‌مقدم برزمان دیگر باشد ، مانند : حرف **میزدیم** که معلم باطاق درس **وارد شد** . درس **میخواندیم** که معلم از اطاق درس **بیرون رفت** .

گاهی **ماضی استمراری** بیان‌آرزو کند، مانند: **کاش میآمد ومیدید**. کاش **جوانی برمیگشت**. هرگاه‌لفظ «**می**» یا «**همی**» برسر **ماضی مطلق** درآورند، **ماضی استمراری** بناشود . از این‌قرار :

ماضی استمراری

اشخاص	مفرد	جمع	مفرد	جمع
اول شخص	همیگفتم	همیگفتیم	میگفتم	میگفتیم
دوم شخص	همیگفتی	همیگفتید	میگفتی	میگفتید
سوم شخص	همیگفت	همیگفتند	میگفت	میگفتند

۳۱۳ ـ درادبیات‌قدیم گاهی‌بجای **می** یا**همی** یایی (ی) بآخر**ماضی مطلق** میآوردند که‌آنرا یای استمراری گویند ، مانند :

ماضی استمراری قدیم

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	گفتمی	گفتیمی
دوم شخص	گفتیی	گفتیدی
سوم شخص	گفتی	گفتندی

۳۱۴ ـ گاهی می و «ی» ، هردورا میآورند .

سعدی گوید :

کسان که در رمضان چنگ **میشکستندی**

نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

۳۱۵ ـ گاهی پس از «می» ، «ب» می‌آورند ، سعدی گوید .

شکر خنده یی انگبین می‌فروخت

که دلها ز شیرینیش **می‌بسوخت**

۳۱۶ـ گاهی یای استمراری درآخر مضارع التزامی افادهٔ شرط کند .

مسعود سعد گوید :

گر بیندیشدی ز آخر کار / از بد و نیك گنبد گردان

نه نهالی نشاندی بزمین / نه بنایی برآوردی به جهان

۳۱۷ـ آوردن «ی» استمرار در آخر افعال در ادبیات قدیم بسیار معمول بوده است . مثال ازبیهقی : خواجهٔ بزرگ احمدِحسن ، هر روزی بسرای خویش بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی وکار براندی . من باپسران او بودمی ، و آنچه فرمودی نبشتمی ... چون نمازپیشین بگردیمی بیگانگان باز گشتندی ، ودبیرانو قوم خویش مرا بخوان بردندی ، ونان بخوردیمی «بازگشتیمی» . این «یا» هاهمه استمراری است .

۳۱۸ـ شرح خواب : درمورد شرح خواب چه درنظم وچه درنثرغالباً این یاء باید بآخرفعل ماضی درآید .

فردوسی فرماید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب / که یك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی ز جایی فراز آمدی / بر آن جام می داستانها زدی

بفردوسی آواز دادی که می / مخور جز به آیین کاوس کی

واگر درنثر درمورد نقل خواب این یاء را نیاورند ، جملهٔ فعلیه رامشکوك وبا افزودن «چنانکه» و «گویا» بصیغهٔ حال‌آورند ، مثال از بلعمی :

« اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته ازآسمان فرودآید و او راگوید : خدای ـ عزّوجلّ ـ ملك زمین بتوخواهد دادن » .

رعایت قاعدهٔ‌آوردن «ی» درقرن هفتم وهشتم از میان رفته ، و خواجه حافظ شیرازی جایی‌آنرا آورده وجایی نیاورده . آنجا که‌آورده چنین است :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی

کزعکس‌روی‌اوشب هجران سرآمدی

وآنجا که نیاورده است :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

ودرنثر پارسی پس‌ازقرن ششم این رعایت ازمیان رفته است .

۳۱۹ـ **یای مطیعی یا انشایی‌غیرشرطی** ، مثال ازتاریخ سیستان :

« و ماکان را دشمن داشتی امیرخراسان ، یکروز شراب همی خورد . گفت : همه نعمتی ما را هست اما **بایستی** که امیرباجعفررا **بدیدیمی**اکنون که‌نیست‌باری یاداو گیریم » دراین مثال یای اول استمراری ، ویای‌بایستی و بدیدیمی ، یای‌مطیعی است ، یعنی‌می‌بایست ببینیم ، واین‌یا بین یای استمراری‌ویای تمنااست . مثال‌دیگر ازتذکرةالاولیای عطار : بار دیگربساخت ونزدیك اوآورد ، هم فراغت نیافت که بخوردی (یعنی بخورد) .

۳۲۰ ـ **ماضی بعید** یا ماضی‌دور، آنستکه بروقوع‌کاری درزمان گذشته‌ی‌دور دلالت کند، مانند : بیژن پارسال **امتحان نداده بود** ، من اورا درتبریز**دیده‌بودم**. گاهی **ماضی بعید** برماضی دیگر ازحیث‌زمان مقدم باشد ، ازاین‌جهت آنرا **ماضی مقدم** نیز گویند ، مانند : **گفته بودم** چوبیایی غم دل باتوبگویم . من **آمده بودم** که او رفت .

ماضی بعید را ازاسم مفعول فعل مقصود با افزودن ماضی **مطلق بودن**بر آن، بنا کنند ، باین شرح :

ماضی‌بعید

اشخاص	**مفرد**	**جمع**
اول شخص	خورده بودم	خورده بودیم
دوم شخص	خورده بودی	خورده بودید
سوم شخص	خورده بود	خورده بودند

۳۲۱ ـ **ماضی التزامی** ، آنستکه در مورد شك وتردید بکار رود ، مانند : شاید **گفته باشد** ، باید **رفته باشد** ، گمان میرود که‌کامران از سفر **بازگشته باشد**. قاعده‌ی بنا کردن **ماضی التزامی** ، آنستکه اسم مفعول فعل مقصود را گرفته بعد از آن فعل مضارع التزامی **بودن** (**باشیدن**) را درآورند ، از اینقرار :

ماضی التزامی

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	گفته باشم	گفته باشیم
دوم شخص	گفته باشی	گفته باشید
سوم شخص	گفته باشید	گفته باشند

پیش از ماضی‌التزامی الفاظی که دلالت برشك وتردید کند آورده شود .

بعضی‌از افعال را دو ماضی یا بیشتر است ، مانند : **خفت** ، **خوابید** ،**خسبید**، **تاخت**، **تازید** ، **سوخت** و**سوزید** . علت آن اینست که مصادر آنها مختلف است ، از اینقرار : ــ **خفتن** ، **خوابیدن** ، **خسبیدن** ، **تازیدن** ، **تاختن** ، **سوختن** ، **سوزیدن** .

۳۲۲ ــ **گذشته‌ی آیندگی** : این‌ماضی‌درجایی بکار رود که بهنگام کاری که درآینده میبایستی رخ دهد ، کاری دیگردرگذشته اتفاق افتاده باشد ، مانند : درآن سال که **خواستی‌مرد** ، من‌یکماه پیش از مرگش اورا دیدم .

ناصرخسرو گوید : « آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون **خواستی شد** ده هزار مرد بمزد گرفتند . » صرف آن فعل از اینقرار است :

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستیی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت

امروز بجای این ماضی : میخواستم نوشت ، میخواستی نوشت ، میخواست نوشت ، میخواستیم نوشت ، میخواستید نوشت ومیخواستند نوشت بکار برند .

۳۲۳ــ **ماضی‌ملموس** :این‌ماضی‌رادرزبان‌فرانسه Passé concret خوانده‌اند وبزبان پارسی آنرا ماضی ملموس اصطلاح کرده‌اند (۱) .

---

(۱) این اصطلاح را آقای کریم‌کشاورز در مقاله‌ی خود « مضارع وماضی ملموس » درشماره‌ی ۸و۹ مجله‌ی راهنمای‌کتاب سال پنجم‌بکار برده‌اند.

این ماضی را از ترکیب فعل معین ماضی مطلق داشتن با ماضی استمراری فعل مورد نظر سازند ، وصرف آن ازفعل خواندن ازاینقرار است :

داشتم میخواندم	داشتیم میخواندیم
داشتی میخواندی	داشتید میخواندید
داشت میخواند	داشتند میخواندند

این ماضی برکاری دلالت کند که بلافاصله پیش از کاری دیگر روی‌داده‌باشد . مانند : داشتم روزنامه میخواندم که بهرام وارد شد . قاچاقچیان داشتند تریاکها را خالی میکردند که پاسبانها سررسیدند .

۳۲۴ ـ **فعل امر** ، برطلب‌کاری یا حالتی شبیه‌آن دلالت کند، مانند : **بنشین** ، **راستگو باش** . و آنرا دوصیغه است . **امرحاضر مفرد وامرحاضر جمع** ، مانند: **رو** (مفرد) ، **روید** (جمع) .

امر حاضر ، ریشه‌ی فعل‌است ، مانند : **رو** ، **گوی**، **شنو**، **خند** . که مانند دیگر افعال ، آنرا ازفعل دیگر نگیرند .

اغلب **فعل‌امر** با **بای تأکید** همراه است ، مانند : **بزن** ، **بگوئید** ، **ببین** ، **بشنوید** .

۳۲۵ ـ **فعل نهی** در پارسی همان امر منفی ، و علامت آن حرف نون (**ن**) مفتوح است که غالباً به میم (**م**) مفتوح بدل شود ، مانند : **مزن** (مفرد) ، **مزنید** (جمع) . **نزن** (مفرد) . **نزنید** (جمع) .

هرگاه حرف اول **فعل امر** همزه باشد، درنهی‌یك‌یاء (**ی**) پس‌از (**م**) یا (**ن**) مفتوح درآورند ، مانند : **آزار**، **میازار**. **آور**، **نیاور**. **آشام**، **میاشام** و**نیاشام** .

میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد وجان شیرین‌خوش است

اگر علامت فعل نهی‌را با میم آورند شیوا تر است مانند : **مگو** ، **مخوان** .

۳۲۶ـ **فعل مضارع** ، آنستکه مشترك بین **اکنون** (حال) و**آینده** (مستقبل)

باشد ، مانند : **میروم** ، **میگویم** ، **میخواهم** ، **بروم** ، **بشنوم** .

فعل مضارع را از **فعل امر** سازند ، باین ترتیب که امر حاضر را گرفته باضمایر متصل بفعل ، آنرا صرف کنند وغالباً بوسیله‌ی **بای تأکید** یا زینت همراه است ، مانند :

اشخاص	مفرد	جمع
اول‌شخص	بروم	برویم
دوم‌شخص	بروی	بروید
سوم‌شخص	برود	بروند

۳۲۷ ـ **مضارع** برسه گونه است : ۱ـ **مضارع اخباری** ۲ـ **مضارع‌التزامی** ۳ ـ **مضارع ملموس** .

۳۲۸ ـ **مضارع اخباری** ، آنستکه کار را بنحو خبر و قطع بیان کند ، باین شرح :

مضارع اخباری

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	خورم	خوریم
دوم شخص	خوری	خورید
سوم شخص	خورد	خورند

غالباً لفظ «**می**» برسر **مضارع اخباری** آورند ، باین ترتیب :

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	میخورم	میخوریم
دوم شخص	میخوری	میخورید
سوم شخص	میخورد	میخورند

اگر برسر **مضارع اخباری** ، بجای **(می)** ، **(همی)** آورند ؛ اختصاص به زمان حال پیدا میکند وبیشتر در قدیم **(همی)** معمول بوده است ، از اینقرار :

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	همیخورم	همیخوریم
دوم شخص	همیخوری	همیخورید
سوم شخص	همیخورد	همیخورند

۳۲۹ ـ **مضارع التزامی** ، آنستکه کار را بنحو شك وتردید وخواهش بیان کند ، وعلامت آن بایی (**ب**) است که برسر **فعل مضارع اخباری** آورند ، وغالباً یك (**که**) پیش ازآن درآید ، ازاینقرار :

مضارع التزامی

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	بیایم	بیاییم
دوم شخص	بیایی	بیایید
سوم شخص	بیاید	بیایند

کاهی این حرف (**ب**) از اول **مضارع التزامی** بیفتد ، مانند : اگر این کار **شود** خوشبخت باشیم .

در مضارع اخباری منفی ، معمولا نون نفی را پیش‌از «می» درآورند، مانند : نمی‌روم ، نمیخرد . ولی گاهی‌درشعردیده میشود که «می» را برنون مقدم ساخته‌اند، چنانچه سعدی گوید :

می‌نگویم که طاعتم بپذیر　　　قلم عفو بر گناهم کش

برمضارع التزامی ، چون نون نفی درآید ؛ معمولا حرف «**ب**» حذف شود ، مانند : **نفروشم** ، که در اصل **بنفروشم** بوده است .

فعل مضارع التزامی گاهی بجای فعل امر بکار رود ، سعدی گوید :

ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم
پیغام دوستان **برسانی** بدان پری

یعنی : برسان .

گاهی بجای مضارع التزامی ، مضارع اخباری را بکار برند .

سعدی فرماید :

اگر تو سرو سیمین تن برآئی

که از پیشم برائی من بر آیم

که تا باشم خیالت **میپرستم**

و گر رفتم سلامت **می‌رسانم**

یعنی بپرستم و برسانم

خاقانی گوید :

به بزغاله گفتند : بگریز ، گفتا که : قصاب درپی ، کجا **میگریزم ؟**

یعنی : کجا بگریزم ؟

۳۳۰ ـ **استی ، نیستی :** گاهی به فعل ناقص **«است» و «نیست»** که دوفعل معین است ، یایی که معنی استمرار ویا تمنی یا شرط ویا شك وتردید دهد ، الحاق شود ، وآن دوفعل بعد از ادات تشبیه وشك وتمنّی مانند : **چون، گویی، پنداری ، کاشکی، شاید، باشد** وحرف شرط قرار گیرد ومعنی صیغه‌ی شرطیّه‌ی حال دهد .

ناصرخسرو گوید :

چیست این خیمه که **گویی** پر گهر دریا**ستی**

یا هزاران شمع در پنگانی از مینا**ستی**

جرم گردون تیره و روشن در او آیات صبح

گویی اندر جان نادان خاطر دانا**ستی**

عنصری گوید :

چون دو رخ او گر قمر**ستی** بفلك بر

خورشید یکی ذره ز نور قمر**ستی**

دقیقی گوید :

کاشکی اندرجهان شب **نیستی** تا مرا هجران آن لب **نیستی**

رودکی گوید :

بیار آن می که **پنداری** روان یاقوت نا**بستی**

و یا **چون** برکشیده تیغ پیش آفتا**بستی**

امروز بجای دوصیغه که صیغه‌ی شرطیه‌ی حال‌است ؛ **نباشد** و **باشد** یا **میبودو** **یا نمیبود** آورند . در نثرنیز ، این‌صیغه‌ها جاری بوده است ، ولی درشعر ونثر بعدها از میان رفته است ، اما بعضی ازشعرای متأخر بتقلید متقدمان ، این صیغه را بدون رعایت قواعد قدیم بکاربرده‌اند وغلط افتاده است ، چنانکه میرفندرسکی گفته‌است:

چرخ با این اختران نغز وخوش و **زیباستی**

صورتی در زیر دارد آنچه در **بالاستی**

زیرا باید **استی** و**نیستی** بعد از ادات شرط وتمنا وتردید وامثال آن‌باشد .

۳۳۱ ـ **مضارع ملموس** : این فعل را بزبان فرانسه Present Concret گویند این مضارع را درزبان پارسی ازترکیب‌فعل معین مضارع‌اخباری داشتن‌بافعل مضارع فعل موردنظر که برسرآن «می»آورند سازند . از اینقرار :

دارم میخوانم	داریم میخوانیم
داری میخوانی	دارید میخوانید
دارد میخواند	دارند میخوانند

این مضارع عملی را که درحین‌ادای سخن جریان دارد بیان میکند ، مانند : دارم مینویسم .

وگاهی هم عملی‌را که باید در آینده‌ی نزدیکی روی دهد میرساند ، مانند : صبرکن ، دارم میآیم .

باید دانست که هیچیك از دو صورت ماضی ومضارع ملموس وجه منفی ندارد یعنی نمیتوان گفت : داشتم نمیخواندم ، دارم نمیخوانم .

۳۳۲ ـ **فعل آینده** (مستقبل) ، آنست که برزمان آینده (استقبال) **دلالت** کند، قاعده‌ی ساختن‌آن چنین است که مصدر مرخم فعل منظور را گرفته ، پیش از

آن مضارع اخباری از فعل خواستن را درآورند ، مانند :

آینده (مستقبل)

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	خواهم گفت	خواهیم گفت
دوم شخص	خواهی گفت	خواهید گفت
سوم شخص	خواهد گفت	خواهند گفت

۳۳۳ ـ **فعل دعا** ، آنستکه کسی یاچیزی را به **دعا** بخوانند ، وآن را یك صیغه بیش نیست ، مانند : **مباد ، مکناد . باد و کناد .**

طریقه‌ی ساختن آن چنان است که سوم شخص مفرد مضارع را گرفته ، میان حرف ضمیر دال (د) و حرف ماقبل آخر ، الفی (ا) در آورند ، مانند : کند : **کناد، مکناد. بیند: بیناد، مبیناد. رسد: رساد، مرساد. بود** استثناءً **مباد** ، **باد** ، میشود .

گاهی الفی دیگر پس از صیغه‌ی **دعا** افزایند ، مانند : رود ، **رودا** . شود ، **شودا** . کند ، **کندا** . بود ، **بودا** ، **بادا و مبادا** .

۳۳۴ ـ **گفتی** : برای فعلی بکار می‌رود که فرض وقوع آن در زمان گذشته است ، چه فعل تابع آن مضارع باشد وچه ماضی . مثال برای مضارع :

راست **گفتی** کنار من صدف است — کاندرو جای خویش ساخت گهر

راست **گفتی** بـرابـر خـورشید — **خواهد** از گوی ساختن اختر

(فرخی)

تو **گفتی** کز ستیغ کوه سیلی — **فرود آرد** همی احجار صد من

(منوچهری)

مثال برای ماضی :

راست **گفتی** رخش گلستان بود — فرد مانده ز مادر و زپدر

راست **گفتی** زمین سخنور **گفت** زیر آن باد بی ستون منظر

(فرخی)

۳۳۵ـ **گویی**، اگر فعل تابع آن بصیغه‌ی مضارع باشد برای بیان فعلی بکار میرود ، که فرض وقوع آن درزمان حال یاآینده است، مانند :

گویی آن خاطر زدودهٔ او **یابد** اندر ضمیر هر کس بار

(فرخی)

باد **گویی** مشك سوده **دارد** اندر آستین

باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار

(فرخی)

اما اگر فعل تابع آن ماضی باشد ، فعلی را بیان می کند که فرض وقوع آن در زمان گذشته است ، مانند :

گویی همه زین پیش بخواب اندربودند

زان خواب گران گشتند اکنون همه بیدار

(فرخی)

رخسار فلك **گویی بود** آبله **پاشیده**

چون آبله کم گردد رخسار پدید آید

(خاقانی)

۳۳۶ــ **پنداری** ، نیز تابع همین قاعده است ، مانند :

راست **پنداری** که خلعتهای رنگین **یافتند**

باغهای پر نگار از داغگاه شهریار

(فرخی)

بنابراین صیغه‌ی مضارع از افعال **گفتن** و **پنداشتن** را برای بیان افعالی که فرض وقوع آنها درزمان گذشته است میتوان بکاربرد ودراین‌حال فعل تابع آنها باید بصیغه‌ی ماضی باشد . دراین‌موارد کلمه‌ی «گویی» وصورت دیگر آن «گوییا» و «گویا»

معنی فعل ندارد و در حکم قید است و در حقیقت بجای «ظاهراً» بکار می‌رود.

۳۳۷ـ **فعل تمنّی**، آنست که آرزوی کسی یا چیزی را کنند و علامت آن در پارسی **کاش وکاشکی** است، مانند: **کاش** برادرم اینجا بود! **کاشکی** او را میدیدم.

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد

کاش می آمدو از دور تماشا میکرد!

در قدیم بعداز ادات تمنا، غالباً بفعل، یایی‌الحاق میشد که آنرا **یای تمنا** میگفتند، وآن‌یاها بیشتر پس از: کاش، کاشکی، بود، باشد، بو که، افتدوشود درمیآید. مثال از سعدی:

کاشکی قیمت انفاس **بدانندی** خلق

تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

۳۳۸ـ **اسم‌فاعل**: آنست که بر کننده‌ی کاری دلالت کند: وعلامت‌آن(**ـنده**) درآخر **فعل امر** است، مانند: رو، **رونده**، کن: **کننده**. خور: **خورنده**. و دو صیغه بیش ندارد، **خواهنده** (مفرد) و **خواهندگان** (جمع).

۳۳۹ـ**اسم مفعول**، آنستکه فعل برآنواقع شود، و آن‌از **سوم‌شخص‌مفرد ماضی**، باافزودن یك‌های (ه) غیر ملفوظ درآخر آن، ساخته میشود، مانند: رفت، **رفته**. خورد، **خورده**. کوفت، **کوفته** و کشت، **کشته**، وآنرا دو صیغه **مفرد وجمع** است: شنیده (مفرد) **وشنیدگان** (جمع). گاهی اسم مفعول بصورت سوم شخص ماضی آید، مانند: تمام **گفت** در این شعر:

انگور وتاك اونگرو وصف اوشنو وصف تمام **گفت** زمن بایدت شنید

یعنی وصف تمام گفته.

۳۴۰ـ افعال را **شش‌وجه** است: ۱ـ **اخباری**، ۲ ـ **التزامی**، ۳ـ**شرطی**، ۴ـ **امری**، ۵ ـ **وصفی**، ۶ ـ **مصدری**.

۳۴۱ـ **وجه‌اخباری**، آنستکه کاررا بطور خبر وقطع ویقین بیان کند، مانند: **زدم**، **میروم** و **خواهم دید**.

۳۴۲ـ **وجه‌التزامی** یا **احتمالی**، آنستکه کاررا بطور شك وتردید و احتمال بیان کند، مانند: شاید که نامه‌ای **بنویسم**، احتمال دارد که تا کنون **آمده‌باشد**.

۳۴۳ـ **وجه شرطی**، آنستکه کاررا بطور شرط بیان کند، وعلامت‌آن **اگر**، **هرگاه**، **واگر** **هرآینه** وغیره است، مانند: **اگربیایی** برادرم‌را خواهی‌دید، **هرگاه** بمدرسه **بروی**، باسواد میشوی، **اگرهرآینه دروغ‌بگویی**، تنبیه خواهی شد.

در **وجه شرطی** جمله‌ی اول بعداز **حرف‌شرط** را، **شرط**، و جمله‌ی دوم را **جواب شرط** گویند، مثلا درمثالهای مذکورجمله های: **برادرم راخواهی دید**، **باسواد میشوی**، **تنبیه خواهی شد**، **جواب شرط است**.

۳۴۴ـ **یای شرطی**، یایی است که پس از حروف شرط **اگر**، **ار** و **ور** (۱)؛ چون بفعل الحاق گردد معنی شرط دهد. مسعود سعد گوید:

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

۳۴۵ ـ **وجه‌امری**، آنستکه بطور امر وفرمان و یا خواهش، بنحو مثبت و یامنفی بیان شود، مانند: کتابت را **بخوان**، خواهش میکنم، **بنشینید**. ازاین‌راه **مرو**، خواهش میکنم، **زحمت‌نکشید**.

۳۴۶ ـ **وجه وصفی**، آنستکه بصورت، صفت و درمعنی، فعل باشد. دراین وجه، فعل‌بافاعل، مطابقت نمیکند، وهمیشه مفرداست، مانند: بهرام‌ازراه **رسیده**، باهمه احوالپرسی کرد، مغولان بخارا را **آتش‌زده** بسوختند.

در افعال مکرر، بهتر است فعل اول‌را **وصفی** آوریم، مثلا بجای: کتاب را باز کردم وخواندم بهتراست‌بگوییم: کتاب را **باز کرده** خواندم. البته‌جایزنیست که بعداز **وجه‌وصفی‌واوعطف** (و) بیاوریم، مثلا در جمله‌ی. رختخواب را **انداخته** و خوابیدم، باید گفت: رختخواب را **انداخته** خوابیدم.

حرف «ه» در آخر افعالی مانند: **رسیده**، **کرده‌وانداخته**، **علامت وجه وصفی** است که غالباً همان ماضی نقلی است. در نثر های قدیم پارسی بعد از های

(۱) ـ ار مخفف «اگر»، ور مخفف «واگر» است.

وصفی غالباً فعل معین میآوردند . مثال از نثر بلعمی . « این پادشاه باحشم‌خویش از شهر بیرون رفته بود ، وافلون را بیرون برده بود .» ولی بعدها معمول شد که فعل معین را اغلب حذف کنند.

۳۴۷ـ وجه‌مصدری، آنستکه با علامت مصدر همراه باشد، مانند : **باید گفتن ، نشایدرفتن** ؛ که امروز نون (ن) مصدررا انداخته ، مصدر مرخم یامخفف آورند ، و گویند: **بایدگفت ، نشاید رفت .**

مصدر **بایستن** از افعال معین است بمعنی لازم بودن ، ضرورت داشتن ، بکار رود ، وآن دومورد استعمال دارد، یکی‌آنکه لزوم چیزی را برای کسی بیان‌میکند، دیگر آنکه لزوم انجام دادن یاواقع شدن عمل دیگری ازآن برمی‌آید.

درپارسی صیغه‌های صرفی دیگری ازمصدر (بایستن)، مانند . بایم، بایی، باید، باییم، بایید، بایند، بکاررفته که جز سوم شخص مفرد مضارع آن « باید »ـ بصورت فعل غیر شخصی ـ در پارسی امروز مورد استعمال ندارد.

در پارسی ادبی قدیم: ببایست ، ببایستی، همی بایستی، همی ببایستی، وهمی باید وبباید، ونیز همراه باضمیر، مانند : مرا بایست ، شما را بایستی ، مرا باید ، بسیار معمول بوده که امروز تقریباً متروك است. ونیز فعل (بایستن) بهیچ صیغه و صورتی در معنی لازم بودن چیزی برای کسی یعنی بطریقی کـه متعلق آن اسم باشد بکارنمیرود. وجمله های نظیر « مرا کلاه باید » بمعنی « من کلاه لازم دارم» امروز متروك است. ونیز استعمال این فعل باتابع مصدر وذکر علامت مصدر درپارسی‌امروز معمول نیست، وعبارات : بایدآمدن، ترا باید گفتن، متروك است، وبجای‌آن مصدر مرخم بکار رود، مانند: باید رفت، باید گفت.

معمول‌ترین استعمال این‌فعل در زبان پارسی امروزی آنست که فعل تابع آن مضارع التزامی باشد، با «که»ی حرف ربط یابی‌آن، مانند: باید بروم، بایدبیایید، یا:باید که بیایم، باید که بروم.

اگرصیغه‌های «بایست و بایستی» در پارسی امروز بکاررود، بایددرمعنیوقوع

فعل درزمان گذشته باشد، دراین‌حال یاتابع آن‌مصدر مرخم‌است،مانند: بایست‌رفت، بایست گفت. ویا تابع‌آن مضارع التزامی است، مانند: بایست بروم وبایست بگویم.

هر گاه تابع بصورت مصدر مرخم بکار برود اشاره بشخصی نمیشود یعنی فعل غیر شخصی است، مانند : بایست دید، بایستی خورد.

هر گاه تابع‌مضارع التزامی باشد، ضمیر شخصی‌را نیزدربردارد. مانند:بایست بزنم، یعنی لازم بود که بزنم. بایستی بخوانم، یعنی لازم بود که بخوانم.

۳۴۸ـ **افعال معین** ،آنهایی است که فعلهای دیگر بکمك آنها صرف شود ، و از این قرارند: **استن ، بودن ، شدن، خواستن، شایستن، توانستن، یارستن**و **بایستن** .

تصریف فعل **استن** (هستن) چنین است :

استم (هستم)	استیم (هستیم)
استی(هستی)	استید(هستید)
است (هست)	استند(هستند)

تصریف آن در نفی چنین است :

نیستم	نیستیم
نیستی	نیستید
نیست	نیستند

در ادبیات قدیم گاهی منفی استن (هستن) چنین‌آمده است :

نیم	نیم
نه‌ای (نیی)	نید
نیست	نیند

۳۴۹ـ حرف (ب) را غالباً برای **تأکید** برسر افعال درآورند، واغلب بر سر **فعل امرو مضارع التزامی** درآید ، مانند :**بگو، بخوانید،بروم، بنویسند** .

دراول افعال دیگر نیز درآید،مانند: **بخواند،بخواهدگفت**. هر گاه بعد از

همزهٔ مفتوح (اَ) یامضموم(اُ)باشد، به‌یاء (ی) بدل‌شود،مانند: افتاد، **بیفتاد، بیفتد** (دراصل : **بـ افتاد بـ افتد**)، افکند، **بیفکند** (دراصل : **بـ افکند**) .

هرگاه **بای تأکید** (ب) ، **و نون نفی** (ن) در یك کلمه جمع شوند ، بای تأکید را پیش‌ازنون نفی‌درآورند ، مانند : غم مخور ای دوست‌کاین جهان **بنماند** .

بای تأکید ، که آنرا بای زینت و زاید نیز گفته‌اند بر سر فعلها در میآمده است . درمواردیکه فعلی بفعل مؤکد دیگر معطوف باشد ، حذف بای تأکید دومی جایز است . رودکی گوید .

مادر می را **بکرد** باید قربان بچه‌ی اوراگرفت‌و**کرد** بزندان

که در مصراع ثانی فعل «کرد» بحکم‌آنکه فعل «بکرد» مصراع اول عطف شده است بای تأکید از سرآن حذف شده است .

در قدیم‌گاهی بین بـای تأکید و فعل ، اسمی یا صفتی فاصله میشده است ، دراسکندرنامه‌آمده : «باید که ازخدای ـتعالی‌ـ مرا روزگارخواهی تاپیش‌ازمرگ مرا دیدارتو **بروزی‌کند** .» یعنی‌روزی بکند. بای‌تأکید باید متصل‌بفعل‌نوشته‌شود. مانند : **بگوید ، بنیامد، برفت** .

۳۵۰ ـ **صرف فعل** عبارت است از : گردانیدن یك فعل بسوی صیغه‌های مختلف وگوناگون ، تا از آن معنی‌های مختلف حاصل‌شود ، مانند : **رفتم، میرود، برو، خواهد رفت، رفته بودم، رفته‌ام، رفته** .

باید دانست همه‌ی این تغییرات که دریك فعل‌حاصل میشود، آنرا از شجرهی خود خارج نمیسازد ، بلکه همه‌ی‌آنها ازیك ریشه مشتق شده‌اند .

۳۵۱ ـ درزبان پارسی، افعال ازدو ریشه مشتق‌میشوند .گاهی‌از **فعل‌امرمفرد حاضر** ، وگاهی‌از **سوم شخص مفرد ماضی** ، مانند : **میگویم، گویم، گوید** ؛که از **گوی** ، فعل امر مفرد حاضر مشتق شده است . **گفتیم ، گفتم و میگفتم** ؛که از **گفت** ، فعل سوم شخص مفرد ماضی گرفته شده است . اکنون برای مثال، چند فعل بصورت صیغه‌های گوناگون صرف میشود .

۳۵۲ ـ صورت تصریف فعل رسیدن :

وجه اخباری مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	میرسم	نمیرسم	میرسیم	نمیرسیم
دوم شخص	میرسی	نمیرسی	میرسید	نمیرسید
سوم شخص	میرسد	نمیرسد	میرسند	نمیرسند

وجه التزامی مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	برسم	نرسم	برسیم	نرسیم
دوم شخص	برسی	نرسی	برسید	نرسید
سوم شخص	برسد	نرسد	برسند	نرسند

ماضی مطلق

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	رسیدم	نرسیدم	رسیدیم	نرسیدیم
دوم شخص	رسیدی	نرسیدی	رسیدید	نرسیدید
سوم شخص	رسید	نرسید	رسیدند	نرسیدند

ماضی استمراری

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	میرسیدم	نمیرسیدم	میرسیدیم	نمیرسیدیم
دوم شخص	میرسیدی	نمیرسیدی	میرسیدید	نمیرسیدید
سوم شخص	میرسید	نمیرسید	میرسیدند	نمیرسیدند

ماضی التزامی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	رسیده باشم	نرسیده باشم	رسیده باشیم	نرسیده باشیم

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
دوم شخص	رسیده باشی	نرسیده‌باشی	رسیده باشید	نرسیده باشید
سوم شخص	رسیده باشد	نرسیده باشد	رسیده‌باشند	نرسیده باشند

ماضی نقلی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	رسیده‌ام	نرسیده‌ام	رسیده‌ایم	نرسیده‌ایم
دوم شخص	رسیده‌ای	نرسیده‌ای	رسیده‌اید	نرسیده‌اید
سوم‌شخص	رسیده‌است	نرسیده‌است	رسیده‌اند	نرسیده‌اند

ماضی بعید

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	رسیده بودم	نرسیده بودم	رسیده بودیم	نرسیده بودیم
دوم شخص	رسیده‌بودی	نرسیده بودی	رسیده بودید	نرسیده بودید
سوم شخص	رسیده بود	نرسیده بود	رسیده بودند	نرسیده بودند

آینده (مستقبل)

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواهم رسید	نخواهم رسید	خواهیم رسید	نخواهیم‌رسید
دوم شخص	خواهی‌رسید	نخواهی‌رسید	خواهید رسید	نخواهیدرسید
سوم‌شخص	خواهدرسید	نخواهد رسید	خواهند رسید	نخواهندرسید

وجه شرطی : اگر برسم خوشبختم ، اگر طبیب برسد من‌خوب خواهم شد.

وجه وصفی : رسیده (مثبت) ، نرسیده (منفی) .

وجه امری : برس (مثبت) ، مرس (نهی) .

وجه مصدری : رسیدن (مثبت) ، نرسیدن (منفی) .

۳۵۳ ــ صورت تصریف فعل معین شدن :

وجه اخباری مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	میشوم	نمیشوم	میشویم	نمیشویم
دوم‌شخص	میشوی	نمیشوی	میشوید	نمیشوید
سوم‌شخص	میشود	نمیشود	میشوند	نمیشوند

وجه التزامی مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	بشوم	نشوم	بشویم	نشویم
دوم‌شخص	بشوی	نشوی	بشوید	نشوید
سوم‌شخص	بشود	نشود	بشوند	نشوند

ماضی مطلق

اشخاص	مفرد مثبت	منفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	شدم	نشدم	شدیم	نشدیم
دوم‌شخص	شدی	نشدی	شدید	نشدید
سوم‌شخص	شد	نشد	شدند	نشدند

ماضی استمراری

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	میشدم	نمیشدم	میشدیم	نمیشدیم
دوم‌شخص	میشدی	نمیشدی	میشدید	نمیشدید
سوم‌شخص	میشد	نمیشد	میشدند	میشدند

ماضی التزامی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	شده باشم	نشده باشم	شده باشیم	نشده‌باشیم
دوم‌شخص	شده باشی	نشده باشی	شده‌باشید	نشده‌باشید
سوم‌شخص	شده‌باشد	نشده باشد	شده‌باشند	نشده‌باشند

ماضی نقلی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	شده‌ام	نشده‌ام	شده‌ایم	نشده‌ایم
دوم‌شخص	شده‌ای	نشده‌ای	شده‌اید	نشده‌اید
سوم‌شخص	شده‌است	نشده‌است	شده‌اند	نشده‌اند

ماضی بعید

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	شده بودم	نشده بودم	شده بودیم	نشده‌بودیم
دوم‌شخص	شده‌بودی	نشده‌بودی	شده بودید	نشده‌بودید
سوم‌شخص	شده‌بود	نشده بود	شده‌بودند	نشده‌بودند

آینده (مستقبل)

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	خواهم شد	نخواهم‌شد	خواهیم‌شد	نخواهیم شد
دوم‌شخص	خواهی شد	نخواهی‌شد	خواهیدشد	نخواهید شد
سوم‌شخص	خواهدشد	نخواهدشد	خواهندشد	نخواهند شد

وجه‌شرطی،اگر آن کار درست‌شد، خواهم‌آمد.**اگربشود**، ترا خواهم دید .

وجه‌وصفی، شده (مثبت) ، نشده (منفی).

وجه امری: بشو، بشوید (مثبت) مشو، مشوید (نهی).

وجه‌مصدری: شدن (مثبت) ، نشدن (منفی).

۳۵۴ ـ صورت تصریف فعل معین **خواستن** :

وجه اخباری مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	میخواهم	نمیخواهم	میخواهیم	نمیخواهیم
دوم‌شخص	میخواهی	نمیخواهی	میخواهید	نمیخواهید
سوم‌شخص	میخواهد	نمیخواهد	میخواهند	نمیخواهند

وجه التزامی مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	بخواهم	نخواهم	بخواهیم	نخواهیم
دوم شخص	بخواهی	نخواهی	بخواهید	نخواهید
سوم شخص	بخواهد	نخواهد	بخواهند	نخواهند

ماضی مطلق

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواستم	نخواستم	خواستیم	نخواستیم
دوم شخص	خواستی	نخواستی	خواستید	نخواستید
سوم شخص	خواست	نخواست	خواستند	نخواستند

ماضی استمراری

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	میخواستم	نمیخواستم	میخواستیم	نمیخواستیم
دوم شخص	میخواستی	نمیخواستی	میخواستید	نمیخواستید
سوم شخص	میخواست	نمیخواست	میخواستند	نمیخواستند

ماضی التزامی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواسته باشم	نخواسته باشم	خواسته باشیم	نخواسته باشیم
دوم شخص	خواسته باشی	نخواسته باشی	خواسته باشید	نخواسته باشید
سوم شخص	خواسته باشد	نخواسته باشد	خواسته باشند	نخواسته باشند

ماضی نقلی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواسته‌ام	نخواسته‌ام	خواسته‌ایم	نخواسته‌ایم
دوم شخص	خواسته‌ای	نخواسته‌ای	خواسته‌اید	نخواسته‌اید
سوم شخص	خواسته‌است	نخواسته‌است	خواسته‌اند	نخواسته‌اند

ماضی بعید

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواسته‌بودم	نخواسته‌بودم	خواسته بودیم	نخواسته‌بودیم
دوم شخص	خواسته‌بودی	نخواسته‌بودی	خواسته‌بودید	نخواسته‌بودید
سوم‌شخص	خواسته بود	نخواسته بود	خواسته‌بودند	نخواسته‌بودند

آینده (مستقبل)

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواهم‌خواست	نخواهم‌خواست	خواهیم‌خواست	نخواهیم‌خواست
دوم شخص	خواهی‌خواست	نخواهی‌خواست	خواهیدخواست	نخواهیدخواست
سوم شخص	خواهدخواست	نخواهدخواست	خواهندخواست	نخواهندخواست

وجه شرطی : اگرمیخواهی بخانه‌ی ما بیا . **اگر** درس بخوانی قبول **خواهی شد** .

وجه‌وصفی: خواسته (مثبت) . نخواسته (منفی) .

وجه امری : بخواه (مثبت) . مخواه (منفی) .

وجه مصدری : خواستن (مثبت) . نخواستن (منفی) .

۳۵۵ـ صورت تصریف فعل معین **توانستن** .

وجه اخباری مضارع

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	میتوانم	نمیتوانم	میتوانیم	نمیتوانیم
دوم شخص	میتوانی	نمیتوانی	میتوانید	نمیتوانید
سوم شخص	میتواند	نمیتواند	میتوانند	نمیتوانند

ماضی مطلق

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	توانستم	نتوانستم	توانستیم	نتوانستیم

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
دوم شخص	توانستی	نتوانستی	توانستید	نتوانستید
سوم شخص	توانست	نتوانست	توانستند	نتوانستند

ماضی استمراری

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	میتوانستم	نمیتوانستم	میتوانستیم	نمیتوانستیم
دوم شخص	میتوانستی	نمیتوانستی	میتوانستید	نمیتوانستید
سوم شخص	میتوانست	نمیتوانست	میتوانستند	نمیتوانستند

ماضی التزامی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	توانسته باشم	نتوانسته‌باشم	توانسته‌باشیم	نتوانسته‌باشیم
دوم‌شخص	توانسته‌باشی	نتوانسته‌باشی	توانسته‌باشید	نتوانسته‌باشید
سوم‌شخص	توانسته‌باشد	نتوانسته‌باشند	توانسته‌باشند	نتوانسته‌باشند

ماضی نقلی

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	توانسته‌ام	نتوانسته‌ام	توانسته‌ایم	نتوانسته‌ایم
دوم‌شخص	توانسته‌ای	نتوانسته‌ای	توانسته‌اید	نتوانسته‌اید
سوم‌شخص	توانسته‌است	نتوانسته‌است	توانسته‌اند	نتوانسته‌اند

ماضی بعید

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	توانسته‌بودم	نتوانسته‌بودم	توانسته‌بودیم	نتوانسته‌بودیم
دوم شخص	توانسته‌بودی	نتوانسته‌بودی	توانسته‌بودید	نتوانسته‌بودید
سوم شخص	توانسته بود	نتوانسته بود	توانسته بودند	نتوانسته‌بودند

آینده (مستقبل)

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول شخص	خواهم‌توانست	نخواهم‌توانست	خواهیم‌توانست	نخواهیم‌توانست

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
دوم‌شخص	خواهی‌توانست	نخواهی‌توانست	خواهیدتوانست	نخواهیدتوانست
سوم‌شخص	خواهدتوانست	نخواهدتوانست	خواهندتوانست	نخواهندتوانست

وجه شرطی : اگر **میتوانی** از این راه برو (مثبت) ، اگر **نمیتوانند** کار نکنند (منفی) .

وجه وصفی : توانسته (مثبت) ، **نتوانسته** (منفی).

وجه امری بتوان (مثبت) ، **متوان** (نهی) .

وجه مصدری: توانستن (مثبت) ، **نتوانستن** (منفی).

فعل بودن و باشیدن

۳۵۶ ــ **فعل بودن** : ازافعال ناقصه‌ی زبان پارسی‌است ، و تصریف چند زمان از ازمنه‌ی‌آن تاقرن هفتم‌وهشتم باقی‌بود، و از آن پس با فعل باشیدن ترکیب شد . تصریف قدیم‌آن ازاینقرار است :

تصریف بودن

ماضی		مضارع	
بودم	بودیم	بُوَم	بُوِیم
بودی	بودید	بُوِی	بُوِید
بود	بودند	بُوَد	بُوَند

فعل‌نفی: نبود .

فعل‌دعا : باد (مثبت) ، مباد (منفی)

وجه وصفی : بوده .

وجه مصدری : بودن .

۳۵۷ ــ **تصریف باشیدن :**

مضارع		ماضی (مشوخ)	
باشم	باشیم	باشیدم	باشیدیم

ماضی (منسوخ)		**مضارع**	
باشیدید	باشیدی	باشید	باشی
باشیدند	باشید	باشند	باشد

امر: باش ، باشید .

نهی: مباش ، مباشید .

اسم فاعل: باشنده (متروك) .

فعل دعا: باشاد (متروك) .

در قدیم « **بُوَد** » را برای زمان حال ، و « **باشد** » وصیغه های آنرا برای زمان استقبال بکار میبردند،مثال از تاریخ سیستان : «هرگز **نبود** که خالی بود از علما وفقهای بزرگ ... وبهیچ جای مردم **نباشد** بنان ونمك و فراخ معیشت وعادت کریم ایشان ، خود این بود وبودست وهمین **باشد** .»

۳۵۸ـ**افعال باقاعده و بی‌قاعده** ،درزبان پارسی، **امر** ،ریشه‌ی‌فعل است ،و **افعال باقاعده** آنهایی هستند که این ریشه در مصدر آنها یافته شود . یعنی هرگاه **علامت مصدری** را از آخر آنها برداریم ، فعل امر باقی ماند ، مانند : **خواندن، بافتن ، شکافتن ورسیدن**،که امرآنها : **خوان، باف، شکاف ورس** میباشد .

۳۵۹ ـ **افعال بی‌قاعده** : آنهایی هستند که امر یا ریشه بتمامی در مصدر آنها یافته نشود ، بلکه تغییراتی پذیرفته باشند، مانند : **سوختن،شتافتن،وانداختن** که فعل امرآنها : **سوز ، شتاب وانداز** میباشد .

افعال بی‌قاعده را درزبان پارسی میتوان بطبقات زیردسته بندی کرد :

الف : افعالی که درمصدر خودبه (ـِ استن)ختم شده باشند ، پس از حذف ستن‌ازآخرآنها،فعل **امر** حاصل‌آید ، مانند : **دانستن ، دان . توانستن ، توان . نگرستن ، نگر. مانستن، مان . زیستن ، زی . گریستن ،گری. یارستن ، یار**

افعال زیرازاین قاعده مستثنی هستند :

جستن، **جه** (بجه) . **رستن**، **ره** (بره). **شکستن**، **شکن**. **گسستن** ، **گسلیدن**، **گسل** . **نشستن** ، **نشین** . **بستن** ، **بندیدن**، **بند** (ببند) . **خستن** ، **خست** (بخست). **پیوستن** ، **پیوند** (بپیوند) . **بایستن** . **بایست** ، **بای** (ببایست) .

ب: مصادری که به (ـ اُستن) ختم شده باشند، پس ازحذف **استن** **فعل امر** حاصل آید، مانند: **جستن** ، **جوی** (بجوی) . **رستن**، **روی**(بروی).**شستن**، (بشوی).

ج: مصادری که به (ـ آستن) ختم شده باشند ، پس از حذف **آستن** **فعل امر** حاصل آید، مانند : **آراستن** ، **آرا** (ی) . **پیراستن**،**پیرا** (ی) . ازاین طبقه درافعال زیر، سین(س) به(ه) تبدیل شود، مانند :**کاستن**،**کاه**(بکاه). **خواستن**، **خواه**(بخواه). ولی **خاستن** (بمعنی برخاستن) ازهر دو این قاعده مستثنی است ، وامرآن **خیز** – (یعنی برخیز) میشود .

د :درمصادری که به (ـ **اودن**)ختم شده‌باشند،پس‌ازحذف **اودن** ، برای‌ساختن فعل امرلفظ (آی) بیفزایند، مانند:**آزمودن**، **آزمای** . **آسودن**، **آسای**. **افزودن**، **افزای** . **آلودن** ، **آلای** . **پیمودن** ، **پیمای** . **ربودن** ، **ربای** . **سودن**، **سای** . **فرمودن**، **فرمای**. **نمودن**، **نمای**. **ستودن** ، **ستای** . **اندودن** ، **اندای** . **سرودن**، **سرای** . **آمودن** ، **آمای** . افعال زیر ازاین قاعده مستثنی هستند :

بودن، **باش**. **غنودن**، **بغنو** (بخواب) . **شنودن**، **شنو** (بشنو). **درودن**،**درو** (بدرو) . **زنودن**، **زنو**.**شدن** ، **شو**.

ه : درمصادری که به (ـ **فتن**) ختم شوند برای ساختن فعل‌امر ، پس‌از حذف **فتن** ، حرف «ب»یا «وب» افزایند ، مانند : **آشفتن**، **آشوب**. **تافتن**، **تاب**. **رفتن**، **روب** . **شتافتن** ، **شتاب** . **فریفتن** ، **فریب** .**کوفتن** ،**کوب** . **یافتن** ، **یاب** . افعال زیر از این قاعده مستثنی هستند :

رفتن، **رو** (برو) .**گفتن** ،**گو** (بگوی).**گرفتن**،**گیر** (بگیر). **آلفتن**، **آلفت** (بیالفت) . **پذیرفتن** ، **پذیر** (بپذیر) . **خفتن** ، **خفت** (بخفت) .**کافتن** ،**کاو** (بکاو) **شکفتن** ، **شکفت** (بشکفت). **سفتن**، **سنب** . **شکافتن** ، **شکاف** .

و : درمصادری که به (ـشتن) ختم‌شده‌باشند ، پس‌از حذف‌آن، یك‌راء«**ر**» بیفزایند ، مانند : **اوباشتن** (بلیدن) ، **اوبار** . **پنداشتن** ، **پندار** (بپندار) . **داشتن** ، **دار** (بدار) ،**گذشتن** ،**گذار** .**گماشتن** ،**گمار** . **انگاشتن** ، **انگار** . **انباشتن** ، **انبار**.**کاشتن** ،**کار** . افعال زیر ازاین قاعده مستثنی هستند :

رشتن یا **ریشتن** ، **ریس** . **هشتن** ، **هل** . **نوشتن** ، **نویس** .**گشتن** ،**گرد** . **نوشتن** ، **نورد** .

ز : درمصادری که به (ـختن) ختم‌شده‌باشند، پس‌ازحذف‌آن‌یك‌زاء«**ز**»افزوده شود ، مانند : **افراختن**، **افراز** . **افروختن**، **افروز** ،**آموختن**، **آموز** .**آمیختن**، **آمیز** . **انداختن** ، **انداز** . **اندوختن**، **اندوز** . **انگیختن**، **انگیز** . **آویختن**، **آویز** . **باختن**، **باز** (بباز) . **بیختن** ، **بیز** . **پرداختن** ، **پرداز** . **پرهیختن** ، **پرهیز** . **ریختن** ، **ریز** . **ساختن**، **ساز** . **سوختن** ، **سوز** .**گداختن** ،**گداز** . **گریختن** ، **گریز** . **نواختن** ، **نواز** . **دوختن** ، **دوز** .**گمیختن** ،**گمیز** .

امر ، ازمصدر **پختن**، **پز** میشود . دراینجا اگرچه «**خ**» به «**ز**» بدل شده ، ولی‌چون دراصل کلمه تغییرحاصل شده بیقاعده است . افعال‌زیر ازاین قاعده مستثنی هستند :

شناختن ، **شناس** . **فروختن**،**فروش** .**گسیختن** ،**گسل** .

ح: در مصادریکه به (ـردن) ختم‌شده باشند ، پس‌از حذف آن ، « **ـ ار** » افزوده‌گردد ، مانند : **سپردن** ، **سپار**(بسپار) . **شمردن** ، **شمار** (بشمار). **فشردن** ، **فشار** (بفشار) . افعال زیر ازاین قاعده مستثنی هستند :

مردن ، **میر** (بمیر) . **کردن** ،**کن** (بکن) . **بردن** ، **بر** (ببر) .

ط: درمصادریکه‌به (**ـیدن**) ختم‌شده باشند، پس‌ازحذف‌آن ، «**ـ ین**»افزوده شود ، مانند : **آفریدن**،**آفرین** (بیافرین) . **چیدن** ، **چین** (بچین) .**گزیدن**،**گزین**. **انجیدن**، **انجین** . افعال زیر ازاین قاعده مستثنی هستند :

شنیدن،**شنو** . **دیدن**، **بین** (ببین) . **نویدن** (زاریدن) . **نو**.**بالیدن**، **بال** .**کامیدن**،

بکام . گرویدن ، بگرو .

ی: درمصادریکه به (ـ ادن) ختم شده باشند، پس از حذف ادن امر بنا کنند، مانند : فرستادن، فرست (بفرست). افتادن ، افت (بیفت) . ایستادن، ایست (بایست) . مادآن ، آمای . زادن ، زای . گشادن ، گشای .

درمصدردادن ، پس از حذف (ـادن) یك هاء (ه) افزایند، مانند : ده (بده).

فعل ستادن که امر آن ستان میشود ، از قاعده‌ی فوق مستثنی است. دو فعل زیر از همه‌ی قواعد فوق مستثنی هستند :

زدن ، زن (بزن) . آمدن ، آی (بیا) .

۳۶۰ ـ جدول زیر که بترتیب حروف تهجی است ، افعال بیقاعده را در زبان پارسی نشان میدهد :

مصدر	امر	مصدر	امر
آجیدن (بخیه‌وسوزن‌زدن)	آجین	آمودن (پر کردن، آمیختن)	آمای
آختن	آز	آموختن	آموز
آراستن	آرا	آمیختن	آمیز
آزردن	آزار	آوردن	آر (آور)
آزمودن	آزما	آویختن	آویز
آسودن	آسا	آهیختن (آهختن = بر کشیدن)	آهیز
آشفتن	آشوب	انباشتن	انبار
آغشتن	آغار	انداختن	انداز
آفریدن	آفرین	اندوختن	اندوز
آکندن	آکن	اندودن (پوشانیدن چیزی با ـ مالیدن چیزی دیگر)	اندا (ی)
آلودن	آلا	انگاشتن	انگار
آمادن (آماده ساختن)	آما	انگیختن	انگیز
آمدن	آ	ایستادن	ایست

مصدر	امر	مصدر	امر
افشردن	افشار	توختن(فرو کردن،وجستن)	توز
افتادن	افت	جستن	جه
افراختن	افراز	جستن	جو
افراشتن	افراز	چیدن	چین
افروختن	افروز	خاستن	خیز
افزودن	افزا	خفتن	خفت(با قاعده ، متروك)خسب
باختن	باز		
بخشودن	بخشا	خواستن	خواه
بایستن	بای	دادن	ده
بردن	بر	داشتن	دار
بستن	بند	دانستن	دان
بودن	باش	درودن	درو
بیختن(غربال کردن)	بیز	دوختن	دوز
پالودن	پالا	دوختن	دوش
پختن	پز	دیدن	بین
پذیرفتن	پذیر	ربودن	ربا
پرداختن	پرداز	رستن	ره
پنداشتن	پندار	رشتن	ریس
پیوستن	پیوند	رفتن	رو
پیمودن	پیما	رفتن (روفتن)	روب
تاختن	تاز	زدن	زن
تافتن	تاب	زدودن(پاك کردن)	زدا
توانستن	توان	زیستن	زی

مصدر	امر
ساختن	ساز
سپردن	سپار
سپوختن	سپوز
ستادن	ستان
ستدن	ستان
ستودن	ستا
سرشتن	سریش
سُرودن	سُرا
سُفتن	سُنب
سوختن	سوز
شتافتن	شتاب
شدن	شو
شستن	شوی
شکستن	شکن
شمردن	شمار
شناختن	شناس
شنیدن	شنو
شنفتن	شنو
غنودن	غنو
فراختن	فراز
فرستادن	فرست
فرمودن	فرما(ی)
فروختن	فروش
فریفتن	فریب
فشردن	فشار

مصدر	امر
کاستن	کاه
کاشتن	کار
کردن	کن
کشتن	کار
کوفتن	کوب
گداختن	گداز
گذاشتن	گذار
گرفتن	گیر
گریستن	گری
گریختن	گریز
گزاشتن	گزار
گزیدن	گزین
گسستن	گسل
گسیختن	گسل
گشادن	گشای
گشتن	گرد
گشودن	گشای
گفتن	گو
گماشتن	گمار
لشتن(لیسیدن)	لیس
مردن	میر
نشستن	نشین
نگاشتن	نگار

مصدر	امر	مصدر	امر
نگریستن	نگر	نمودن	نمای
نواختن	نواز	نهادن	نه
نوشتن	نورد	هشتن	هل
نوشتن	نویس	هیختن	هیز
		یافتن	یاب



تمرینهای بخش پنجم - فعل

۱ ـ فعل چیست ؟

۲ ـ فعل چند زمان دارد ؟

۳ ـ زمانهای افعال زیر را بگویید : رفت ، میرود ، خواهد رفت .

۴ ـ فاعل چیست ؟

۵ ـ فاعل‌فعلهای زیررا بگویید : رفتم ، حسن‌رفت ، گفته‌ام ، میگویم،پرویز گفت ، تبریز شهراست ، تهران بزرگ شده است .

۶ ـ مصدر چیست ؟

۷ ـ چند مصدر نام ببرید که بدین گونه الفاظ (تن ، دن ، یدن) ختم شده باشد .

۸ ـ مصدر چند گونه است ؟

۹ ـ چند مصدر اصلی نام ببرید .

۱۰ ـ چند مصدرجعلی بگویید .

۱۱ ـ چند مصدر بسیط بگویید .

۱۲ ـ چند مصدرمرکب بگویید.

۱۳ ـ انواع مصدرهای زیر را بگویید، وبیاد داشته باشید که با چه علامتی ختم شده‌اند :ـ نواختن ، فروختن، خوردن ، کشیدن ، شنیدن، بردن ، رهیدن ، سوختن، مردن ، دربرداشتن، برگزار کردن ، بلعیدن، فهمیدن، جنگیدن، رسیدن، خریدن ، غریدن ، برخاستن ، برنشستن ، آبیاری کردن ، آب نوشیدن .

۱۴ ـ مصدر مرخم یا مخفف کدام است ؟

۱۵ ـ مصدرهای زیر را مخفف کنید : رفتن وآمدن ، خوردن وبردن ، گفتن وشنیدن ، خوابیدن و برخاستن ، شایستن و بایستن .

۱۶ ـ افعال را چند مصدر است ؟

۱۷ــ مصدرهای دوم این مصدرها را بگویید : تاختن ، رهیدن ، گستردن ، رسیدن ، گسستن ، شنیدن ، گشودن .

۱۸ ــ یای (ی) لیاقت چیست ؟

۱۹ ــ مصدرهای زیر را یای لیاقت افزایید :

خواستن ، رفتن ، مردن ، شنیدن ، شدن ، خوردن ، دیدن .

۲۰ ــ اسم مصدر چیست ؟

۲۱ ــ نوع علامت مصدرهای زیر را بگویید : رفتار ، کردار ، مردار ، روش ، کشش ، کوشش ، پیدایش ، پاداشن ، ناله ، مردی ، بزرگی ، دلاوری ، تشنگی ، خستگی ، پیوستگی ، جنگ ، ترس .

۲۲ ــ فعل لازم چیست ؟

۲۳ ــ فعل متعدی کدام است ؟

۲۴ ــ افعال لازم ومتعدی رادرجملههای زیر بگویید: کورش خندید،داریوش کاسه را شکست ، ماهی را بردند ، بهرام درس میخواند ، هرمز ازجوی آب پرید ، پرویز کتاب را پاره کرد ، جعفر رفت ، محسن ناهارخورد ، قلم مینویسد .

۲۵ ــ افعال مطاوعت کدامند ؟

۲۶ ــ فعلهای مطاوعت را در جملههای زیر بگویید : درخت شکست ، خانه سوخت ، آب ریخت ، من آب کاسه را ریختم ، بشقاب ازدستم افتاد وشکست .

۲۷ ــ فعل لازم را چگونه متعدی کنند ؟

۲۸ ــ فعلهای لازم زیررا متعدی سازید : رسیدن ، نشستن ، نوشتن ، سوختن ، رهیدن ، شنیدن ، لرزیدن .

۲۹ ــ فعل مجهول کدام است ؟

۳۰ ــ فعل مجهول را چگونه سازند؟

۳۱ ــ درجملههای زیر ، فعلهای مجهول را بیابید : گفته میشود که پرویز رفت ، باو گفته شد کمتر دروغ بگو ، دیروز چندنفر کشته شدند ، آب ریخته شد ،

دونفر دزد گرفته شد ، اگر دروغ بگویی شکنجه خواهی شد ، غذا خورده خواهد شد .

۳۲ـ آیا درزبان‌پارسی، فعل بافاعل مطابقت میکند ؟

۳۳ـ برای اسمهای زیر فعل بیاورید : فرهاد و داریوش ، سپاه ، گروهی ، دسته‌ای ، لشکر، آجرها ، درختان ، خانه ها ، خانه ، فرهاد ، داریوش ، کورش و وپرویز وهوشنگ .

۳۴ـ فعل‌دارای چند شخص است ؟

۳۵ـ اشخاص فعلهای زیررا بگویید : رفتم، خواهم رفت ، رفتیم، گفته‌بودی، میروند ، رفت ، خورده بودید ، گرفتارشدیم ، نوشتم .

۳۶ـ ـ فعل ماضی‌چیست ؟

۳۷ـ فعل ماضی‌چند گونه است ؟

۳۸ـ فعل‌های زیر را بترتیب : ماضی مطلق ، ماضی نقلی، ماضی استمراری ، ماضی‌بعید وماضی‌التزامی سازید . وهریك رابطور مثبت ومنفی صرف کنید : شدن ، خوردن ، زدن ، شنیدن ، دویدن، لرزیدن ، پریدن ، توانستن، خواستن .

۳۹ـ برای هریك ازفعلهای مذکور که صرف میکنید ، جدولی بسازید وآنها رادرآنجا بنویسید وبرای همکلاسان خودشرح دهید .

۴۰ـ فعل امرچیست ؟

۴۱ـ ازمصادر زیرفعل امر بنا کنید: رفتن، ربودن، باشیدن ، شنویدن،آشفتن، آسودن ، گرفتن ، دیدن، زدن ، خوردن .

۴۲ـ فعل امررا چگونه نهی‌سازند ؟

۴۳ـ فعلهای امرزیررا نهی‌سازید :آور ،آزار ، آشام ، آلای ، گوی ، زن ، شنوید ، خورید .

۴۴ـ فعل مضارع کدام است ؟

۴۵ـ فعل مضارع چند گونه است ؟

۴۶ـ از کلمات زیر فعل مضارع اخباری والتزامی بسازید : سرای ، رو، بین، باش، گیر، خور، شنو، گوی، خواه، توان ، رس، گسل ، گزار .

۴۷ـ افعال مذکور را در جدولهای گوناگون بنویسید و صرف کنید و برای همکلاسان خود شرح دهید .

۴۸ـ فعل دعا کداماست ؟

۴۹ـ فعلهای دعارا درجملههای زیر بیابید :

مبادا که بهمنشود تاجدار بیادآورد خون اسفندیار

خدای اورا بیامرزاد! الهی که دشمن اورا مبیناد ! خدای اورا خوار مکناد!

۵۰ ـ اسم فاعل کدام است ؟

۵۱ـ ازافعال زیراسم فاعل بنا کنید : خواه ، کن ، رو ، شنو ، باش ، خیز ، آی ، شوی ، شو، درو، فکن، شکن، میر .

۵۲ـ اسم مفعول کدام است ؟

۵۳ ـ ازافعال زیر اسم مفعول بنا کنید : کوفت ، رست ، گفت ، شنید ، دید ، خواست ، شست، سوخت ، نشست .

۵۴ ـ افعالرا چند وجه است ؟

۵۵ ـ وجه اخباری را تعریف کنید .

۵۶ـ وجه التزامیرا تعریف کنید .

۵۷ـ وجه شرطیرا تعریف کنید .

۵۸ـوجه امریرا تعریف کنید.

۵۹ ـ وجه وصفیرا تعریف کنید .

۶۰ ـ وجه مصدریرا تعریف کنید .

۶۱ ـ مصادر تمرین۶۸ را باوجوه مختلف صرف کنید و هر یك را در جدولی قرار دهید ، پسازآن برای همکلاسان خود شرحبدهید .

۶۲ـ فعلهای معین کدام است ؟

۶۳ ـ افعال معین‌را درجمله‌های زیر بگویید :

شاید بیایم ، اگر توانستم خواهم آمد ، توانستن یارستن است : شاید بود که از در درآیی . چند وقت است که باتو روبرو میشوم ؟ شاگرد اول‌شدن نتیجه‌ی درس خواندن است .

توانا بود هر که دانا بود   بدانش دل پیر برنا بود

۶۴ ـ بای (ب) تأکید کدام است ؟

۶۵ ـ دراول افعال زیر بای تأکید یازینت افزایید : نویس ، خواهم، رسانم ، شنوم ، نماند ، خورد ، شنید ، رو ، رفتم ، رسد ، شود ، خواه ، کاو، گوی، نمای.

۶۶ ـ افعال باقاعده کدام‌است ؟

۶۷ ـ افعال بی‌قاعده کدام است؟

۶۸ ـ فعلهای باقاعده وبیقاعده را درمصدرهای‌زیر بگویید: خوردن ، نشستن ، روییدن ، دویدن ، کشتن ، جستن، رستن ، دانستن ، دریدن ،آشامیدن ، نوشیدن ، شناختن ، شناساییدن ، شتافتن ، زدن ، پالاییدن ،آزیدن ، خشکیدن ، جنگیدن ، رسیدن ،آموختن بیختن ،آلودن ، آزمودن ، اندودن ، کافتن، پنداشتن، گذاردن.



بخش ششم

قیود (قیدها)

۳۶۱ - **قیود** جمع **قید** است، و آنها کلماتی هستند که به‌صفت یا فعل یاقید دیگرافزوده شوند، ومفهوم آنهارابچیزی اززمان، یامکان‌ویاحالت وغیرمقیّدسازند، مانند: بهرام **بسیار** زیرك است، فرهاد **راست** می‌گوید، این کار **خیلی عاقلانه** است. دراین جمله‌ها، کلمات: **بسیار، راست و خیلی** قیداست که‌به صفت وفعل وقید اضافه شده‌اند، ومعنای آنهارا تغییر داده‌اند.

۳۶۲ - **قید** بردوگونه است: **قید مختص، قید مشترك. قیدهای مختص** آنهایی‌هستند که همیشه قیدباشند، مانند: **هنوز، هرگز**

قیدهای‌مشترك، آنهایی‌هستند که درغیر قیدنیز بکاروند، مانند: **خوب، بد، زشت ونیك**، که‌گذشته ازحالت قیدی، صفت‌هم واقع میشوند.

۳۶۳ - به تقسیم دیگر، قید باعتبار لفظ برسه قسم است: **قید مفرد، قید مرکب وقید مؤوّل.**

قید مفرد، قیدی است که‌ازجمله یاحرف اضافه تشکیل نشده باشد، مانند: **دیر، زود، خوب، راست، کج.**

قید مرکب، قیدی است که از حرف اضافه و مضاف الیه آن ترکیب یافته باشد، مانند: **برای خدا، بادلی فارغ، بخواری.**

قید مؤوّل، جمله‌یی است قیدی که بمفرد تأویل میابدوبیکی‌از حروف‌ربط آغاز می‌شود، سعدی گوید:

تا دل دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به

یعنی: برای بدست‌آوردن دل دوستان

اسدی گوید :

بود **تن‌قوی** تا بود **دل بجای** چو ترسید دل‌سست شد دست و پای

یعنی : درمدت بجای بودن دل تن هم قوی است .

۳۶۴ ـ قیدراازنظرمعنی‌اقسام بسیاراست که مشهورترین‌آنها ازاین‌قرار است:

نخست : **قیدهای زمانی** ، مانند : **پیوسته ، گاهی ، ناگهان ، همواره، همیشه ، دایم ، دردم ، باز ، بازهم ، اکنون ، کنون ، چاشت ، بیهنگام ، هنگام ، دی ، دیر ، دیرین، پسین، پیشین ، نیمروز، بامدادان ، شامگاهان ، امروز وفراز (امروزوفردا) ، روزفراخ (چاشتگاه) ، حالا،زود، بامداد،شام، دوش ، دوشینه : روز ، شب ، نیمروز ، نیمه شب ، امروز ، امشب ، فـردا ، پس فردا، پسین‌فردا، دیروز،پریر،پرن(دیروز)، پرندوش (پریشب) ، پریروز ، امسال ، پار ، پیرار، پارسال، وانگهی، قضارا، همانـدم ،گاه،بیگاه،گاه‌گاه، شبانگاه ، ناگاه ، ایدون ، دمادم ، شبانه ، همیدون ، ای بسا ،هنوز ومخفف آن نوز) ، برفور، جاد، پاسی ، بزودی،هیچگاه،همه‌گاه،گاهگاهی،بارها، بیش و بیشتر .**

کلمــات **اتفاقاً ، احیاناً، عجالةً، الساعه ، فوراً ،عنقریب،ابداً،من‌بعد، مادام،الان،دایماً ، بغتةً ؛ سابقاً، بعداً، قبلاً، تدریجاً، قیدهای‌زمان‌عربی**اند که از عربی درپارسی آمده است .

۳۶۵ـدوم:**قیدهای مکانی:** مانند : **پس ، پیش ، نزد ، نزدیك ، برابر، چپ ، راست ، زبر ، زیروزبر ، درون ، اندرون ، بیرون ، دور ، فرا ، فرو ، اینك ، اینجا، آنجا ، کجا ، هرجا، همه‌جا ، تنها، روبرو، رویاروی، کناره، گرداگرد، پیرامون ، ایدر (اینجا)، بالا، پایین ، روی ، فود ، توی ، فراخ ، درازا ، چپ ، راست ، درمیان ، فرود ، واپس،**براست، **بچپ**،کران‌درکران

کلمات : **فوق ، تحت ، قبل ، بعید ، بعد، عقب ، یمین ، یسار ،خارج، محاذی ، داخل ، قدام‌وخلف ، قیودمکان عربی** است که از عربی وارد زبان پارسی شده است .

۳۶۶ـ سوم : **قیدهای مقدار** ، مانند : **چند ، چندان ، اندك ، اندکی ، کم، کمی، کمتر، بسیار، بیش، بیشتر، کمابیش، همه، پاك، لختی، یکسر، سراسر ، برخی، هیچ، پس، جوجو، فراوان، بسا، بسی، خیلی ، پر، افزون، همسنگ .**

کلمات : **تقریباً، تخمیناً، کثیراً ، قلیلاً، لااقل، کلاً، جزءً، قلیل، زیاده و من حیث‌المجموع** ، **قیدهای مقدار** عربی‌است که‌درزبان‌پارسی‌وارد شده‌است .

۳۶۷ـ چهارم: **قیدهای تأکید و ایجاب**، مانند : **هرآینه ، بلی ، بچشم، آری ، بی‌گمان ، بلکه ، بی گفتگو ، بدرستی ، راستی ، راستی را ، بس ، بی‌چند وچون ، بی چون وچرا ، سخت ، نیز ، پاك ، درست ، ناچار .**

کلمات : **حتماً، البته، مسلماً، واقعاً، لاجرم، لابد، یقیناً، جداً، مطمئناً، بل ، قطعاً ، یقین** ، **قیدهای تأکید و ایجاب** عربی هستند ، که در زبان پارسی وارد شده‌اند .

۳۶۸ ـ پنجم: **قیدهای ترتیب** ، مانند : **نخست ، سرانجام ، دسته دسته ، یکان یکان ، فوج فوج ، پیاپی ، دمادم ، یکباره ، دوباره وباز .**

کلمات : **اولاً، ثانیاً ، ثالثاً، واحداً، بعد واحد وبعدها** ، **قیدهای‌ترتیب** عربی است ، که در زبان پارسی وارد شده‌اند .

۳۶۹ ـ ششم :**قیدهای نفی** ، مانند : **نه، هیچ ، خیر ، هرگز ، نی ، نی نی، هیچگاه ، بهیچ‌رو ، بهیچ سان ، بهیچ‌وجه ونخیر .**

کلمات : **اصلاً ، ابداً ، مطلقاً ، حاشا وکلا**، **قیودنفی** عربی‌است، که وارد زبان پارسی شده‌اند .

۳۷۰ـ هفتم : **قید چگونگی** ، مانند : **آهسته ، نیك ، خوب ، آنگونه، بطوری ، درست، بد ، بخوبی ، خندان ، شادان، نالان ، سواره ، پیاده، تند ، رایگان، بفرخی، بفیروزی، چست وچالاك، خواه وناخواه ، سربسته، نهفته، عاقلانه ، آشکار، پنهان، مردوار، دشوار، تنها ، گران ، ارزان، لنگ‌لنگان، افتان وخیزان ، آسان ، آشکار ، پرسان پرسان ـ شتابان، رایگان .**

کلمات : **عالماً، عامداً ، صراحةً، عنفاً، قهراً ، شفاهاً، کتباً ،معجلاً، سهواً ، عمداً،قصداً ، غفلةً، سراً** و فقط **قیدهای چگونگی**عربی است که وارد زبان پارسی شده‌اند .

۳۷۱ - نهم : **قیدهای استثناء** ، مانند :**جز ، مگر ، جزکه، مگرکه،الا، غیروسوا** (عربی) .

۳۷۲ - دهم : **قیدهای استفهام** ، مانند : **کی،تاکی، تاچند،چرا،چه‌مایه، برای چه ، آیا ، مگر ، چون ، چسان ، کدام وچطور** .

۳۷۳ - یازدهم :**قیدهای شك وگمان** ،مانند : **پنداری ، گویی ، گویا ، گمانم ، مگر وشاید ، افتد، دورنیست،بوك ومگر** .

۳۷۴ - دوازدهم : **قیدهای شرط** ، مانند : **هرگاه و هروقت** .

۳۷۵- سیزدهم:**قیدهای علت و استفهام** ،مانند:**چرا،چون،بچه‌دلیل،ازپی، ازاینرو، زیرا، زیراك، بدلیل، بجهت،ازآنجهت،ازآن، ازبرای ، ازآنروی، ازلحاظ و ازحیث** .

۳۷۶ - چهاردهم : **قیدهای استعلا** ، مانند : **فراز، روی وبر** .

۳۷۷ - پانزدهم: **قیدهای** تکرار ، مانند : **باز ، دگر ، دیگر ، دوباره ، دیگربار ، دودیگروسدیگر** (سه دیگر) .

۳۷۸ - شانزدهم : **قیدهای سوگند** ، مانند : **بخدا ، بجان ، خدارا و برای خدا** .

۳۷۹ - هفدهم : **قیدهای تمنا** ، مانند : **کاش ، کاشکی ، ای‌کاش ، آیا بشود ، بوکه ، انشاءالله** .

۳۸۰- هجدهم : **قیدهای تشبیه** ، مانند: **اینگونه ، همانا ، مانا ، چنین ، چنان ، اینگونه ، کردار ، بکردار ، برسان ، بسان** .

۳۸۱ - هرگاه بآخر **صفت** لفظ **«ـآنه»** افزوده شود، آن **صفت** تبدیل به **قید کیفیت یا چگونگی** میشود ، مانند : **دلیر، دلیرانه . بیخرد، بیخردانه** .

فقیر ، فقیرانه . جسور ، جسورانه . عاقل ، عاقلانه . جاهل ، جاهلانه .
برای ساختن **قید چگونگی** یا کیفیت ازصفاتی که مختوم به **آنه** است ، بآخر آنها گاهی «**ـوار**» نیزافزایند،مانند :**دیوانه،دیوانه‌وار. بیگانه،بیگانه‌وار. مردانه، مردانه وار .**

۳۸۲ ـ گاهی با افزودن یك «ه‍ ـه» غیر ملفوظ بآخر اسم مرکب قید سازند ، مانند : **همه‌ساله ، پنج‌روزه و روزینه .**

گاهی با افزودن «ب» اضافه دراول و«ی» مصدری درآخر اسمهای معنی،قید سازند ، مانند : **بآسانی ، بدرستی و بخوبی .**



تمرینهای بخش ششم ـ قید

۱ ـ قید چیست؟

۲ ـ نوع قید را درجمله‌های زیر معلوم کنید :

کورش دانش آموز بسیار با هوشی است . هوشنگ مردانه وار امتحان داد . فرهاد خیلی زیرکانه سخن میگوید . آموزگارخیلی خوب درس میدهد. او ازعهده‌ی امتحانات بخوبی برآمد .

۳ ـ قید چند گونه است؟

۴ ـ قیدهای مختص ومشترك را درجمله‌های زیر بیابید :

هنوز درس میخواند . هرگاه کسی درس نخواند هرگز قبول نمیشود . اورا خوب میشناسم، بدینجهت‌اوآدم بدی‌است . داریوش پیوسته گریه میکند . چه بچه‌ی بهانه گیری است !

۵ ـ قیدهای زمانی کدام است؟

۶ ـ قیدهای زمانی را درجمله‌های زیر بیابید :

گاهی اورا می‌بینم که همواره درس میخواند . پیوسته گرفتاراست . ازنیمه شب تا نیمروز باران میبارید ، و امشب هم تا فردا باران خواهد بارید . دیروز آموزگارمان دستور داد که پس فردا بمدرسه نیایید . پارسال من شاگرد کلاس چهارم بودم. عجالةً من میروم ، شاید او را بغتةً پیدا کنم . الان سرکوچه بودم . عنقریب کشور ایران کارخانه‌ی ذوب آهن خواهد داشت . الساعه در مدرسه بودم . اتفاقاً بفکر افتادم که فوراً بمنزل برگشته تا شب دایماً درس بخوانم . احیاناً در خیابان بااو روبروشدم.

۷ ـ قیدهای مکان کدام است؟

۸ ـ قیدهای مکان را درجمله‌های زیر بیابید :

نزدیك حوض مرو. زیرو زبراین تپه مملو ازنفت است ، زیرا گرداگردآنرا سیم خاردار کشیده‌اند. هرجا بروی تنها خواهی بود . روبروی مدرسه‌ی ما مدرسه‌ی دیگری است . پیرامون چهار ضلعی دوازده متر است . پاکی بیرون خانه دلیل بر تمیزی درون آنست . ازاینجا تا بآنجا راه بسیاراست . داخل خانه شدم .

۹ ـ قیدهای مقدار کدام است ؟ قیدهای مقدار را درجمله‌های زیر بیابید .

چندان بخور که نمیری، کمابیش مشغول کارم . سراسرجهان را آسمان فرا گرفته است . کمتر راه برو تا بسیار خسته نشوی . لااقل قناعت کن تااندکی پس انداز داشته باشی .

۱۰ ـ قیدهای تأکید وایجاب کدام است ؟

۱۱ ـ قیدهای تأکید وایجاب را درجمله‌های زیر بیابید ؟

بی‌گفتگو بکار خود مشغول باش. بدرستی این کار را انجام بده . راستی تو بودی که بمن در گرفتاری یاری کردی ؟ آری ! حتماً جبران خواهم کرد ، واقعاً زندگی خوب خواهد شد .

۱۲ ـ قیدهای زینت کدام است ؟

۱۳ ـ قیدهای زینت را در جمله‌های زیر بیابید :

سربازان فوج فوج وارد شدند و دسته دسته بآسایشگاه رفتند : سرانجام اورا یاری کرد و یکان یکان بسؤالهای اوپاسخ داد . دو باره کتاب مرا برداشتی من پیایی بتو گفتم درس بخوان ولی تو دمادم بگردش میپردازی : اولا باید سوار اتوبوس شد . ثانیاً روی صندلی نشست . ثالثاً هنگام پیاده شدن بآهستگی پیاده شویم .

۱۴ ـ قیدهای نفی کدام است ؟

۱۵ ـ درجمله‌های زیر قیدهای نفی را بیابید :

هیچ پول ندارم . هرگز کاربدمکن . بهیچ‌وجه سخن‌زشت مگو . ورود مطلقاً ممنوع است .

۱۶ ـ قیدهای چگونگی کدام است ؟

۱۷ ـ درجمله‌های زیر ، قیدهای چگونگی را بیابید :

آهسته صحبت کنید تا بخوبی ازعهده برآیید . کار نیکو کردن ازپر کردن است . اگر عاقلانه درس بخوانی ، بخوبی پیشرفت خواهی کرد . خندان و شادان آمدم،درحالیکه‌اورا تاالان‌یافتم ، چندنفرسر بازسواره وچندنفرسر بازپیاده ازسر بازخانه بیرون آمدند . من کتباً ازشما پرسیدم ، درحالیکه شما شفاهاً بمن جواب دادید.

۱۸ ـ قیدهای استثنا کدام است ؟

۱۹ ـ قیدهای استفهام کدام است ؟

۲۰ ـ قیدهای استثنا واستفهام را درجمله‌های زیر بیابید :

همه شاگردان آمدند جز پروین . چرا مداد مرا نمیدهی ، تا کی باید پیش توباشد ؟ مگرآموزگار بتو درس نمیدهد ؟

۲۱ ـ قیدهای تمنی کدام است ؟

۲۲ ـ قیدهای تشبیه کدام است ؟

۲۳ ـ درجمله‌های زیر ، قیدهای تمنی وتشبیه را بیابید :

کاش در امتحانات قبول شوم ! مانا که اسفندیار رویین تن است . ای کاش جوانی برمیگشت . همانا رستم پیلتن است .



بخش هفتم

حروف اضافه

۳۸۳ ـ **حروف اضافه** ، حرفهایی هستند که بکلمات اضافه شده ، نسبت بین دو کلمه را نشان دهند و کلمه را متمم یا مفعول بواسطه برای صفت یافعل یا قیدی قرار دهند ، مانند : من **به** دبستان میروم فکری **برای** خود کنید .

حروف اضافه‌ی مشهور ازاین قراراست :ـ**ب** ، **به** ، **با** ، **از** ، **بر** ، **تا** ، **در** ، **را** ، **اندر**،**نزد**، **نزدیك** ، **بیش** ، **برای**، **بهر** ، **روی** ، **زیر** ؛ **سوی** ، **میان** ، **پی** ، **جز** ، **بی وچون** .

ب: بنام خدا ، **با** : **با** هم رفتیم . . **از** : **از** راه خراسان .

بر : **بر** پشت اسب نشست . **در** : طهمورث **در** خانه‌ی‌ما است .

سو:**سوی** من بنگر . **را** : **اورا** دیدم . **بی**:**بی** تو نمیروم .

زی : بمعنی سوی ونزد : **زی** من آورد .

جز:**جز** ـ خدای مرا دوستی نیست . **پیش** : **پیش** ازما مردمی بودند .

نـزدیك : **نـزدیك** خانه‌ی‌ما. **برای**: **برای** خاطرخدا . **تا** :ازاینجا **تا**بازار.

زیر: **زیر** میز . **جلو**: **جلوی** خودرا نگاه کن . **بهر**: **بهر**او . **روی** : **روی** میز . **سر** : **سر** کوچه . **برون**: **برون** خانه . **بیرون**:**بیرون** کوچه . **اندرون**: **اندرون** خانه . همه‌ی این حروف بکلمه‌ی بعد از خود اضافه میشوند باستثنای حرف **را** : که پس‌از مضاف الیه درآید ومعنی کسره دهد ، مانند : گاورا رای‌برآن قرار گرفت (مرزبان نامه) یعنی رای گاوبرآن قرار گرفت .

۳۸۴ ـ برخی از **حروف اضافی** معنی های گوناگون دارد که مشهورترین آنها ازاینقراراست :**ب** ، **از**، **با**، **بر**،**در** .

۳۸۵ ـ معانی ب بدین شرح است : **ظرفیت : بخانه‌رفتم**.**سوگند: بخداقسم**.

تشبیه : بمانند او، پدرش‌ماند . **مصاحبت یا همراهی** : بهمراهما آمد، بسلامت .
سببیت : بجرم خیانت بکیفررسید .
سوی وطرف : بسوی‌اورفت ، بگوشه‌ی چشم نگریست .
یاری و استعانت : بخواست خدا ، بیاری خدا . **اندازه و مقدار** : بخروار شکر باشید .
بیان نوع ، کسی کـه بـدی کند بمردمش مگیر. یعنی از **نوع** انسان حسابش مکن .
بمعنی **برای** : بدیدنش رفتم . یعنی **برای** دیدن اورفتم .
توافق وسازگاری : دنیابکام منست . **مقابله وعوض**: یکمن پیاز **به** پنج ریال. بمعنی **بالا واستعلا** . شاهنشاه تاجی بسر برنهاد . یعنی **بالای** سر .
بمعنی **پایان** وآخر هرچیزی : ازشرق بغرب رفت .
برای **ترتیب** : دم **بدم** ، خانه‌بخانه وشهربشهر.
۳۸۶ـ حرف ب بر سر برخـی از افعال در آمده بمعنی : **تأکید** بکار رود ، مانند : **برو،بگو، بکوش‌وبخور** . گاهی**بر، در،اندر** راپس ازحرف **ب** اضافه‌برای تفسیرو شرح آن آورند ، مانند : تاج بسر برنهاد . **بخانه در** مردی دید . **بخواب** اندربود . «ب» اضافه راهرگاه بخواهند بحرف بعدمتصل نکنند بصورت«به»نویسند.
۳۸۷ـ معانی **از** ، بدین ترتیب است : ـ **بیان جنس** : ساعتی **ازطلا** در دست داشت . برای **تبعیض** : یکی‌از شاگردانرا برگزید .
برای **سببیت** : **از** درس‌خواندن است که دانش‌آموزان‌درامتحان قبول‌میشوند.
برای **ابتدا**: **از** تبریز بتهران‌آمدم . برای **مجاوزت** : تیراز کمان گذشت .
ملکیت : این کتاب **از** من‌است . برای **برتری** و تفضیل : بهرام **از** فرهاد درسخوان تراست . حـرف اضافه‌ی از ، را « فردوسی » با **بر** ترکیب کرده و از آن ، معنی **بلندی‌واستعلا** خواسته است :

چو خسرو نشست **ازبر** تخت عاج   بسر برنهاد آن دل افروز تاج

و نیز «از بر کردن» بمعنی مطلب ، یا نوشته‌ای را بیاد و حافظه سپردن بکار میرود .

۳۸۸- معانی **با** ازاینقرار است: **همراهی و مصاحبت: با** من باطاق درس آمد. **سوی : با** خانه‌آمد، یعنی بسوی خانه آمد. **با** : باین معنی مربوط بادبیات قدیم است و امروز بکار نرود. **استعانت: با** یاری خدا . **مقابله : با** وجود شما من چکاره‌ام.

۳۸۹- معانی **بر** ازاینقرار است : - **بلندی و استعلا** : کلاه خودرا برسرداشت. **از برای** : گفت اگراین کشور **بر** من مسلم شود، ستمگرانرا بکیفر رسانم .

وجوب و التزام: حالا نماز خواندن برتو واجب است .

قصد و آهنگ : بر آن باش که راستگو باشی . برآنم که دروغ نگویم .

توالی و پی‌درپی بودن . پدر **بر** پدر عالم است .

۳۹۰- معانی **در** از اینقرار است : - ظرفیت ، **در** ایران از او نامدارتر نبود . **سوی و طرف :** درمن نگریست . **نزدیکی و مصاحبت : در** پیش او بود. **کثرت :** سبزه **در** سبزه، دایره **در** دایره ، باغ **در** باغ .

۳۹۱ - کلمات ، **پیش، رو، زیر، جلو، عقب** و مانند آنها ، چون با متمم ذکرشود ، از **حرف اضافه** باشد و گرنه **قید** یا **صفت** است ، مانند : مداد تو **پیش** من است . دسته‌ترا **روی** میز بگذار. بیا **جلو** همه بنشین.

۳۹۲- حروف : **در، بر، اندر** ؛ هرگاه با مصدر ذکرشود ، از حروف اضافه نباشد و پیشاوند است ، مانند : **دررفتن ، درآمدن ، برخاستن، اندر شدن .**

۳۹۳- برخی از حروف اضافه مرکب بکار روند، مانند : از برای ، از جهت، بموجب ، بنابر ، درباب ، در باره‌ی ، نسبت به ، درحق ، برطبق ، بجای برضد ، برعلیه، غیراز، بغیر، بجز ودرعوض .



تمرینهای بخش هفتم - حرفهای اضافه

۱ - حروف اضافه کدام است ؟

۲ - چند حرف اضافه نام ببرید .

۳ - درجمله‌های زیر حروف اضافه‌ی گوناگون بکار رفته است ، زیر هریك با نام بردن نوع آن خطی بکشید :

بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

بکوش تا بکارخلق‌آیی . بکوش تا بخدمت جهان را آرایش دهی .

بدریا در منافع بیشمار است   اگرخواهی‌سلامت‌بر کنار است

جز خدای بزرگ بکسی دیگرراه ندارم، برای خداحافظی بخدمتش شتافتم. نزدیك مدرسه‌ی ما باغی است . همیشه جلوی خود را نگاه کن تا راه را گم نکنی و بسوی‌بیراهه نروی . زیرمیزمن مقداری کتابست . تخته سیاه جلوی آموزگاراست . او را سوار براسب کردم وخود پیاده از راه دیگر بمنزل آمدم ، سر کوچه‌ی ما چندین ایستگاه اتوبوس است . اگر توبروی ، من نیز بسوی تومیآیم .

۴ - حروف اضافه‌ای که معنی‌های گوناگون دارد ، کدام است ؟

۵ - درجمله‌های زیرجای هرحرف اضافه نقطه گذاشته شده‌است. شماباتوجه بمعنی جمله‌ها آنهارا کامل کنید:-... خانه هستم ، ... خداسوگند ، ... برادرش شبیه است ، ... همراهٔاوآمد ، ... سوی‌ایشان‌آمدم ، ازشیراز ... تهران آمد، کوه ... کوه گردش کردم‌تا ...سربلندترین کوهها رسیدم ، جهان ... کام درویشان‌است، کسی که بدی کند ، ... مردمش مگیر ، دستبندی ... طلا دردست داشت، این‌مداد ... من‌است،آن‌قلم ... این قلم زیباتراست ، ... شیراز بکازرون رفت ، ... سر کلاه داشت ، اکنون درس‌خواندن ... تو واجب است ، ... وجود شما من بخانه میروم ، ... من نگریست، ... پیش‌اوبود، سبزه ... سبزه‌باغ‌است ، دایره... دایره مردم‌حلقه زده بودند .

بخش هشتم

حرف ربط

۳۹۴ ـ **حرفهای ربط** ، کلماتی هستند که دو کلمه یادوعبارت ویا دوجمله رابیکدیگرربط وپیوند دهند، وآنها بردوگونه‌اند : **حرفهای ربط‌مفرد،حرفهای ربط مرکب** .

۳۹۵ ـ **حرفهای ربط مفرد** ، مانند : **یا، نه، مگر، پس، چون، چه، تا ، شاید، اگر ، خواه ، هم ، نیز ، و ، زیرا ، باری ، گویا،کاش،اما،لیک‌وکه** ، مانند : اگر خواهی که محبوب همگان باشی مردم آزارمباش . فریدون و کورش باهم رفتند .

۳۹۶ ـ **حرفهای ربط مرکب** ، مانند : **اگرچه، بنابراین،مبادا،هرچند، چندانکه ، زیراکه ، همینکه ، همانکه ، بلکه، چنانچه ، چنانکه ، تااینکه، وقتیکه ، شاید که ، وانگهی** ، مانند : پدرم از سفر رسید **همینکه** مرا دید درآغوشم کشید .

۳۹۷ ـ حرف **تا** ، هرگاه بمعنی انتها باشد و با متمم ذکر شود از حروف اضافه است ، مانند : از روزگار پیغمبر **تا** زمان ما ، و اگر حرف ربط‌باشد، بمعانی زیر بکاررود : ـ

شرط : **تا** درس نخوانی کامیاب نشوی . بمعنی **بمحض** آنکه : **تا** از در رسید کتابش را برداشت ، **عاقبت:تا**به بینیم سرانجام این کارچه خواهد بود .

سبب :

نام نیك رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار

(سعدی)

بمعنی که :

عمر گرانمایه در این صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا (سعدی)

بمعنی چندانکه:

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد (سعدی)

بمعنی استمرار : تا صدسال بزی . بمعنی زنهار :

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی

که گر کار بندی پشیمان شوی (سعدی)

۳۹۸ـ حرف که بمعنای زیر بکار رود، مانند: سببیت : در خواندن بکوش که در امتحان قبول شوی. تفسیر : شنیدم که میگفت . در مورد عملی ناگهانی : نشسته بودیم که دزد آمـد . بمعنی اگر : بنـده‌ی گنهکار چه کند که توبـه نکند . بمعنی از : بسختی مردن به که بار منت دونـان بردن . برای دعا: گفت که خدا پدرش را بیامرزد . بمعنی بلکه: نه صدر جهان است که خورشید جهان است .

۳۹۹ـ حرف چه بمعانی زیر بکار رود : ـ بمعنی زیرا : ای فرزند ، هنرآموز چه هنرمند هرجا رود قدر بیند. بمعنی برابری : چه بر تخت مردن چه برروی خاك . چه خواجه علی چه علی خواجه .

۴۰۰ ـ حرف چه اگر پرسش را برساند ، از ادوات استفهام است ، مانند : چه گفتی؟ واگر بمعنی «چیزی که» باشد، موصول است، مانند: من آنچه شرط دوستی است بجای آوردم . واگر بمعنی چقدر باشد، قید است ، مانند : هوا چه خوش است ، چه باغ سرسبزی هست، چه شاگرد درس خوانی است !

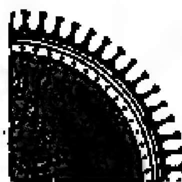
کلمه‌ی چه را اگر باواو (و) نویسند ، مخفف چون باشد . و اگر باین معنی نباشد بدون واواست ، مانند :

چو آهنگ رفتن کند جان پاك

چه بر تخت، مردن چه بر روی خاك

حرف (و) واو ربط ، که آنرا واو عطف نیز گویند در محاوره حذف شده و بضمه بدل‌شود ، مانند :

کتابُ دواتُ قلمُ‌آوردم . که در کتابت آنرا چنین نویسند : کتاب و دوات و قلمرا آوردم ، وآنرا وَ بفتح تلفظ کنند .



تمرینهای بخش هشتم - حرف ربط

۱- حرفهای ربط کدام است ؟

۲- حرفهای ربط برچند گونه است ؟

۳- چند حرف ربط مفرد نام ببرید .

۴- چند حرف ربط مرکب نام ببرید .

۵- درجمله‌های زیر، حرفهای ربط مفرد ومرکب بکار رفته‌است ، زیر هریك خط بکشید :

پیروز وپروین هردوخواهر وبرادرند . دوستی مرادید وبا او بخانه‌اش رفتیم . وقتیکه ، وقتی‌شدی هرچه بخواهی بتومیدهم، هرچند پول داشته باشی دانش بهتر است زیرا هرکه دانش‌آموزد هرآینه پول نیز دارد. چنانچه دنبال من‌بیایی گرفتار خواهی شد . چندانکه کاوش کردم اورا نیافتم لیك همینکه اورا پیدا کردم اونیز مرا دید . اگر میخواهی که در چاه خواری فرو نروی ، مبادا ناتوانانرا بیازاری . کورش مرا دید اما خودش را بمن نشان نداد . اگر چه باران آمد باری هواخنك شد . دیگر ازآن مرد صحبت نکن تااینکه او را ببینم .



بخش نهم

اصوات

۴۰۱ـ **اصوات یا آواها** ، الفاظی است که بر : **تحسین** ، **شادی** ، **تعجب** ، **رنج**، **تنبیه**، **بیم‌واميد** ومانندآنها که بیان کننده‌ی حالات روحی گوینده است دلالت کند ویاعباراتی‌است که‌ازعربی‌وارد زبان پارسی‌شده بجای‌اصوات بکاررود. وبایدبعد نوشتن‌پس‌ازآنها بلافاصله علامتی‌باین شکل «!» که‌آنراعلامت تعجب گویند،بکاربرد، مانند: به‌به ! چه‌شاگرد درس‌خوانی.آفرین! که درامتحانات قبول شدی .

۴۰۲ ـ **درتحسین :آفرین ،به‌به ، خهی، خوب، تبارك‌الله ، بارك‌الله، خه‌خه ، اینت ، بنام ایزد ، زه ، زه‌زه ، ماشاءالله وحبذا !**

۴۰۳ ـ **در تعجب : وه ، خوشا ، خنك ، عجب ، شگفتا، عجبا، سبحان‌الله ، لوحش‌الله، تعالی‌الله ، چه خوب وچقدر عالی !**

۴۰۴ ـ **درافسوس : افسوس، دریغ ، وای ، آواخ ، آوخ ، اوف، اوخ، آخ، آه، دریغا، تفو، حیف، دردا، داد، فریاد، بدا وتف !**

۴۰۵ ـ **درندا : ای ، ایا . در تنبیه وآگاه کردن : هان ، ها، آهای ، هلا، الا، خاموش، نگر، باخبر ، هی ، هله، هین، خبردار واینك. الف ندا** که به‌آخر کلمه پیوندد : شهریارا ، شها ویارا .

۴۰۶ ـ **در تحذیر و برحذر داشتن : زینهار ، دخیل ، مبادا ، زنهار ، امان وپرهیز.**

۴۰۷ـ **درامید وآرزو : ای‌کاش ، کاشکی ، کاشکه ، وکاش .**

۴۰۸ـ گاهی اصواتی یافته‌شود که تقلید ازطبیعت‌است ،مانند: **چه چه بلبل و جیك جیك گنجشك ، عوعو وواق‌واق‌سگ ، میومیوی‌گربه** ، خش‌خش برگها

و غیره ، قلقل کوزه ، **کیش کیش**: برای راندن مرغان ، **لای لای :** نغمه‌ی مادر برای خواباندن کودک ش. **جرنگ جرنگ** : صدای بهم خوردن پول خرد . **دنگ دنگ** : صدای زنگ . **تق تق** : صدای کوبیدن میخ ودر ـ **کاغ کاغ** : آواز زاغ . **چاو چاو** : آواز گنجشك ، **شپاشاپ** و **شپ شپ** .آواز پیکان تیر . **فشافش** ،آواز تیرهایی که پیاپی اندازند ، و **چکا چاك** ، و **چاك چاك** ، و **چك چك** : آواز گرزها وشمشیرها که درپی‌هم زنند ، **تی تی** صوتی که مرغان را بدان طلبند. مثال :

برآمد زناورد برنا وپیر　　**چکاچاک** خنجر **فشافاش** تیر
(عبدالله هاتفی)

فخر رازی علم را لیتی کند　　پیش مرغان ریزد و **تی تی** کند .
(مولوی)

جمله مرغان ترك کرده **جیك جیك**　　باسلیمان گشته‌افصح من اخیك
(مولوی)

اصوات گاهی مرکب باشند ، مانند : **بدبخت** ، **بیچاره** ، **خدارا** ، **خدا نکناد** ، **بنام ایزد** ، **بی‌پیر**، **پناه برخدا** ، **خدا بیامرز** ، **خدا نخواسته** .



تمرینهای بخش نهم - اصوات

۱- اصوات یاآواها چگونه کلماتی است ؟

۲- ازاصوات یاآواها هرچه میدانید نام ببرید .

۳- درجملههای زیر، اصوات بکار رفته است ، زیرهریك خط بکشید :

آفرین! برتو که شاگرد درسخوانی هستی .

لوحش‌الله ! که جوانی‌پاك سرشت است .

افسوس! که دیگروقت نداریم .

دریغا ! که او ازمن خبر ندارد .

دردا ! که روزگار بکام من‌نیست .

حیف ! ازاین کتاب که پاره‌شد .

باخبر باش ! که سر میشکند دیوارش . مبادا ! گرفتار آید . زینهار ! تا مرا نبینی بمسافرت نروی .

هان ! ای دل عبرت بین، ازدیده نظر کن هان ! ای ! کریمی که از خزانه‌ی غیب ، هر که را روزی دهی.

ایا ! شاه محمود والاتبار .

خنك ! آنکه آسایش مرد وزن را برآسایش خود گزیند .

خوشا ! بحال تو .

بدا! بحال من .

ماشاءالله ! چه چاق شده .



نقطه گذاری

۴۰۹ ـ **نقطه گذاری** وسیلهٔ بهتر خواندن و بهتر فهمیدن مطلبی است که با نوشته بیان میشود ، بنابر این درپارسی هم باید نهایت دقت را در اصول نقطه گذاری مانند زبانهای اروپایی کرد و کم و بیش همان علاماتی را که در نوشته های فرنگی استعمال میشود بکاربرد ؛ درنوشتن پارسی میتوان این علامتهارا برای نقطه گذاری اختیار کرد :

۴۱۰ ـ نقطه یاعلامت وقف ، سکوت بزرگ در خواندن را نشان میدهد ، و علامت تمام شدن جمله است :آموزگار باطاق درس وارد شد .

این علامت را همواره باگذاشتن یك نقطه (.) درآخر جمله نشان میدهند .

۴۱۱ـ نقطهٔ استفهام یاعلامت پرسش (؟) ،آنست که درآخر جملهٔ سؤالی گذارده میشود ، مانند :آیا از پدرتان نامه‌یی دریافت داشته‌اید ؟ خبرتازه چه‌دارید؟

۴۱۲ـ نقطهٔ تعجب : این‌علامت (!) در پایان عباراتی بکار میرود که غرض ازآن بیان تحسین واستهزاء ویا نظایر اینها باشد

به‌به ! آفرین ! اینهم کارشد ! شگفتا ! خیلی‌عجب است !

۴۱۳ ـ بند (،) یا (ویرگول) کمترین سکته‌ای است که درجمله واقع میشود وغالباً جای واو عاطفه را می‌گیرد ، مانند : زمین، ماه ، ستارگان ، خورشید، همه درگردشند .

گاهی درجمله پیش‌از حرف عطف بکار رود ، مانند : ابر ، وباد ، ومه ، و خورشید ، و فلك در کارند . پس از چهل روز آب فرو نشست ، وکشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت .

۴۱۴ ـ نقطه بند (؛) یا نقطه ویرگول ، علامت مکثی است در جمله بیش از مکثی که با بند (،) نشان داده میشود . این علامت میان دو جزء یك جملهٔ مرکب

(دونیم جمله‌ی مستقل) بکار میرود ، بشرط اینکه آن دو با حرف عطفی بیکدیگر متصل نشده باشند ، مثال :

کتاب را برداشت و بکنار جوی نشست ؛ با وجود این هنوز حال خواندن نداشت .

۴۱۵- دونقطه (:) علامتی است که عبارت پس‌از خودرا شرح و تفسیر کند و غالباً برای مقاصد ذیل‌بکار رود :

اول - برای نمایاندن تسلسل فکری موجود میان دو نیم جمله که با هم یك جمله‌ی کامل میسازند و اهمیت دادن باین تسلسل ؛ مثال : مغولان هفتصد هزار مردم نیشابور را قتل عام کردند ، این‌خود می‌رساند که چه‌بلایی بوده‌اند .

دوم - برای جدا کردن جمله‌ی کاملی از جمله‌ی دیگر که مفهوم‌آن را تفسیر می کند یا بسط میدهد ؛ مثال : فریدون‌را سه پسر بود : ایرج وسلم‌وتور .

سوم- پیش‌از قولی که ازدیگران درنوشته نقل‌میشود ، مثال :

فردوسی علیه‌الرحمه فرماید :

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود .

۴۱۶ ـ علامت نقل« » این علامت درهنگامی بکارمیرود که گفته‌ی کسی یامطلب شخصی‌را نقل میکنند وآن را درمیان دو گیمه « »یاعلامت نقل‌مینویسند، مانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاك باد :
« میازار موری که دانه‌کش است
که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش است»

سعدی فرماید : «متکلم را تاخرده نگیرند سخنش صلاح نپذیرد» ، موضوع بحث امروزما «آزادی‌فردی» است .

۴۱۷ ـ خط فاصله (ـ) این علامت برای جدا کردن جمله‌هایی بکار میرود

که ازلحاظ منطقی و ساختمانی هر دو مستقل از یکدیگرند ، مثال : اگر پرسیده شود ــ والبته درگفتن این، من‌هیچ قصد توهینی ندارم ـ که‌چرا پیروان دین مسیح این‌همه‌جنگ افروزی میکنند ...

اجزای تعریف کننده یا شمارنده‌ی جمله را میان دو خط فاصله میگذارند ، مثال : این اکتشافات ـ باروت ، ماشین چاپ ، قطب نما ، و دوربین ـ همچون سلاح‌هایی‌است که علم کهن دربرابرآن بزانودرمی‌آید . هنگامی که جمله‌ی‌معترضه می‌نویسند دراول وآخر آن این خط فاصله را میگذارند ، مثال : اگر کشتی غرق شود ــ که خدا چنین نخواهد ! ـ کارآن مرد ساخته است .

خط فاصله بجای کلمه‌ی «تا» میان دو عدد یا دو کلمه گذارده میشود ، مثال : صفحات ۷ـ۲۰، خط تهران ـ تبریز . در مورد کلماتی که درآخر سطر آمده وبعلت تنگی‌جا همه‌ی‌آن دریك‌جا نمیگنجداین علامت (ـ) راگذارده بقیه‌ی کلمه را در سطربعد مینویسند .

۴۱۸ ـ دوهلال یادو پرانتز( ) هنگامیکه کلمه‌ای را برای توضیح در وسط جمله می‌آورند ،آنرادرمیان دوهلال‌جای میدهند . شهررضائیه (ارومیه) ازشهرهای بزرگ آذربایجان است .

۴۱۹ـ دوقلاب [ ] هنگامی که عبارت کتابی یانوشته‌ای را نقل می کنند، و دراصل ازآن چیزی افتاده است وآنرا از خود برآن میافزایند یا میخواهند توضیح بیشتری بخواننده‌بدهند ، آن کلمه یا عبارت را در میان دو قلاب جای میدهند : «اینها [جویندگان طلا] ازارتکاب هیچ جنایتی باك نداشتند » .

۴۲۰ ـ نقطه‌های تعلیق : (...) ، این نقطه‌ها علامت آنست که از آنچه نقل شده یك کلمه یا بیشتر را حذف کرده‌اند که بودن و نبودن آنها در مطالب تأثیری نداشته است ، یامطلبی‌را که نقل کرده‌اند قسمتی از آن محوشده و یا ناخواناست ، مثال ، مسأله‌ی اساسی ... این است که همان نیروها ... هنوز درزندگی هرانسانی تأثیر دارد...

تخفیف

۴۲۱ ـ در زبان پارسی برخی از حروف را از بعضی کلمات انداخته آنها را **سبك و کوتاه** سازند ، واین امر بیشتر ازنظر ضرورت شعری واقع شود . جدول زیر کلماتی چند راکه بطور **مخفف** بکار میروندنشان میدهد :

اصل	مخفف	اصل	مخفف	اصل	مخفف
ناگاه	ناگه	سیاه	سیه	نیکو	نکو
هنوز	نوز	چاه	چه	راه	ره
بارگاه	بارگه	بیرون	برون	افکار	فکار
اکنون	کنون(نون)	شکار	شکر	افغان	فغان
کاهربا	کهربا	اندوه	انده	آواز	آوا
ستوه	سته	زمین	زمی	چون‌او	چنو
بازارگان	بازرگان	شادباش	شاباش	کوه	کُه
هرزمان	هزمان	شاه	شه	همواره	هماره
گناه	گنه	سپاه	سپه	افکندن	فکندن
بود	بُد	اشکم	شکم	افتادن	فتادن
دهان	دهن	جامه‌دان	چمدان	تاتار	تتر
نشیب	شیب	انوشیروان	نوشیروان	اسکندر	سکندر
فراموش	فرامش	چهل	چل	چهار	چار
اینك	نك	خاموش	خمش	زینهار	زنهار

ابدال

۴۲۲ـ درزبان پارسی برخی ازحروف بیکدیگر **تبدیل** شوند ، ازاینرو، از یك معنی ویك ریشه ممکن است دو یا چند صورت مختلف وجود پیدا کند ، و غالباً معلوم نیست که کدام یك ازآنها **اصل** وکدام یك **بدل** است ، این عملرا **ابدال** گویند . حروف زیر بیکدیگر تبدیل شوند :

همزه (ء)به (ه) : است : هست ، ایچ : هیچ ، این : هین .
ب به واو (و) : باز : واز ، خواب : خواو ، برداشتن : ورداشتن .
ب به م: غژب : غژم .
ب به پ : بینوله : پینوله : اسب : اسپ .
ب به ف : زبان : زفان ، جاماسب : جاماسف ، بغ : فغ ، بغان : فغان (بتها).
ب به و : ساربان : ساروان .
پ به ف : پیل : فیل ، گوسفند : گوسپند ، سپید : سفید .
پ به ج : پالیز :جالیز.
ت به د : کتخدا : کدخدا ، توت : تود ، زرتشت : زردشت .
ج به ت : تاراج : تارات .
ج به ز : جوجه : جوزه ، ارج : ارز .
ج به ژ : باج : باژ ، کجدم : کژدم ، لاجورد : لاژورد ، لجن : لژن .
ج به ك : آخشیج . آخشیك .
ج به خ : اسفناج : اسفناخ .
چ به ز : پچشك : پزشك .
چ به ش : لخچه : لخشه ، کاچی : کاشی .
چ به ك : پوچ : پوك .
خ به ه : خجیر : هجیر ، خستو : هستو .
خ به ش : سارخك : سارشك (پشه).
خ به غ : ستیخ : ستیغ .
د به ت : دراج : تراج ، زردشت : زرتشت .
د به ذ : گنبد : گنبذ ، کاغد : کاغذ ، نبید : نبیذ .
ذ به ز : گذاشتن : گزاشتن ، ذغال : زغال .
ر به ل : سوراخ : سولاخ ، الوند : اروند ، کاچار : کاچال ، نیلو فر : نیلوفل .
ر به ش : انگاردن : انگاشتن .

ز به ج : سوز : سوج ، روز : روج .
ز به س : ایاز : ایاس ، هرمز : هرمس .
ز به غ : آمیز : آمیغ ، فروز : فروغ ، گریز : گریغ .
ژ به ج : دانژه: دانجه ، کژك : کجك ، هژیر: هجیر .
ژ به س : تکژ : تکس (دانه‌ی انگور) .
س به ش : فرسته : فرشته .
س به ج : خروس : خروج ، ریواس : ریواج ، ریباس : ریباج .
س به چ : خروس : خروچ .
س به ه : راس : راه ، خروس : خروه ، گاس : گاه .
ش به چ : کاش : کاچ . ش به س: شارك : سارك (طیطی).
غ به گ : شغال : شگال ، زغال : زگال .
ف به واو : فام : وام ، یاوه : یافه : دیفار : دیوار .
ك به غ : کجآکند : غژاکند ، کژکاو : غژکاو .
گ به غ : گلوله : غلوله ، گلیواج : غلیواج ، لگام : لغام .
گ به ب : گشتاسب : بشتاسب .
گ به ج : آخشیگ :آخشیج .
گ به د : آونگ : آوند ، اورنگ : اورند .
گ به واو : گرگ : ورگ : گشتاسب : وشتاسب .
گ به ی : آذرگون : آذریون .
ل به ن : چندل : چندن .
م به ن : بام : بان .
م به ف : بوم : بوف .
واو به ب : نوشته : نبشته .
واو به دال : کالیوه : کالیده .
واو به ف : یاوه : یافه .
واو به پ : وام : پام .
ه به همزه : هسته : استه .
ه به ج : ماه : ماج ، ناگاه: ناگاج.
ه به ك : پروانه : پروانك
ی به دال : روینگ : رودنگ (چوبی سرخ که بدان رنگ کنند) .
ی به ذ : آیین : آذین .
ی به ل : نای : نال .

۲۲۲ ـ **قلب حروف بیکدیگر** : قلب عبارت است از آنکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند. در پارسی مانندزبانهای دیگر در بعضی از کلمات حروف بیکدیگر قلب شوند ، مانند :

امرود : **ارمود**	هرگز : **هگرز**
استخر : **استرخ**	درویش : **دریوش**
آماس : **آسام**	هوشیار : **هشیوار**
پیروز : **پرویز**	لهاشم : **هلاشم** (زشت وزبون)
تبریز : **تربیز**	کنار : **کران**
شلغم : **شلمغ**	بلنور : **برغول**



قسمت دوم

در حروف مفرد و مرکب بترتیب حروف الفبا

در حروف مفرد و مرکب

بترتیب حروف الفبا

الف

۴۲۴ ـ **الف ندا**، در آخر اسم و صفت، مانند: **خدایگانا**، **شاها**، **حسنا** وآن را الف دعا نیز گویند، مانند: **خدایا**.

درجاییکه الف ندا پس‌از اسمی درآید دیگر حرف‌ندا دراول‌آن جایز نیست، بنابراین: **ای‌ملکا وای جانا** درست نباشد.

هرگاه حرف‌آخر منادا «الف» باشد پیش از **الف ندا**، یك **«ی»** بیفزایند، مانند: **خدا**: **خدایا**.

اگر درآخراسم **«ی»** نسبت باشد، آنرا پیش‌از الف‌ندا حذف نکنند، مانند: **سعدی**: سعدیا وتهرانی: تهرانیا

۴۲۵ ـ **الف تفخیم**، مانند: **بزرگا**، کردگارا، اعلیحضرتا که الف در اینجا ندا نیست، بلکه الف تعظیم وتفخیم است.

۴۲۶ ـ **الف اعجاب**، مانند: **شگفتا**، **عجبا**.

۴۲۷ ـ **الف جواب**، درآخر سوم شخص مفرد ماضی گفتن، مانند: بگفتا.

۴۲۸ـ **الف صفت مشبهه**، درآخرفعل امر،مانند: گوی: گویا، شنو: شنوا.

۴۲۹ ـ **الف نسبت**، درآخربعضی ازصفات، مانند: فراخا، درازا، پهنا، ژرفا، باریکا. گاهی قبل از الف، نونی افزایند، مانند: **فراخنا** و **درازنا**. یعنی: فراخی ودرازی. این الف‌را الف‌مصدری والف حالت نیز گفته‌اند.

۴۳۰ـ **الف اتصال**، الفی است که در میان دو کلمه‌ی متجانس در آید، گاه افاده‌ی معنی توالی کند، مانند: **سالاسال**، **دمادم**، **پیاپی**، **مالامال**، **شبا شب**،

وپیشاپیش . وگاهی مفید معنی حال است،مانند : **خندا خند** ، **نوشانوش** . گـاه ملازمت را رساند ، مانند : **دوشادوش** ، **پاپاپای** . گاهی مفید معنی تکثیر ومبالغه باشد ، مانند :**گوناگون** ، **رنگارنگ** .

۴۳۱ـ **الف عطف** ، الفی است که درمیان دو کلمه‌ی مترادف ومتضاد ومتغایر آورده میشود ، وبمنزله‌ی واوعطف‌است : مانند : **تکاپو** (تك‌وپو)، **تکادو**(تك‌ودو)، **رستاخیز** (رست وخیز) ' **سالاماه** (سال وماه) ،**کمابیش و شباروز** .

۴۳۲ـ **الف اشتمال**، الفی‌است که‌بمعنی‌همه‌وتمام‌است، مانند:**سراسروسراپا**.

۴۳۳ـ **الف لیاقت** ، که معمولا بعداز صیغه‌ی امرآید ومعنی مصدری دارد ، مانند : **خوانا** (لایق خواندن) ، **پذیرا** (لایق پذیرفتن)' خط خوانا .

۴۳۴ـ **الف سوگند** ' این الف درآخر کلمات عربی درآید ، مانند : **حقا** :

حقـا که باعقوبت دوزخ برابر است رفتن بپایمردی همسایه در بهشت (سعدی)

۴۳۵ـ **الف متکلم** ، یعنی‌الفی که بمعنی صیغه‌ی متکلم‌آید، مانند ،**قبله‌گاها** (قبله‌گاه من)، **جانا** (جان من) .

۴۳۶ ـ **الف ندبه** ، در هنگام ناله و فریاد و حسرت افزایند : **دریغا،دردا**' **واحسرتا** .

۴۳۷ ـ **الف کثرت : بسا، خوشا، خرّما** ،یعنی بسیارخوش وخرم .

۴۳۸ـ **الف امرو تمنی** ، درلفظ فرما ، مانند :

آنکه‌فکرش گره‌از کارجهان‌بگشاید گودراین‌مسئله **فرما**نظری‌بهتر ازاین(حافظ)

وغالباًاین«الف» علامت‌فعل‌امرمصدرهایی‌است که‌به **«ـ‌ودن»**ختم‌شده‌باشند،مانند: فرمودن: فرما، پیمودن : پیما،آسودن :آسا،آمودن :آما، ستودن:ستا، ربودن: ربا .

۴۳۹ـ **الف اشباع** ، وآن‌الفی‌است زاید درآخر کلمات‌برای رعایت‌وزن‌شعر ، مانند : رخشا**نا** : تابا**نا** .

ای خردمند عاقل و دانا قصه‌ی موش و گربه برخوانا
(موش‌وگربه‌ی عبید‌زاکانی)

۴۴۰ ــ **الف دعا** و تمنا در آخر فعل مضارع ، مانند : **بودا** ، **شودا** ، **مبادا** ،

مرسادا .

۴۴۱ـ **آخر**: این کلمه عربی‌است ودرفارسی‌غالباً مانندحرف بکاررود ومعنی آن «**باری**» ، «**خلاصه**» و **بالاخره** است ، مانند :

آخر بسزای تندرستی فریاد دل شکستگان رس

(سعدی)

۴۴۲ـ **آرنگ** ـ بمعنی‌آری وهمانا ازقیود ایجاب است :

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی **آرنگ** نخواهد که شود شاددل من

(رودکی)

۴۴۳ـ **آری** ، ازادوات ایجاب است ، مانند :

گویند سنگ ، لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیك بخون جگر شود

(حافظ)

۴۴۴ ـ **از** . ازحروف اضافه است، وآنرامعنی‌های بسیار است که بعضی‌ازآنها از اینقرار است :

۱ـ بمعنی: آغاز وابتدا ، مانند : ازتهران‌بقم ؛ و غالباً حرف «**تا**» که نهایت را رساند بعدازآن درآید ،مانند: **از** اینجا تاشمیران‌دوفرسنگ است .

۲ـ **بیان‌جنس** : مانند : طشتی‌**از** مس، تختی‌**از** چوب .

۳ـ برای **سبب وعلت** بکاررود ، مانند :

از آن بدیر مغـالم عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(حافظ)

۴ـ بمعنی : **مالکیت** است ، مانند : این کتاب **از** من‌است .

۵ـ **برای تبعیض**، واین‌در صورتی است که کلمه‌ی بعد ازآن‌جمع یااسم‌جمع یااسم عام باشد ، مانند : یکی‌**از** شاگردان میگفت :

۶ـ برای **مجاوزت** است ، مانند : کاروانی **از** شهرما گذشت .

۷ـ مفید معنی **تفضیل و برتری** است ، مانند : سگ حق شناس به **از** مردم ناسپاس .

۸ـ برای **شرح و تفصیل** ، مانند :

چون من که تواند که پرد درهمه عالم
از کرکس و ازققنس وسیمرغ که عنقاست
(ناصر خسرو)

۹ـ بمعنی : **از حیث و ازجهت** ، مانند :

شه روم را دختری دلبراست — که از روی، رشك بت آزراست
(اسدی طوسی)

یعنی ازحیث صورت .

۱۰ـ برای **استعانت** ، مانند : **از** خدا میخواهم .

ملك زالفاظ تو زینت عالم دهد
خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد
(جمال‌الدین اصفهانی)

۱۱ـ بمعنی: **وظیفه** ، مانند :

گفتن ز من **از** تو کاربستن — بیکار نمی‌توان نشستن

۱۲ـ بمعنی: **درباره و راجع به** ، مانند : **از** او سخنی میرفت .

۱۳ـ بمعنی: **بدل وعوض** ، مانند :

قانع شده این **از** آن‌بیویی — وان راضی **از** این بجست وجویی
(نظامی)

۱۴ـ گاهی پس‌ازکلمه‌ی **«بعد»** و **«قبل»** و امثال‌آن ، **از** را حذف کنند، مانند :

بعد یکساعت‌آن دو آهوچشم — کآتش برق بودشان در خشم
(نظامی)

یعنی: بعداز یکساعت :

۱۵ ـ چون **از** با کلمه‌ی **بر** مرکب شود ، بمعنی : **استعلا** باشد ، مانند :

چو کسری نشست **ازبر** تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

(فردوسی)

۱۶ـ گاهی **از** ، درجمله زاید باشد ، مانند .

ساحران باموسی ازاستیزه را بر گرفته چون عصای اوعصا

(مولوی)

۱۷ ـ **از**، گاهی برای **بیان قسمت** است ، مانند :

این گربه‌ی میومیو کن بابا **از** آن تو

این قاطر چموش لگد زن **از** آن من

۱۸ ـ **از** ، بمعنی: **برای** و **بخاطر** ، مانند :

در دیده‌ی فتح جای سازی **از** کوری دشمنان لوارا

(انوری)

یعنی: برای وبخاطر کوری چشم دشمنان

۱۹ ـ **از** ؛ بمعنی **را** ، مانند : **از** دستش گرفتم ، یعنی دستش‌را گرفتم .

۲۰ـ گاهی **از** ، قایم مقام علامت اضافه قرار میگیرد، مانند :

بعد **از** این، وقبل **از** آن . یعنی: بعداین وقبل‌آن .

۲۱ ـ **از** ، بعداز **«بی»** و **«با»** زاید باشد ، مانند :

بی‌از آن کآید از اوهیچ خطااز کم وبیش

سیزده ساله کشید او ستم دهر ذمیم

(ابوحنیفه‌ی اسکافی)

یعنی بی آنکه .

۲۲ـ در قدیم بجای بناگاه ، و بناگهان : از ناگاه ، و از ناگهان میگفتند

مانند :

تاچو شد درآب نیلوفر نهان　　　او بزیر آب ماند **ازناگهان**

(رودکی)

۲۳ ـ گاهی حرف «**از**» درترکیباتی خاص داخل شده و معنی خود را ازدست میدهد، ومعنی دیگری بلفظ ترکیب شده میبخشد، مانند: «**کم از این**»، یا «**کم از آن**» که بمعنی: لااقل است، و این ترکیب تا قرن هشتم معمول بوده است. سعدی گوید:

معشوقه اگرچه دیر بینند　　　آخر **کم از این** که سیر بینند

۲۴ ـ گاهی برای اختصار و ضرورت شعری، همزه را از اول «**از**» بردارند، و آن جایی است که پیش از آن «**ک**»، «**و**»، «**نه**»، قرار گیرد، چون «**کز**» که بجای: که از، و «وز» که بجای: واز، و «**نز**» که بجای: «نه از» باشد. وهرگاه بعدازآن الفی بیاید، حرف «**ز**» را به الف پیوندند، و وصل کنند، مانند: «**از آنجا**» که «**زآنجا**» میشود. گاهی هم این الف رادر خط محذوف سازند، مانند: **زین**، **زو**، که دراصل «ازاین، ازاو» بوده است.

۲۵ ـ **از**: برای ابتداء بکار رود درمقابل «تا» که برای انتهاست: **از** تهران تا تبریز، **از** آغاز تاانجام.

۴۴۵ ـ **ازآن**، مرکب از «از» و «آن» وبمعنی «بدان سبب» است، مانند:

از آن مار برپای راعی زند　　　که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

(سعدی)

۴۴۶ ـ **ازآنروی**، بمعنی: زیرا وازآن سبب که مخفف آن «**زانرو**» میشود، مانند: **ازآنروی** خانه‌ی ماراغارت کردند که دیوار کوتاه داشت.

۴۴۷ ـ **زانکه** «مخفف: **ازآنکه**» بمعنی زیراست: مانند:

بارعیت صلح کن، وزجنگ خصم ایمن نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

(سعدی)

۴۴۸ ـ **ازایرا** ، دراصل **ازاین‌را**، که مخفف دیگر آن **زیرا** میشود، وآن بمعنی : بدین سبب است: مانند :

بکودل راکه گرد غم نگردد .**زایرا غمزخوردن کم‌نگردد**

(مولوی :دیوان شمس)

۴۴۹ـ **ازین**، بیان جنس رارساند ، مانند:

ازین مه پاره‌یی عابد فریبی ملایك طلعتی طاوس زیبی

۴۵۰ ـ **ازبرای** ،حرف اضافه‌ی مرکب، مانند :**ازبرای‌خدا** باو رحم کنید.

ازبهر ، حرف‌اضافه‌ی مرکب بمعنی:**ازبرای**،

۴۵۱ ـ **ازپی**، حرف اضافه‌ی مرکب،بمعنی ازدنبال،مانند :ازپی‌اوروان‌شد.

۴۵۲ ـ **ازچه**، حرف اضافه‌ی مرکب بمعنی :**برای چه وچراست.**

۴۵۳ ـ **ازروی** ، حرف اضافه‌ی مرکب بمعنی : **ازجهت** .

۴۵۴ ـ **ازکجا**:حرف‌اضافه‌ی مرکب .

۴۵۵ ـ **ازکه** : حرف اضافه‌ی مرکب.

چند مثال درمورد بکار بردن**از**:

از رفتن صرفنظر کردن ،**از** چیزی استفاده کردن ،**از** کاری معزول شدن ، **از** کاری‌جلوگیری کردن ، **از** طرف کسی اطمینان داشتن ، **از** جایی‌عبور کردن، **از** چیزی خوشحال شدن ، **از** چیزی محروم ماندن،**از** کسی‌یاازچیزی خبرداشتن ، **از** چیزهایی ترکیب یافتن ،عبارت **از** چیزی بودن **واز** دسته وجمعی‌بشمار رفتن ،

بعد ازاین افعال غالباً **از**بکار رود.

استدعا کردن **از** ، استفاده کردن **از** ،استمداد کردن **از** ، اطمینان‌داشتن **از**، ... ، آمدن **از** ، بازداشتن **از** ، برداشتن **از** ، ... ، کناررفتن**از** ... : بهره بردن **از** ... ، پذیرایی کردن **از** ، تعریف کردن **از** ، جلوگیری کردن **از** ، خبر داشتن **از** ، دوری‌جستن **از** ، ردشدن **از** ، وگذشتن وعبور کردن **از**.

درترکیبات ذیل غالباً **از** بکار رود :

غیر**از** ، پس **از**، بعد **از**، پیش **از**، بیرون **از** وخارج‌از .

۴۵۶ــ **آذون** ، ازقیود است وبمعنی : **آنچنان** باشد.

۴۵۷ــ **آفرین** ، ازفعل آفریدن و از اصوات تحسین است بمعنی : **به‌به و بارك‌الله** ،مانند:

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظرپاك خطا پوشش باد (حافظ)

گاهی این کلمه را مخفف کرده «**فری**» گفته‌اند ، مانند:

فری آن فریبنده زلفین مشکین **فری** آن فروزنده رخسار دلبر
(فرخی)

« **فری** » بصورت«**فریش**» با اضافه‌ی ضمیر متصل «**ش**» ، بمعنی : همان آفرین نیزآمده است ، مانند:

فریش آن روی دیبارنگ چینی
که رشك آرد بر او گلبرگ تر بر (دقیقی)

۴۵۸ــ **افسوس** ، این کلمه امروز بمعنی دریغ و دریغا بکار رود واسم‌فعل و از اصوات باشد ، مانند :

افسوس که‌نامه‌ی‌جوانی‌طی‌شد آن تازه‌بهارزندگانی دی‌شد
(خیام)

ولی دراصل **افسوس** بمعنی استهزا وتمسخر کردن‌آمده است ، مثال ازبلعمی: «پس نوح‌آن کشتی همی کرد و مردمان بخندیدندی و **افسوس** کردندی ، یعنی : مسخره میکردند. امروز« **افسوس خوردن** » بمعنی دریغ خوردن بکار رود، مثال: بر مرگ او **افسوس**خوردم.

۴۵۹ــ **اگر** ، ازقیود است و چند معنی دارد :

۱ــ برای شرط ، مانند: **اگر** باران ببارد هوا خنك میشود .

۲ــ بمعنی : **اگر چه** ، مانند :

حقیر است **اگر** اردشیر است زی من
امیری که من در دل او حقیرم
(ناصرخسرو)

۳ ـ بمعنی : «**یا**» ، مانند :

همه درپناه تو باید نشست
زبردست باشد **وگر** زیردست
(فردوسی)

۴ ـ بمعنی : **خواه** ، مانند :

خنك آن که زونیکوئی یادگار
بماند **اگر** بنده **گر** شهریار
(فردوسی)

۵ ـ برای **نفی جواب قسم** ، مانند :

کس این سخن بهرلاف سوی عراق آورد
والله **اگر** کافر این بکافرستان برد
(جمال‌الدین اصفهانی)

اگر به« **گر**» و « **ار** » مخفف شود ، و آن غالباً در شعر روی دهد ، مانند :

چو در رویت بخندد گل مشو دردامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست «**گر**» حسن جهان دارد
(حافظ)

به حرص **ار** شربتی خوردم مگیرازمن که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
(حکیم سنائی)

اگر شرطی را گاهی درجمله بدون جزا ذکر میکنند و این معنی در تاریخ بلعمی بسیار است ، مانند: ملك گفت : من از تو چیزی بخواهم پرسیدن ، **اگر** مرا راست بگوبی **واگرنه** تراویارانت راهمه بکشم » .امروز دراین معنی گوییم :

اگر مرا راست بگویی **فبها وگرنه** تراویارانت رابکشم .

۴۶۰ ـ **اگرچه** ، قیدمرکب از **اگر** : حرف شرط و ، **چه** ، بمعنی:زیرا ،

و رویهم‌رفته بمعنی : باوجود این است ، مانند :

مسکین‌خر **اگر چه** بی‌تمیزاست چون بار همی بردعزیزاست
(سعدی)

گاهی **اگر چه** را مخفف کرده : **گرچه** ، و **«ارچه»** گویند .

۴۶۱ ـ **اگرچند** ، حرف ربط مرکب ، از **اگر** حرف شرط و **چند** قید مقدار و آن بمعنی **هرچند** است ، مانند :

اگرچند نرم است آواز تو کشاده کند روز ، **هم رازتو**
(فردوسی)

۴۶۲ ـ **اگرنه** ، که‌درتخفیف، **وگرنه** و **ارنه** شود مرکب از **اگر و نه است** . بمعنی : حرف **والای** عربی میباشد ، مانند :

کمال همنشین درمن‌اثر کرد **وگرنه** من‌همان‌خاکم که **هستم**
(سعدی)

۴۶۳ ـ **الّا** حرفی است عربی و از حروف استثنا است بمعنی **مگر** ،مانند: همه شاگردان آمده بودند **الا** مشکان .

۴۶۴ ـ **اَلا** ، بمعنی : آگاه باش وازاصوات است، مانند :

الا گرجفا کاری اندیشه کن وفا پیشه‌گیر و کرم پیشه کن
(سعدی)

۴۶۵ ـ **امّا** ، کلمه‌یی است عربی ازحروف تفصیل وشرط و **استدراك است و** بمعنی : **ولی** و **لیکن** استعمال شود ، مانند:

لبت را آب حیوان گفتم **اما** چه‌جای آب، کان ماء معین است
(حافظ)

اما چند کلمه ازمادرعروس بشنو (ضرب‌المثل) .

۴۶۶ ـ **اندر** ، اندر ومخفف آن **«در»** از حروف اضافه است و **غالباً برای** تأکید بکار رود و گاهی **اندر** قید است . وازآن معنی ظرفیت مستفاد شود ، مانند :

خواجگان بینم برداشته از پیش دو دست

دستها برسر و سرها زده **اندر** دیوار

(فرخی)

کلمه‌ی **در** که مخفف **اندر** است در نثر زمان سامانی چون : کتاب تاریخ بلعمی ، اصلا بکارنمیرفته است ، و از زمان غزنویان است که **«در»** ، کم‌کم **بجای اندر** بکار رفته است .

۴۶۷ ــ **اندرون** ، ازحروف اضافه است،مانند:

درصومعه و مدرسه ودیر و کنشت

ترسنده‌ی دوزخند و جویای بهشت

آنکس کـه ز اسرار خدا باخبر است

زین تخم در **اندرون** دل هیچ نکشت

(خیام)

گاهی آنرا مخفف کرده‌**درون** گویند ، مانند :

راز **درون** پرده ز رندان‌مست پرس کاین‌حال‌نیست صوفی عالی‌مقام‌را

(حافظ)

۴۶۸ ــ **اندك** ، ازقیودمکان است ، مانند : **اندك اندك** خیلی‌شود و قطره قطره سیلی .

۴۶۹ ــ **آنجا** ، ازقیود مکان است ، مانند **آنجا** نشستم .

۴۷۰ ــ **آیدون** ، ازقیود است و بمعنی ، آنچنان و آنزمان باشد و در مقابل **ایدون** است که بمعنی: اینجا و این چنین‌و این زمان است .ناصرخسرو گوید :

راه تو زی‌خیر وشر هردو گشاده است

خواهی‌**ایدون** گرای وخواهی آیدون

۴۷۱ ــ **آنك** ، ازاسمای اشاره و اشاره بدور ، بمعنی **«آنست»** ، مانند :

گر تورا مهستی همی باید **آنك** اورا ببر ، مراشاید

(سنائی)

۴۷۲ ـ **اندیک** ـ ازقیود تمنی است‌بمعنی شاید :

هرچند که بودیم زهجران توغمناك **اندیك** زهجران توشادیم دگربار
(رشیدوطواط)

گر یار نداند خطر و قدر تو شاید **اندیك** فلک‌داند قدر و خطر تو
(قطران)

۴۷۳ ـ **آنگاه**، ازقیود ترتیب است،نخست بگردش میرویم**آنگاه**بخانه‌ی شما میآییم .

۴۷۴ ـ **آوخ**، ازاصوات است که در تأسف وافسوس بکاررود .

۴۷۵ ـ **ای**،ازاصوات وحروف نداست ، مانند :

ای آنکه باقبال تو درعالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست
(سعدی)

ای ، هرگاه در شعر بعداز واو عطف درآید ، همزه‌ی آن گاهی حذف شده بصورت «**وی**» درآید ، ولی باید توجه کرد که باضمیر منفصل سوم شخص مفرد **وی** اشتباه نشود، مانند :

ای روزگار عادل و ایام فتنه‌سوز

وی‌آسمان ثابت و خورشید سایه‌ور
(انوری)

۴۷۶ ـ **آیا** ، از حروف استفهام است ، مانند :آیا بهرام از سفر بازگشت ؟ اگر **آیا** با فعل « بَود » بفتح واو ، همراه باشد معنی تمنا وای کاش دهد ، مانند :

بَوَد آیا که در میکده ها بگشایند

گره از کار فرو بسته‌ی ما بگشایند
(حافظ)

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند
آیابوَد که گوشه‌ی چشمی بما کنند
(حافظ)

۴۷۷ ـ **آیا** ازحروف ندا است ، بمعنی ، ای کسیکه ، مانند :

آیا شاه محمود کشور گشای ز کس گر نترسی بترس‌ازخدای
(فردوسی)

۴۷۸ ـ **ایدر** ، هم ازقیدهای مکانی بمعنی اینجا است وهم از قید های زمانی یعنی **این زمان** است ، بمعنی : این‌زمان ، فردوسی گوید :

بدو گفت **ایدر** ابی کام‌تو نپویم نجویم بجز نام تو

یعنی **اینجا** ، فردوسی گوید :

بدو گفت هومان که فرمان شاه
چنین بد کز **ایدر** نجنبد سپاه

یعنی : ازاینجا .

۴۷۹ ـ **ایدون** ، ازقیود وبمعنی : چنین است، مانند:

من **ایدون** زطبعم بهار آورم مراین شاخ نورا ببار آورم

گاهی لفظ «**هم**» برسرایدون آورده ، **همیدون** گویند ، مانند :

گوا کردند یزدان جهان را **همیدون** اختران‌آسمان را
(فخرالدین اسعد گرگانی)

۴۸۰ ـ **ایرا**،ازقیود بیان علت است ، ودرزبان پهلوی «**ایرای**» بیای مجهول بوده و«**ا**» درپهلوی از ادوات تخصیص است ودرپاسخ کسی که بگوید : «**چه رای**» یعنی برای چه گویند : «**ارای**» یعنی برای این . وهنوز **این** لفظدر تداول عوام بکاررود. ونباید با «**این‌را**» اشتباه شود ، چه دراصل از یکدیگر جدا هستند ،**ایرا** درشعر گاهی باافزوده‌شدن به« **که**» ی ربط یاموصول بصورت **ایراك**آمده است مانند :

نیازم که یارم بود جاهل **ایرا** که‌راجهل‌یاراست‌یاراست‌مارش
(ناصرخسرو)

نیکو ثمر شو ایراك مردم بجز ثمر نیست

(ناصرخسرو)

ممکن است **ایرا وایراك** در زبان پارسی مخفف : **ازایراوازیراك** باشد ، رجوع شود به : ازایرا :

۴۸۱ ـ **اینت**، این لفظ دومعنی‌دارد، یکی مخفف‌شده‌ی «**این‌تراست**»و**ترا باشد** است و دیگراز اصوات است بمعنی : زهی ، خه خه ، به به ، چه خوب و چه عجب میباشد ،مانند:

رمضان شدچوغریبان به سفر بار دگر

اینت فرخ‌شدن و**اینت** بهنگام سفر

(امیرمعزی)

۴۸۲ ـ **اینجا** ، ازقیود مکان است ، مانند :**اینجا** نشستم .

۴۸۳ ـ **اینگونه** ، از قیود تشبیه و کیفیت است ، مانند :از **اینگونه** سخن فراوان گفت .

اینگونه که من کار جهان می‌بینم

عالم همه را یکان یکان می‌بینم

سبحان الله بهر چه در مینگرم

ناکامی خویشتن در آن می‌بینم

(خیام)

ب

۴۸۴ ـ **ب** : برچند قسم‌است وبمعنی‌های زیربکاررود :

۱ ـ **بای‌زینت** یاتـأکید که در اول افعال در آید، مانند : بنویس ، **بگفت**،

۲ ـ **بای‌اتصاف** ، که دراول اسم در آیدواز آن‌صفت سازد ، مانند : بخرد، بهوش ، باآزرم .

۳ ـ **بای‌اضافه** ، واین **ب** اگر چه مکسور خوانده میشود ولی دراصل مفتوح

بوده است وآنرا چندمعنی است ، ازاینقرار :

برای ظرفیت ، بمعنی **در** :

بعهد تومی‌بینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق

(سعدی)

برای **استعانت**:

بلشکر توان کرد این کارزار **بتنها** چه برخیزدازیك‌سوار

(نظامی)

برای **سببیت** :

بنطق آدمی بهتر است ازدواب دواب از تو به گرنگویی صواب

(سعدی)

برای**الصاق** :

اگرشراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك

ازآن گناه که نفعی رسد **بغیر** چه باك

(حافظ)

برای **قسم**:

بجان زنده دلان‌سعدیا که ملك‌وجود

نیرزد آنکه دلی را زخود بیازاری

(سعدی)

بعداز بای قسم ،اغلب فعل سوگندخوردن را حذف کنند ، ولی گاهی باشد ، که فعل **قسم** بعدازآن ذکر شود ، مانند :

بخدای جهان خورم **سوگند** که‌بدین داوری شوم خرسند

بمعنی :**بسوی‌وبطرف**:

بشیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش

(حافظ)

برای **تشبیه:**

ای‌آنکه **باقبال** تودر عالم نیست گیرم که غمت نیست‌غم ماهم‌نیست
(سعدی)

برای **مقابله :**

اگرچه دوست **بچیزی** نمیخرد ما را
بعالمی نفروشیم **مویی** ازسردوست

برای بیان **مقدار** ، **چون** : بدست ، یعنی : بمقدار دست .

گر غنی زر **بدامن** افشاند تا نظر در ثواب او نکنی
(سعدی)

به‌نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
(سعدی)

برای تعلیل :

اگر خشم گیرد بکردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت
(سعدی)

برای **مصاحبت‌ومعیت:**

گر **بما** همسفری سلسله از پابردار
پشت‌پا زن دوجهان را و پی ما بردار
(صائب)

یعنی : اگربا ما همسفری .

برای **استعلا :**

ای‌شمع بخاکستر پروانه منه‌پا زنهار که‌ترسم شرری داشته باشد
(روشن‌اصفهانی)

برای **تمیز** وبمعنی ازحیث و باعتبار :

بتن زنده پیل **وبجان** جبرئیل **بکف** ابر بهمن **بدل** رود نیل
(فردوسی)

برای **سازگاری** و توافق :

ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بزن که کار جهان شد **بکام** ما

(حافظ)

بمعنی **برای:**

سحر **ببوی** گلستان دمی شدم درباغ

که تا چوبلبل بیدل کنم علاج دماغ

(حافظ)

گاهی بمعنی:**«از»** باشد :

چنان **بحسن** و جوانی خویشتن مغرور

که داشت از دل بلبل هزارگونه فراغ

(حافظ)

یعنی ازحسن وجوانی .

بمعنی**ابتدا** : که درآغازو ابتدای سخن بکارمیرود ،مانند :

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

(سعدی)

بمعنی **انتهاوپایان** ، مانند : ازتهران **بشیراز** ، از ثری **تابثریا** .

ترسم نرسی**بکعبه** ای اعرابی کاین‌ره که‌تومیروی**بترکستا**نست

(سعدی)

برای **تخصیص** چون :«**بمزد** گرفتن» و کس‌را **بدوست** گرفتن و « **ببازی** گرفتن ».

برای **تقریب** :

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش بر کنارنهاد

(گلستان)

برای **تعدیه** ، وآن بایی‌است که افعال‌لازم‌را بسبب آن متعدی سازند و آن را بای مفعولی نیز گویند ، مانند : **بفریدون** گفت .

خلاف دوستی باشد بترك دوستان گفتن
نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن
(سعدی)

برای **تحذیر**، مانند: **بزنهار**:

زوال ملکت خوبان خط است وملك ترا
زوال تنگ درآید **به** بیم باش **به** بیم
(ازرقی)

برای لیاقت باشد، چون «بکار» و نابکار.

برای تأکید، مانند: (و آن خانقاه پیوسته با فتوح و **ببرکت** تر از همه خانقاههای نیشابور بودی، ببرکت گفت وهمت شیخ».
(اسرار التوحید)

برای حصر:

گر فریدون بود **بنعمت** وملك
بی هنر را بهیچکس مشمار
(سعدی)

بای زاید، مانند «ب» در (بهیچکس) درشعر فوق.

بمعنی **«با»**، مانند:

سعدی اینك **بقدم** رفت **وبسر** باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

برای **ربط و اتصال** که درمیان دولفظ متجانس آید، مانند: **دوش بدوش، سربسر، خانه بخانه، کوبکو، دست بدست و دمبدم**.

تنور شکم **دمبدم** تافتن
مصیبت بود روز نا یافتن
(سعدی)

درادبیات پارسی قرنهای چهارم تاهشتم حرف اضافه یی که باقیود زمان و مکان بکارمی رفت، حرف **«ب»** بود، مانند:

دوش ناگاه **بهنگام** سحر
اندرآمد زدرآن شوخ پسر
(فرخی)

بسالی زدست جگر خون کنم
بیکساعت ازدل برون چون کنم
(سعدی)

ازآن پس‌دراین‌موردحرف « ب » را ، ضعیف شناخته و بجای آن حرف«در» بکار برده‌اند.

۴۸۵ـ **با** برسه قسم است:

اول ـ پیشاوند که بااسم ترکیب میشود و از آن ترکیب صفت حاصل آید ، مانند : **باهوش** ، **باادب** .

دوم‌ـ **حرف‌ربط** بمعنی : «و» ، مانند :

فرق است میان‌آنکه یارش دربر **با** آنکه دوچشم انتظارش بردر

(سعدی)

سوم‌ـ**حرف‌اضافه** وآنراچند معنی‌است :

مصاحبت ومعیت: بامن‌آمد، بامن رفت.

عشق تو در درونم و مهـر تودردلم **با** شیر اندرون‌شد و **با** جان بدر شود

(سعدی)

استعانت:

با دست توانا بناتوان یاری‌کن ،**با** عینك بهتر میخوانم .

برای**الصاق** است که ازمعانی«به» باشد ، مانند :

وه که‌گرمن بازبینم روی یار خویش را

مرده‌یی بینی‌که **با** دنیا دگربارآمده است

(سعدی)

یعنی بدنیا.

برای مقابله و **برابری:**

فرهادکوه غم را باجـان نمیفروشد

مسکین‌گران‌خریده‌است ارزان‌نمیفروشد

(آصفی)

بمعنی بسوی: **با** شیراز شد . یعنی : بسوی شیراز رفت .

کـه بسیار نباید براند کی یکی **با** صد آید نه صد **با** یکی

بمعنی **باوجود** و به سبب :

با صیقل ضمیر توچون عکس آینه

مرئی شود زظل بدن صورت حواس

(عرفی)

بمعنی : **نزدوپیش :**

پیش زاهدازرندی دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

(حافظ)

بمعنی :**ظرفیت و** حرف اضافه‌ی به:

در نمازم خم ابروی تو **با** یادآمد حالتی رفت که محراب بفریادآمد

(حافظ)

مـوارد استعمال بای اضافه : بـا کسی مشورت کـردن ، با کسی آشناشدن با کسی بد یا خوب بودن ، با کسی ارتباط داشتن ، با کـسی ازدواج کردن ، با کسی حرف زدن ، با کسی صحبت کردن وبا کسی مخالف‌بودن .

چند مثال درمورد بکاربردن بهٔ اضافه : بما خوش گذشت ،بکار مارسیدگی کرد ، باو کمك کرداند، بوی متوسل‌شدند، باطاقوارد شد،بشما شباهت‌دارد،بکاری شروع کرد ، بچیزی نگاه کردن ، بشهر درآمـد ، بـکسی مـربوط بودن ، بچیزی واقف شدن ، به ولخرجی معروف است ، بعضویت هیأت مدیره انتخاب شد ، بکسی تعدی کردن ، این‌رنگ بآن میخورد ، این‌لباس بشمامیآید ، این هوا بمن میسازد ، بفارسی صحبت میکرد ، بنظر من ، بهرحال ، بقول او،بمرور زمان ، بدین سبب ، احتیاج داشتن‌به . . . ،ارسال‌داشتن به . . .اعتراض کردن به . . . ،اعتماد کردن‌به . . .،ایمان‌آوردن به . . . . ،برخوردن‌به . . . . ،بسته بودن به . . .،تعدی کردن‌به، تمایل داشتن به . . . ، خوش گذشتن به . . . ، دادن به . . . ،درگذشتن‌بمرض . . . ، دعوت کردن‌به . . . ،ربط داشتن‌به . . . ، رسیدن به . . . ، ساختن‌به . . . ،رسیدگی

کردن به ...، سبقت جستن به ...، شباهت داشتن به . . . ، شبیه بودن به ...، طعنه زدن به ...، طمع داشتن به . . .، فروختن به ...، کشیدن به . . . ، کمك کردن به . . . ، گفتن به ...، مبتلا شدن به ...، مشروط بودن به ...، نیازداشتن به ...، پرداختن به ...، مشغول شدن به ...،

۴۸۶ـ **باری** ، ازحروف‌تکیه کلام بمعنی:خلاصه؛والقصه ، واصل‌آن یك‌بار و یك دفعه ولااقل ونظایرآن بوده است وبرای ربط بکار رود ، مانند :

بخندید دزد تبه رای و گفت **توباری** زدوران‌چه‌نالی‌بخفت
(سعدی)

همچنین بمعنی لااقل واقلاً بکاربرده میشود ، مانند :

زنبور درشت بیمروت را گوی **باری** چوعسل نمیدهی نیش‌مزن (سعدی)

۴۸۷ ـ **باز** ، قید تکرار است و گاهی مانند ادوات ابتدای جمله‌های معطوفه چون : «پس» و گاه بعداز واوعطف «و» و ندرةً بجای واوعطف بکار رود . مثال مواردی که براسمها درآمده ومعنی اعاده ازآن بیرون میآید که امروز بکلی منسوخ شده است . بلعمی گوید :

« سیامك ازجای همی‌آمد براه ، پریان وديوان پیش اوآمدند ، باایشان حرب کرد وایشان را هزیمت کرد واوخسته **باز** خانه آمد» یعنی : بخانه بازآمد .

باز ، بمعنی واوعاطفه مثال ازتاریخ سیستان :

«**باز** گفت یعقوب‌امیرالمؤمنین رابیغدادابن‌تیغ‌نشانده است» . یعنی: و گفت:

باز ، گاهی بمعنای **استقبال** کردن یا بحضور رفتن میآید چنانکه گویند : «لشکربر گرفت و پیش دشمن **باز** شد : سلاح بپوشید و پیش خصم بازشد» ــ که لفظ پیشباز ازاین معنی مانده است .

باز ، بمعنی : «به»اضافه . مثال ازاسرارالتوحید :

« خلیفه گفت : ما نیز بموافقت شیخ ... دارالخلافه **باز** آن سوی آب بریم و **باز** این نیمه‌ی آب آمد و جمله‌ی خلق بیك‌بار خانه **باز** آن سوی آوردند و شهر بیکبار باز اینجا آمد وآنسوی آب خراب شد» .

یعنی: به‌آن سوی .

بمعنی قید مدت ، از تاریخ بخارا :

« وزنان آن دیار حلقه‌ها از طلا و نقره وچوب سازند و از **طفلی باز** بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود » .

۴۸۸ـ **بالا**، ازقیود مکان است ، مانند :

هر که **بالا** تر رود ابله‌تر است   گردن او سخت‌ترخواهد شکست

(مولوی)

۴۸۹ـ **بدرستی**: ازقیود تأکید وایجاب است .

۴۹۰ـ **بدون** ، بمعنی : **بی**ـ مانند حروف اضافه بکار رود ، و آن کلمه یی است مأخوذ ازعربی ودرسخن قدما وفصحا استعمال نشده ، و بیشتر در آثار متأخران بکاررفته است .

۴۹۱ـ بر ، این‌حرف برسه قسم است :

اول ـ پیشاوندی است که در ابتدای صفت یا فعل درآید ، مانند : برگشته بخت ، برگشتن و بر گشت .

دوم ـ ازحروف‌زاید است ، مانند :

ای‌سلسله‌ی‌مشك‌فکنده بقمر بر   خندید لب پر شکر تو بشکر بر

(مسعودسعد)

سوم ـ ازحروف اضافه است وآن را چند معنی است :

بمعنی: **استعلا و روی** :

همچنان بازازخراسان‌آمدی بر پشت پیل

کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق

(منوچهری)

بمعنی: برای :

اگرملك بر جم بماندی و بخت   ترا کی میسرشدی تاج و تخت

(نظامی)

برای **الصاق** که ازمعنی‌های **«به»** است .

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد نمیرسد کف‌آبی زجویبار بهشت

(منصف قاجار)

برای **لزوم و وظیفه** و ترجمهٔ حرف **«عَلَی»** درعربی است :

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

(سعدی)

بمعنی: **قصد وآهنگ** :

بر سرآنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید

(حافظ)

بمعنی: **توالی و ترتیب** وآن وقتی است که اسم بعد ازآن مکررشود :

بمردی‌و رادی بگنج و گهر ستون کیانم پدر بر پدر (فردوسی)

بمعنی : **بسوی** :

گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم

(سعدی)

بمعنی : **درکنار** :

همچنان درفکرآن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر بدانی حال مور همچوحال تست زیر پای پیل

(سعدی)

بمعنی . **نزد** :

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدرآید

(سعدی)

بجای **«را»** که علامت مفعول صریح است :

گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم (سعدی)

یعنی: « پشت پای خود **را** نبینم» .

بمعنی : **در پیش وجلو** :

« شنیدم که بدریای مغرب اندرراه مصر بر گرفته بود وخیال‌فرعونی‌درسر» .

(گلستان)

یعنی: « راه مصر در **پیش** گرفته بود » .

بمعنی: **پهلو و پیش وکنار** ، و دراین حالت حرف آخرآن مکسور باشد :

رفت از **برمن** آنکه مرا مونس جان بود

دیگـر بچه امید در این شهر توان بود

یعنی : « ازپیش من واز پهلوی من» .

بمعنی : در :

سکندر بتاریکی آرد شتاب ره روشنی خضر یابد **بر** آب

یعنی : دراب .

بعضی ازموارد استعمال **بر** درجمله‌های زیر : بر دشمنان تاختن ، برچیزی یا کسی مستولی شدن ، برکاری تأسف خوردن ، برچیزی واقف شدن ، برکاری دلالت کردن ، بر کسی‌اعتماد داشتن ، افزودن بر، پوشیده‌بودن‌بر، تاختن‌بر، روا بودن‌بر، حمله‌کردن بر، غالب‌آمدن بر، سلطنت و حکومت کردن بر، مبنی‌بودن بر و واضح بودن بر .

۴۹۲ـ **برای** ، ازحروف اضافه است وهمیشه «ی»آن مکسور باشد ، مانند :

مخور غم **برای** من ای پرخرد مرا آنکس‌آرد که کشتی برد.

(سعدی)

۴۹۳ـ **بسا و بسی** ، ازقیود مقداراست ، مانند :

بسا نام نیکوی هفتاد سال که یك نام زشتش کند پایمال

(سعدی)

بسی تیر و مرداد واردیبهشت بیاید که ماخاك باشیم‌وخشت

(سعدی)

۴۹۴ـ **بکردار** ، این حرف مرکب از «ب» اضافه و **کردار** (اسم‌مصدر) است، وگاهی بصورت قید بکاررود :

بکردار شیری که بر گور نر زند چنگ و گور اندر آرد بسر
(فردوسی)

۴۹۵ـ **بلکه** ، این کلمه مرکب از «بل» عربی، و «که» فارسی‌است ، وآن‌از حرف ربط باشد :

گوسفند از برای چوپان نیست **بلکه** چوپان برای‌خدمت اوست (سعدی)

۴۹۶ـ **بنامیزد** ، دراصل «**بنام ایزد**» بوده‌است، یعنی: بنام‌خدا ، که بجای **ماشاءالله** و **چشم بد دور** ، بکار رود ، و آن را از حروف تحسین و اصوات بشمار آورند ، مانند :

بنامیزد بتی سیمین تنم هست که در بتخانـه‌ی آزر نباشد
(حافظ)

برون آمد ز طـرف هفت پرده **بنامیزد** رخی هر هفت کـرده
(نظامی)

۴۹۷ـ **بوك** و **بوکه** ، ازقیود تمنی و ترجی است که مخفف «بود که» باشد :

تو هم ابن یمین بر این میباش مگذران عمرخود **بیوك** و بکاش
(ابن یمین)

صحبت حکام ظلمت شب یلد است نور زخورشید خواه ، **بوکه** برآید
(حافظ)

۴۹۸ـ **بوك** و **مگر**، بمعنی« **بودکه** و **شایدکه** » است، وازقیود شك‌وتردید است ، مانند :

بر **بوك** و **مگر** عمر گرامی مگذارید

خود محنت ما جمله ز **بوك** و **مگر** آمد
(انوری)

۴۹۹ـ **بهر**، بمعنی نصیب وحصه و نیز یکی ازحرف اضافه است:

بهر یك جرعه که آزار کسش در پی نیست
رنجها میکشم از مردم نادان که مپرس
(حافظ)

این حرف غالباً با **از** همراه است: ازبهرخدا:

از بهرخدا زلف مپیرای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
(حافظ)

۵۰۰ـ **بی**، ازحروف اضافه است و بمعنای **بدون** بکار رود:

بی تأمل او سخن گفتی چنان کزپس پانصد تأمل دیگران
(مولوی)

بیچند وچون، **بیگفتگو**، **بیگمان**: از قیود تأکید و ایجاب است.

۵۰۱ـ **بیش**، از قیود مقدار است، مانند:

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و **بیش**
(حافظ)

۵۰۲ـ **بیرون**، از قیود مکان ومخفف آن **برون** است:

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازاین دایره **بیرون** نکشد تا باشد
(سلمان ساوجی)

قدم **برون** منه از جهل یا فلاطون شو
که گرمیانه گزینی سراب وتشنه لبی است
(عرفی)

برون، گاهی از حروف اضافه است:

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تزویر میکنند
(حافظ)

۵۰۳ـ **بینی و بینی** : که بدون قصد خطاب در اوایل و اواسط اشعار میآورده‌اند و اصحاب لغت آن را بمعنی نوعی آفرین گرفته‌اند و از اصوات دانسته‌اند .

ابوشعیب صالح بن محمد الهروی درصفت میان و کمر معشوق گوید :

بینی آن تارك ابریشمین | بسته بر تاری ز ابریشم عقد
ازفروسو کنج و ازبرسو بهشت | سوزنی سیمین میان هردوخد

فرخی گوید :

سرو را مانند آورده گل سوری بار
بینی آن سرو که چندین گل سوری بر اوست

پ

۵۰۴ـ **پار** ، ازقیود زمان و بمعنی ، سال گذشته است :

پار آن اثر مشك نبود است پدیدار
امسال دهید آنچه همه خواسته‌ام پار
(فرخی)

۵۰۵ـ **پس** ، ازحروف عطف است :

در شهرچو من یکی و آنهم کافر | **پس** درهمه‌شهریك مسلمان نبود
(ابوعلی‌سینا)

پس ، گاهی قید مکان است ، مانند :

برگ عیشی بگور خویش فرست | کس نیارد ز **پس** توپیش فرست
(سعدی)

پس هرگاه حرف آخرش ، زیر : داشته باشد از حروف اضافه است ، مانند :

از **پس** ده سال او از اشتیاق کشت بیطاقت ز ایام فراق

(مولوی)

۵۰۶ـ **پنداری** ، از قیود شك وظن وآن ازفعل پنداشتن است :

کجا رفتند یارانی که‌بودند ؟ چنان رفتند **پنداری** نبودند

(باباکوهی)

۵۰۷ ـ **پهلو** ، از قیود مکان و از حروف اضافه است : **پهلو بپهلو** حرکت بیکردند .

پهلوی عیسی نشینم بعد ازاین بـر فـراز آسمان چهارمین

(مولوی)

۵۰۸ـ گاهی **پی** ، ازحروف اضافه است بمعنی دنبال وعقب :

سگ اصحاف کهف روزی چند **پی** نیکان گرفت‌ومردم‌شد

(سعدی)

ونیز بمعنی برای باشد ، مانند :

بود مهمانیم از بهر کرم نه چوبیع از **پی**دیناروودرم

(خواجوی کرمانی)

۵۰۹ـ **پیاپی** ، ازقیود ترتیب است ، مانند : حوادث **پیاپی** روی میداد .

۵۱۰ـ **پیش** ، از حروف اضافه است . ودراین صورت حرف‌آخرآن مکسور است :

پیش زاهد ازرندی‌دم مزن که‌نتوان گفت

با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

(حافظ)

وگاهی از قیود است ، مانند :

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو**پیش** فرست

(سعدی)

۵۱۱ـ **پیش و پس** ، اگر لفظ « پیش » یا « پس » را در حالی که معنای قید زمانی از آن بخواهیم بچیزی اضافه کنیم ، حرف «از» میان آنها فاصله شود ، چون : **پیش از** این و **پس از** آن .

ولی درقدیم ، خاصه درنثر ، «از» را حذف میکردند ، مثال ازتاریخ سیستان: « **پیش** ابتدای کار اسلام آمد مولود مصطفی علیه‌السلام باز گوییم » . یعنی : **پیش از** ابتدای کار اسلام .

وگاهی حرف «از» را قبل از قید مزبور میآورده‌اند .

مثال ازتاریخ سیستان :

« بیشترین سبب اسلام ما **از پیش** دیدار مصطفی ازخبرها و روایت‌ها بود که ما را کعب کردی ازحدیث او **از پیش** مبعث او » .

قید **پس** را گاهی بدون «از» استعمال کرده‌اند ، مانند : پس‌آن‌کار ، یعنی : پس ازآن‌کار ، و «پس‌چندروز» . یعنی: پس ازچند روز . گاهی، جمله‌ی فعلیه را با این قید ترکیب کرده‌اند ، که امروز ازمیان رفته است ، مگر در تداول مردم : ما **پس** تو برنمیآییم .

ت

۵۱۲ـ حرف «ت» گاهی ضمیراست ، مانند : **رویت ، کتابت ، میفرستمت** .

گاهی مصدری است و در این صورت مخصوص کلمات عربی است ، مانند : **زحمت ، رحمت و نظافت** .

گاهی برای تأنیث است و مخصوص کلمات عربی است ، مانند : **معشوقه ، جمیله ومدیره** .

گاهی برای مبالغه است ومخصوص زبان عربی‌است ، مانند : **علامه،فهامه.**

گاهی زاید است وآن تایی است که در شعر و برخی لهجه های پارسی در آخر کلمات افزوده شود ، مانند : **بالشت ، خورشت وگوارشت** .

۵۱۳ـ **تا** ، برچهارقسم است :

اول ـ حرف تأویل وتفسیر، مانند :

عمر گرانمایه در این صرف شد **تا** چه خورم صیف و چه پوشم شتا

(سعدی)

دوم ـ شبه جمله است بمعنی **زینهار** **و** **مبادا** ، مانند :

ز صاحب غرض **تا** سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

(سعدی)

سوم ـ حرف اضافه است و دومعنی دارد :

الف ـ برای **انتها** ، مانند :

توهمی سوزی ومن برتو همی خوانم بعشق

هر شبی **تا** روز دیوان ابوالقاسم حسن

(منوچهری)

در این صورت پیش از **تا** غالباً حرف **از** آید ، مانند :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت **از** زمین **تا** آسمان است

(سعدی)

ب : بمعنی **«به»** برای تدریج ، مانند :

روز **تا** روز قدرش افزودم آهنی را بزر بر اندودم

(نظامی)

چهارم ـ حرف ربط است ، وآنرا چند معنی است :

الف ـ **نتیجه** را بیان کند ، مانند :

نام نیك رفتگان ضایع مکن **تا** بماند نام نیکت برقرار

(سعدی)

ب ـ برای انتظار نتیجه و عاقبت است،مانند :

بگذشت ز حد جنایت من **تا** خود چه شود نهایت من

(جامی)

ج - برای دوام و استمرار و شرط است ، مانند :

تا مست نباشی نبری بارغم یار آری شترمست کشد بار گرانرا

(سعدی)

تا جهان است درجهان باشی وز بد دهر در امان باشی

د - برای تعیین وقت و بمعنی همینکه است ، مانند :

بـروی سبزه و گل خواستم که می نوشم

ز شیشه **تا** بقدح ریختم بهار گـذشت

ح - مرادف : چنانکه ، هرقدر ، مانند :

مزن ، **تا** توانی بر ابرو گـره که دشمن اگرچه زبون،دوست به

ط - علت و سبب را رساند ، مانند :

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا

تا دگر خاطر ما از توپریشان نشود

(حافظ)

ی - بمعنی : برای اینکه ، مانند :

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه‌یی از نفحات نفس یار بیار

(حافظ)

ك - بمعنی : که ی ربط ، مانند :

بفرمود **تا** رخش را زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند

(فردوسی)

برای التزام است ، مانند :

تا نمیرد یکی بنا کامی دیگـری شادکام ننشیند

(سعدی)

« فراش باد صبا را گفته **تا** فرش زمردی بگسترد » . (گلستان)

بمعنی : آن وقتی که ،مانند:

تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد . (گلستان)

بمعنی : ازآنگاه که ، مانند :

تا شدم حلقه بگوش در میخانه‌ی عشق

هـردم آیـد غمی از تـو بمبارکبادم

(حافظ)

بمعنی : بمحض اینکه ، مانند :

تا او را دیدم پنهان شدم ، تا رسیدید نامه بنویسید .

بمعنی :چون ،مانند :

تا تیغ بکف یابی برنفس دو دستی زن

تا سنگ بدست‌آید بر شیشه‌ی هستی زن

(عرفی)

۵۱۴ ــ **تو** ، درتداول مردم بمعنی داخل و اندرون است و از حروف اضافه باشد ، مانند **توی** خانه ، **توی** صندوق .

ج

۵۱۵ ــ **جزوبجز** : از قیود استثنا ، بمعنی : الّا و غیراز ، مانند :

زسنت نبینی در ایشان اثر **بجز** خواب پیشین و نان‌سحر

(سعدی)

زمین کوه تا کوه جز خون نبود زبرش تو گویی که هامون نبود

(فردوسی)

گاهی از حروف ربط وهم استثنا است ، مانند :

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
(سعدی)

چ

۵۱۶ ـ **چراکه** ، از قیود علت است ، مانند :

رخ تودر نظر آمـد مراد خواهم یافت
چراکه حال نکو در قفای فال نکوست
(حافظ)

۵۱۷ ـ **چُنان وچُنین** ، مخفف : **چون آن و چون این** ، از اینـرو مضموم خواندن آندو باصل نزدیکتر است تا مکسور خواندن آنها ، و بر چند قسم است :

۱ ـ صفت اشاره(اشارهٔ تشبیهی) ، مانند :

همه برگ او پند و بارش خرد
کسی کو **چنان** برخورد کی مرد
(دقیقی)

۲ ـ قید کیفیت ، مانند :

چنان آسمان بـر زمین شد بخیل
کـه لب تـر نکردند زرع و نخیل
(سعدی)

۳ ـ حرف اضافه بمعنی چون ، مانند :

چه خوری چیزی کزخوردن آن چیزترا
نی **چنان** سرو نماید بنظر، سرو ، چو نی
(سنائی)

گاهی بجای : **چنان** و **چنین** ، چونان و چونین میآورند. و بعداز **این**ادوات بایستی کهٔ موصول بیاورند بفاصله یا بیفاصله ، مگر جاییکه بیان مقصود پیش از **این** ادوات باشد ، و اگر بعد از چنان، لفظ **«چون»** که آن نیز در حکم کاف موصوله است درآید دیگرآوردن کهٔ موصول ضرورت ندارد ، مانند :

پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسرازهم‌باز کرده   ززر مغربی ، دست آورنجن
(منوچهری)

۵۱۸ ــ **چند** ، برچند نوع است :

الف ــ ازمبهمات وازقیود مقدار است، مانند :

بچند بیضه که سلطان ستم روا دارد   کشندلشکریانش‌هزار مرغ بسیخ
(سعدی)

ب ــ از ادوات استفهام است وبرای زمان آید ، مانند :

چند گویی که بداندیش و حسود   عیب جویان من مسکینند
(سعدی)

گاهی بآخرآن یای‌وحدت افزایند ، مانند :

خروشی برآورد بیژن چوشیر   زترکان برفتند **چندی** دلیر
(فردوسی)

گاهی عدد یك‌دراول‌آن درآورند ، مانند :

یك چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن رادواحبیب
(رودکی)

معدود پس‌از«**چند**» و «**چندی**» غالباً مفردآید، مانند:

چند **قلم** ، چند **کتاب** ، چند **کس** .

هرگاه **چند** بادو کلمهٔ‌این‌وآن ترکیب شود ، **چندین** و **چندان** گردد .

۵۱۹ ـ **چون** ، برچند قسم است :

اول ـ حرف ربط است وسه معنی دارد :

الف ـ برای تعیین وقت بمعنی وقتیکه ، مانند :

سر گرگ باید هم اول برید　　نه **چون** گوسفندان مردم درید

(سعدی)

ب ـ برای علت ، مانند «**زیراکه**» :

گرما می و معشوق پرستیم رواست　　چون عاقبت کارهمین خواهدبود

(خیام)

ج ـ برای تشبیه ، مانند «**چنانکه**» :

گرت راهی نماید راست **چون** تیر　　از او بر گردو راه دست‌چپ گیر

(سعدی)

دراین قسم ازجمله ، غالباً مشبه به فعل راحذف میکنند ، مانند :

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز

چو کودکان بدآموز را نهیب دوال

(کسائی‌مروزی)

دوم ـ قید استفهام است بمعنی «**چگونه**» :

میان اینهمه محنت نگوییم **چونی**

کسی که چون تو کسی‌دارداوچه‌غم دارد

(جمال الدین اصفهانی)

طفل میگرید چو راه خانه راگم میکند

چون نگریم من که صاحبخانه‌راگم کرده‌ام

(صائب)

سوم ـ حرف‌اضافه بمعنی : «**مانند**» ، مثال :

پروانه‌ی او گر رسدم درطلب جان

چون شمع همان دم ، بدمی جان بسپارم

(حافظ)

گاهی میان این قسم چون و مفعول غیر صریح آن، فاصله قرار دهند چنانکه فرخی گوید :

که پیش قامت ورخسار اوشما هردو

چو پیش تیر کمانید و پیش بدر هلال

(فرخی)

یعنی : چون کمانید پیش تیروچون هلالید پیش بدر .

چهارم ـ حرف تأویل است بعدازلفظ چنان ،مانند « که»:

همچنان چون تن مازنده بآب است وهوا

سخن خوب دل مردم را آب وهواست

(ناصرخسرو)

ولی گاهی «چون» و «که» ، هردوراذکر کنند ، مانند :

نیایش همی کرد خورشید را چنان چونکه بدراه جمشید را

(دقیقی)

پنجم ـ چون، حرف ربط است ، و جمله را بقسمت ماقبل خود ربط دهد مانند :

چون سخن دروصف این حالت رسید

هم قلم بشکست وهم کاغذ درید

(مولوی)

باید دانست که « چو » باواو ، مخفف چون است ، مانند :

سزد گر بلرزم چو از باد ، بیدی

سزد گر بپیچم چو ازخار ، ماری

(رودکی)

چونکه ، لفظ **چون** ، هرگاه تنها استعمال شود ، بیشتر قید باشد . و چون با «که» ترکیب گردد حرف ربط مرکب باشد .

بمعنی : وقتی که ، مانند :

چونکه بازرگان سفر را ساز کرد
سوی هندستان شدن آغاز کرد
(مولوی)

و گاهی بمعنی «زیرا که» بکاررود ، مانند :

با شما معاشرت نمیکنم **چونکه** آدم خوبی نیستید .

این معنی بیشتردرپارسی امروزی استعمال‌شود .

۵۲۰- چه ، برچند قسم است .

اول ــ موصول است ، مانند:

من **آنچه** شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
(سعدی)

دوم ـ حرف ربط است وآن را دومعنی است .

الف ـ برای مساوات وبرابری ، مانند :

چو آهنگ رفتن کند جان پاك
چه بر تخت ، مردن **چه** بر روی خاك
(سعدی)

بـ برای بیان علت ، مانند **«زیرا که»** :

مکن صبر باعامل ظلم دوست **چه** از فربهی بایدش کند پوست
(سعدی)

سوم ـ ازحروف استفهام است ، مانند :

کافران از بت بیجان **چه** تمتع دارید ؟
باری‌آن‌بت‌بپرستید که‌جانی دارد (حافظ)

و در این حالت ، اگر با فعل **است** ترکیب شود ، همزه‌ی **است** از آغاز آن بیفتد ، و**های** غیرملفوظ آخر «چه» بدل به **«ی»** شود و **«چیست»** گردد ، مانند :

چیست علم ؟ از هوی رهاننده ... صاحبش را بحق رساننده

(سنائی)

چه‌ی استفهام اغلب قیدی نیزدارد ، مانند :

چه دانم من که باز آیی تو یا نه ... در آن گاهی که بازآید **قوافل** ؟

(منوچهری)

چهارم ــ قید ابهام وغالباً بمعنی «چقدر» ازقیود مقداراست، مانند :

چه روزها بشب آورد چشم منتظرم

ببوی آنکه شبی با تو روز گرداند

(سعدی)

چه : گاهی برای تمنا بکاررود وغالباً پیش از فعل بودن واقع شود ، مانند : با رفیقان آهسته میگفت : **چه میبودی** که من آن درخت را بدانستمی که کجاست ، تا دعا کردمی که پدرم بمیرد!»

(گلستان سعدی)

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی

که کارما نه چنین بودی‌ارچنان بودی

(حافظ)

چه : گاهی بمعنی چگونه وچراست ، مانند :

تو با دشمن نفس همخانه‌یی ... **چه** در بند پیکار بیگانه‌یی

(سعدی)

خ

۵۲۱ـ **خواه** ، گاهی ازقیود تردیداست ومعنی مساوات وبرابری دهد ، مانند:

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو **خواه** از سخنم پند گیر و **خواه** ملال
(سعدی)

گاهی بآخر کلمه‌ی **خواه** ، یایی افزوده «**خواهی**» گویند ، مانند :
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم
خواهی ببخش و**خواه** بکش رای، رای تست
(امیرخسرو)

۵۲۲ـ **خه‌خه** و**خهی** ـ هر دو از اصوات و حروف تحسین ، و بمعنی زهی و آفرین است .

د

۵۲۳ ـ **در** : ازحروف ومخفف**اندر**، وآن را معانی بسیاراست که ازآن جمله معنیهای زیراست :

الف ـ برای ظرفیت است ، مانند : **در** خانه‌ی مادو درخت گلابی است .
در چین طره‌ی تو دل بی حفاظ من
هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد .
(حافظ)

ب ـ گاهی بمعنی ظرفیت فرضی وعقلی است ، مانند :
درامانت یافتم او را تمام   این قضایی بود کآمد و السلام
(مولوی)

ج ـ بمعنی : بسوی وبطرف ، مانند :
نگه کرد رنجیده **در**من فقیه   نگه کردن عاقل اندر سفیه
(سعدی)

د ـ بمعنی : را
زتوآیتی **در** منآموختن   زمن دیو رادیده بردوختن
(نظامی)

هـ ـ بمعنی : مصاحبت وبمعنی «به» حرف اضافه است ، مانند :

دل بتو داده است نشانی مرا   در تو رسم گر برسانی مرا

(امیرخسرو دهلوی)

و ـ بمعنی : اتصال و کثرت ، مانند :

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و باد ر با

(سنائی)

ز ـ علامت ضرب ، مانند :

هفت در چهار، پنج در شش .

کف شاه محمود والاتبار   نه اندر نه آمد سه اندر چهار

(فردوسی)

ح ـ بمعنی : بنابر، مانند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش زیك گوهرند

هرگاه در و اندر بر سر فعل در آید، ازحروف اضافه نباشد و پیشاوند است ، مانند:

بخت بازآید ازآن در که یکی چون تو درآید

روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

(حافظ)

برای شواهد دیگر رجوع به «اندر» شود .

۵۲۴ـ درباره، افادهٔ اضافه کند . این کلمه ازاصطلاحات جدیدی است که شاید بیش ازسه قرن نیست که درزبان پارسی راه یافته است، مانند : دربارهٔ حقوق شما باوزیر صحبت کردم .

شاه خود کیست بدین کبروانانیّت او

تا نکو باشد دربارهٔ ما ، نیت او

(ملك الشعرای بهار درزمان استبداد)

۵۲۵ ـ **درسر**: چیزی درسر کسی یا چیزی کردن ، یا درسرکارچیزی یا کسی گذاشتن ، بمعنی: «فدا کردن» است . و«درسر چیزی رفتن» بمعنی : «قربان شدن» است، مانند :

گرچشم **درسرت کنم** از گریه باك نیست
زیرا که تو عزیزتر از چشم در سری
(سعدی)

روزی اندر **سرکارتو کنم** جان عزیز
پیش بالای تو ، باری ، چو بباید مردن
(سعدی)

۵۲۶ـ **درون**: رجوع به اندرون شود .

۵۲۷ ـ **دریغ، دریغا** : ازالفاظ اصوات است ، بمعنی درد وافسوس ، مانند :

دریغ و دردکه تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
(حافظ)

ای **دریغا** ، ای **دریغا** ، ای **دریغ**
کان چنان ماهی **نهان** شد زیر میغ
(مولوی)

۵۲۸ ـ **دنبال** : این کلمه مشترك میان اسم وحرف اضافه است :

الف ـ اسم ، مانند :

بنشینم و صبر پیش گیرم   دنباله‌ی کار خویش گیرم
(سعدی)

ب ـ حرف اضافه ، مانند : **دنبال** اورفت .

بدنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم بدنبالـه بود

۵۲۹ـ **دیدی** : ازقیود شك وتردید است ازمصدر **دیدن** ، مانند: هرگزمباش

نومید کار است **دیدی** آمد .

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
با من چه کرد دیده‌ی معشوقه باز من
(حافظ)

ر

۵۳۰ ــ **را** ، برچهارقسم است :

اول : ازادوات مفعولی با علامت‌مفعول صریح یا مفعول بیواسطه است، مانند:
بهرام مدادش **را** تراشید .

تو خود **را** از آن در چه انداختی
که چه **را** ز ره باز نشناختی
(سعدی)

در جایی که چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بدنبال یکدیگر درآیند ، علامت مفعول‌صریح‌و بیواسطه بآخرین مفعول درآید و درسایر مفعول‌ها حذف شود ، مانند : فردوسی وسعدی وحافظ وخیام **را** ازشعرای ایران میشمارند .

ولی درزمان قدیم‌علامت مفعول را بآخر همه‌ی مفعول ها درمیآوردند ، مانند:

خرد **را** وجان **را** که کرد آشکار
که بنیاد دانش نهاد استوار (فردوسی)

درقدیم‌باول مفعولی که‌پس ازآن،**را** باشد،برای تأکید کلمه، «مر»میافزودند، مانند : بی‌هنران مرهنرمندان **را** نتوانند دید.

(گلستان سعدی)

دوم ــ ازحرفهای زاید است ، مانند :

من نیز اگرچه ناشکیبم روزی دو برای مصلحت **را**

سوم ـ علامت اضافه‌ی مقلوب است ، مانند :

زشیرشتر خوردن وسوسمار عرب **را** بجایی رسیده‌است کار

که تاج کیانی کند آرزو   تفو باد بر چرخ گردون تفو
(فردوسی)

یعنی :کارعرب بجایی رسیده است که ...

چهارم ـ حرف اضافه‌است ،وآنرا چند معنی است :

الف ـ بمعنی ، برای ، مانند :

حکمت محض است اگر لطف جهان‌آفرین
خاص کند بنده‌یی مصلحت عام **را**
(سعدی)

یعنی: برای‌مصلحت‌عام.

ب ـ بمعنی به‌ی اضافه ، مانند :

مسعود سعد ، دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته **را** ، فضل کم نمای
(مسعود سعد)

یعنی : باین روزگارشیفته.

ج ـ برای مقابله ، مانند :

جفا کردی جفا دیدی جفا **را**   وفا کن تا وفا بینی وفا **را**
(فخرالدین اسعد گرگانی)

یعنی : درمقابل وفا ، وفا کن .

د ـ بمعنی : از،مانند :

قضا **را** من وپیری از فاریاب   رسیدیم در خاك مغرب بآب
(سعدی)

یعنی :ازقضا.

پادشاهی **را** حکایت کنند که بکشتن بیگناهی اشارت کرد . (گلستان)

یعنی ازپادشاهی .

هـ ـ بمعنی :**در** ، مانند :

شب**را** ببوستان‌بایکی ازدوستان اتفاق مبیت افتاد . (گلستان‌سعدی)

ششم مـاه **را** روی برتافتند سوی بـاده و بزم بشتافتند

(فردوسی)

یعنی : درماه ششم .

و ــ بمعنی : بر ، مانند :

آب بریز آتش بیدادرا زیر تر از خاك نشان بادرا

(نظامی)

ز ــ بمعنی: سوگند و«برای» ، مانند:

دل‌میرود ز دستم صاحبدلان خدا **را**

دردا که راز پنهان خواهد شدآشکارا

(حافظ)

ح ــ بمعنی ، **با** ، مانند :

ختم رسل اگر چه بخود دادت از کرم

آن نسبتی که داشت‌به هارون کلیم**را**

(سنجر کاشی)

یعنی:«آن نسبتی که هارون **با** کلیم داشت» .

ط ـ بمعنی : تخصیص وتملیك ، مانند :

هر چه درویشان **را**ست‌وقف‌محتاجان است . (سعدی)

ز

۵۳۱ ـ **زبر** مخفف ازبر ، از قیود وحروف اضافه است ، مانند :

پسر بی‌پدر شد ، پدر بی‌پسر همی‌لشکر کشن زیرو **زبر**

۵۳۲ــ **زنهار، و زینهار**، ازاصوات است، وبمعنی‌تنبیه‌وتحذیر است،مانند:

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌یی

زنهار تابیك نفسش نشکنی بسنگ

(سعدی)

زینهار ازقرین بدزینهار وقنا ربنا عذاب‌النار (سعدی)

۵۳۳ ــ **زه** : از اصوات است ، وبمعنی آفرین وتحسین‌است ،مانند :

قضا گفت گیر وقدر گفت د، ملك گفت احسن فلك گفت‌زه !

(فردوسی)

زه زهازه : تکرار زه باشد وتکرارتحسین است ، مانند :

زهازه بر آمد زهر پهلویی چکاچاك برخاست از هرسویی

(فردوسی)

۵۳۴ ــ**زهی** :ازاصوات‌است وبمعنی : **بنگر ، خوشا ، بهبه** است ، «ی» آخرآن اصلی است نه«ی» نکره ووحدت ، مانند :

زهی چشم دولت بروی توباز سر شهریاران گردن فراز

زهیملك دوران سردرنشیب پدر رفت وپای پسر در رکیب

۵۳۵ ــ **زی** : ازحروف اضافه است ، ومفید معنی‌های : جهت ، بسوی ، نزد وبطرف، باشد ، مانند:

وانکه اوراهست خورد ونازوخواب

این سخن**زی** اومحال و منکراست

(ناصرخسرو)

زی حرب توآمده است دیوی بد فعلتر از همه‌شیاطین

(ناصرخسرو)

۵۳۶ ــ**زیرا** ، مخفف از این را و ازیرا، برای تعلیل بکار رود ،رجوع به ازیرا شود .

س

۵۳۷ ــ **سوی** ، ازحروف اضافه است وبمعنی ، بطرف وجانب باشد ، مانند :

چون شما **سوی** جمادی میروید

محرم جان جمادی کی شوید ؟

(مولوی)

ونیز مجازاً بمعنی : عقیده ونظر بکار رود ، مانند :

درخت این جهان را **سوی** دانا خردمنداست بارو بیخرد خار

(ناصر خسرو)

کلمه‌ی **سوی** ، در نثر قدیم بمعنی : **برای** ، نیز استعمال میشده است و این استعمال بعدها ازمیان رفته‌است ، مانند :

«هر گاه که فرزندان **بسوی** او خوردنی آوردندی ، او بهری **بسوی** پشنگ بنهادی ، پس سوی اوبردی».

(ترجمه‌ی تاریخ طبری ازبلعمی)

یعنی : **برای** پشنگ بنهادی .

زواره بیاورد زآنسو سپاه یکی لشکر داغدل کینه خواه

بایرانیان گفت رستم کجاست بدو نیز خاموش بودن چراست

شما **سوی** رستم بجنگ آمدید خرامان بجنگ نهنگ آمدید

(فردوسی)

که بمعنی: برای رستم، یعنی: بحمایت رستم بجنگ آمدید .

ش

۵۳۸ ــ حرف **ش**، گاهی ضمیراست : کتابش ، جایش ، پایش، گفتمش ، گاهی علامت اسم مصدر است که ازآن افاده‌ی حاصل مصدر میشود :خواهش‌ودانش.

۵۳۹ ــ **شه** ، مخفف شاه است ، و دراینجا از اصوات است و دو معنی دارد : یکی آوازی است که شطرنج بازان وقتیکه شاه حریف رامورد حمله قرار میدهند ، ادا میکنند، وامروز« **کیش**» میگویند ؛ و دیگر آوازی است که برای کراهت و نفرت گویند : درمورد نفرت ، مانند :

گفت قابیل آه **شه** برعقل من که بود زاغی زمن افزون بفن

(مولوی)

درمورد حمله کردن به شاه حریف درشطرنج ، این لفظ غالباً مکرر شود، مانند:

شاه با دلقك همی شطرنج باخت   مات کردش زود خشم شه بتافت
گفت شه شه آن شه کبر آورش   یك یك آن شطرنج میزد برسرش
باخت دست دیگر و شه مات شد   وقت شه شه گفتن و میقات شد
(مولوی)

ف

۵۴۰ ـ **فراز**: قید است وبمعنی بستن و گشادن هر دو میباشد . بمعنی اول ، مانند :

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در **فراز** کنید
(حافظ)

و نیز، مانند :

مهر و کینش مثل دو در باشد   در دولت کنند باز و **فراز**
(فرخی)

۵۴۱ ـ **فری**،رجوع به آفرین شود .

۵۴۲ ـ **فلان**، ازمبهمات است ، وغالباً با **بهمان** همراه آید واسم وضمیروفعل مربوط به آن را مفرد آورند ، مانند :

خیری کن ای **فلان** و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
(سعدی)

ك

۵۴۳ ـ حرف **ك** گاهی بمعنی **تصغیر** است ، مانند : **مرغك** و **کرمك** . گاهی بمعنی **تحقیر**، مانند : **نادانك**،**مردك**.

گاهی بمعنی تحبیب وتعظیم است ، مانند : **بابك، مامك** .

گاهی بمعنی ترحم ودلسوزی است ، مانند : **طفلك ودخترك** .

کـاف رحمت گفتمش تصغیر نیست
جد چو گوید **طفلکم** تحقیر نیست
(مولوی)

گاهی زاید است ، مانند : **پرستوك** (پرستو) .

گاهی بمعنی تشبیه است ، مانند : **عقربك، میخك ، عروسك ، مخملك، پشمك ، چنگك ، پستانك ، موشك ، شیرك.**

گاهی بمعنی محل وجااست، مانند :**کهریزك، گیلك،سوهانك،شهرستانك.**

گاهی صفت رابدل باسم سازد ، مانند : زرد : **زردك** ، سفید : **سفیدك**،سرخ **سرخك.**

گاهی بمعنی حالت است ، مانند ، نرم : **نرمك** ، یواش : **یواشك** ؛وسنگین: **سنگینك.**

گاهی بمعنی نسبت است ، مانند : نان **سنگك** : **پشتك وسگك.**

۵۴۴ ـ **کاج** ، از قیود وحروف تمنا بمعنی :کاش ، وکاش ، صورتی دیگر ازآن است ، مانند :

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده‌ی خاك در تو بودی **کاج**
(حافظ)

۵۴۵ ـ **کاش ، کاشکی ، کاشك وایکاش** ، هرسه ازقیود تمنا است ، مانند :

کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
(سعدی)

کاشکی من گرد گلخن گشتمی بر در این خانقه نگذشتمی
(مولوی)

کاشک تنم بازیافتی خبر دل **کاشک** دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من ازتو برستمی بسلامت ای فسوسا کجا توانم رستن
(رابعهٔ قزداری)

ای **کاش** کـه جای آرمیدن بـودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
(خیام)

۵۴۶ ـ **کجا**، برچند قسم است :

اول ـ از ادوات **استفهام** است برای پرسیدن از **مکان**، مانند :

کجا جویم ترا ای ماه تابان بطارم یا بگلشن یا بایوان ؟
(فخرالدین اسعد گرگانی)

برای انکار است بمعنی : کی ، مانند :

یکی دختری داشت خاقان چوماه **کجا** ماه دارد دو زلف سیاه ؟
(منسوب بفردوسی)

شب تاریك وبیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ؟
(حافظ)

دوم ـ حرف **ربط** است:

الف ـ حرف ربط ساده بمعنی : **هرجا که**، مانند :

کجا رفت خواهی بپربردنی بپرهیز ومستان ز کس خوردنی
(اسدی طوسی)

ب ـ حرف ربط ساده برای **تعلیل** بمعنی : **زیرا که** باشد . علت، مانند :

به رامین گفت : خیز ای یار و بگریز
کجا از دشمنان نیکو است پرهیز
(فخرالدین اسعد گرگانی)

ج ـ حرف **تأویل بصفت** . بمعنی : **که** ، مانند :

حکمت آبی است **کجا** مرده بدو زنده شود

حکما بر لب این آب مبارك شجرند

(ناصرخسرو)

د ـ حرف **تأویل بمصدر** بمعنی : که ، مانند :

بدانستم که عاشق کور باشد **کجا** بختش همیشه شور باشد

(فخرالدین اسعد گرگانی)

سوم ـ حرف **موصول** بمعنی : کهٔ موصول است . واغلب با «هر» و«آن» و «این» و «زان» ترکیب میشود ، مانند :

دانش و خواسته است نرگس و گل

که بیکجای نشکفند به هم

هرکجا خواسته است دانش نیست

هرکجا دانش است خواسته کم

(ابوشکور بلخی)

سپید برف در آمد بکوهسار سیاه

و چنبری شد آنسرو بوستان آرای

وآنکجا بگوارید ناگوار شده است

وآنکجا نگزایست گشت زود گزای

(رودکی)

۵۴۷ ـ **کس ، از مبهمات** است ، مانند :

کس نیاید بخانهٔ درویش که خراج زمین و باغ بده

(سعدی)

گاهی «ی» نکره بآن افزایند ، مانند :

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

(حافظ)

۵۴۸ـ **کم** ، گاهی برای مقایسه وتفضیل است وبا متمم از ذکر شود ، مانند :
نیل **کم** ازژنده رودومصر **کم** ازجی.
اصطلاح «**کم** ازآنکه» بمعنی لااقل تا قرن هفتم مرسوم بوده است ، مانند :
«شیخ گفت این زر باستاد حمامی باید داد که چون شاگرد عروسی میکند **کم** ازآن نباشد که نیزشیرینی سازد» .
(اسرارالتوحید)

کم گرفتن درپارسی بمعنی التفات نکردن وتوجه نداشتن است .

ترك این گنبد نه پوشش گردان گویند
کم این خانه‌ی بی روزن وبی در گیرند
(سیدحسن غزنوی)

اگر مرد عشقی **کم** خویش گیر
وگر نه ره عافیت پیش گیر
(سعدی)

۵۴۹ ـ **کو** ، از **ادوات استفهام** است ودر مکان بکار رود ، مانند :

مرغی دیدم نشسته بر باره‌ی طوس
در پیش نهاده کله‌ی کیکاووس
میگفت بآواز که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجاست ناله‌ی کوس
(خیام)

۵۵۰ـ **که** بر سه قسم است : **که‌ی موصول** ، **که‌ی ربط** ، **که‌ی استفهام** :
هرگاه **که** ، قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد ، **موصول** باشد .
مثال : «سخنی که دانی دلی بیازارد ، توخاموش باش تا دیگری بیارد» .
(سعدی)

که‌ی موصول ، درانسان هردوبکاررود ، مانند :

هر که علم شد بسخا و کرم بند نشاید که نهد بردرم

(سعدی)

دلی **که** غیب نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی **که** ازاو گم شود چه‌غم دارد

(حافظ)

که، وقتی‌از **ادوات استفهام** است که سؤال وپرسش‌را برساند .

درحالت فاعلی :

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند ؟

که واقف است که چون رفت تخت جم برباد ؟

(حافظ)

درحالت مفعولی:

که را دانی از خسروان عجم زعهد فریدون وضحاك وجم ؟

(سعدی)

درحالت‌اضافی:

پیش‌**که** بر آورم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ؟

(سعدی)

گاهی **که** با **چه** ترکیب شده از آن معنی **چرای استفهامی** فهمیده شود ، مانند : **که‌چه** ، هرروز بمردم بدمیگویی، یعنی **چرا** وبرای **چه** ؟

که، وقتی **حرف ربط** است که دوجمله یا دو عبارت رابهم‌ربطدهد ، وآن در معانی مختلف بکار رود :

۱ـ سبب وتعلیل را رساند ، مانند :

مباش دربی‌آزار و هرچه خواهی کن

که درطریقت ماغیر از این گناهی نیست

(حافظ)

۲ـ برای تفسیر و شرح ، مانند :

شنیدستم **که** هر کوکب جهانی است
جدا گانه زمین و آسمانی است

(نظامی)

۳ـ درمورد **مفاجاة** وامرنا گهانی، مانند : « در این سخن بودیم **که** دوهندو ازپس سنگی سر برآوردند ».

(گلستان)

۴ـ بمعنی: **اگر** ، مانند :

«بنده‌ی گنهکار چه کند **که** توبه نکند ؟ » چه کند بنده **که** گردن ننهد فرمان را ؟

۵ـ بمعنی : **بلکه** ، مانند :

اینکه تو داری قیامت است نه قامت
وین نه تبسم **که** معجز است و کرامت

(سعدی)

۶ـ بمعنی: **از** ، مانند :

« بسختی‌مردن به **که** بارمنت دونان‌بردن».

یعنی . به ازبار منت دونان بردن .

۷ـ همراه با **فعل دعا** آید، مانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاك باد

(سعدی)

مبادا **که** در دهر دیرایستی مصیبت بود پیری و نیستی

(فردوسی)

۸ـ برای آگاهی و **تنبیه** ، مانند: دانسته و آگاه باش **که** ...، مخفی نماناد

که . . . ، بدان که...

هماناکه در فارس انشای من چو مشك است بی‌قیمت اندرختن

(سعدی)

۹ـ درمورد **نفرین**، مانند :

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

(سعدی)

۱۰ـ درمورد **امید** ، مانند :

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد **که** باز بینیم دیدار آشنا را

(حافظ)

۱۱ـ درمورد **آرزو** ، مانند :

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌یی

بو **که** بویی بشنویم از خاك بستان شما

(حافظ)

۱۲ـ درمورد **حسرت وافسوس** ، مانند :

دی گفت طبیب ازسر حسرت چو مرا دید

هیهات **که** درد تو ز قانون شفا رفت

(حافظ)

۱۳ـ درمورد **سوگند** ، مانند:

بجان یار قدیم وبحق عهد درست

که مونس دم صبحم دعای دولت تست

(حافظ)

۱۴ـ درمورد **سپاس وحمد** ، مانند :

شکر خدا که از مدد بخت کارساز

بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

(حافظ)

۱۵ــ درمورد اظهار **تعجب وشگفتی** ، مانند :

وه **که** گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرگ خویشاوند

(سعدی)

۱۶ــ درمورد **تردید وشك** ، مانند:

چشم صاحب‌نظران دربی‌دنیاست **که** نیست

سرخط ساده دلان نقش تمناست **که** نیست

(حافظ)

۱۷ــ **که** ، درمعنی **جزا** ، مانند :

گرهمه خانه‌ی کعبه است **که** تعمیر مکن

تا توان کرد عمارت دل ویرانی را

(صائب)

۱۸ــ بمعنی : تا ، مانند :

انگور نو آورده ترش طعم بود

روزی دوسه صبر کن **که** شیرین گردد

(سعدی)

۱۹ــ که‌ی **شرطی**، مانند :

گفته بودی **که** بیایم که بجان آیی تو

من بجان آمدم اکنون تو چرا می‌نایی ؟

(عرفی)

۲۰ــ **که**، درقدیم بمعنی : « کسیکه» یا «هر کس» نیز می‌آمده است و در این

صورت که‌ی موصول است ، مانند :

گرا خرما نسازد خار سازد **گرا** منبر نسازد دار سازد

خدا را ندانست وطاعت نکرد **که** بر بخت و روزی قناعت نکرد

(سعدی)

۵۵۱ ـ **گرد** ، گاهی ازحروف اضافه است ، مانند :

گرد این بام کبوتر خانه، من چون کبوتر پرزنم مستانه، من

(مولوی)

۵۵۲ ـ **گفتی** ، غالباً در جاییکه گفتگو از گذشته میشود ، بجای : **گویی** ، **وتوگویی**، **گفتی وتوگفتی** میآورند ، و اغلب ازقیود **شك وترديد** است ، مانند :

چنان آتش افروخت از ترك و تیغ

که**گفتی** هـوا گرز بارد ز میغ

(فردوسی)

۵۵۳ ـ **گویاوگوییا** ، از قیود شك و تردید میباشند ، بمعنی : مثل اینکه ، مانند .

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

کآشوب در تمامی ذرات عـالـم است

(محتشم کاشانی)

گوییا باور نمی‌دارند روز داوری

کاین همه قلب ودغل در کار داور میکنند

(حافظ)

۵۵۴ـ **گویی** ، ازقیود شك وتردید است ، مانند :

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گویی که عاشقی‌است که‌هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب سالار لشکر است

از دور می‌نماید کامروز بار نیست .

(خبازی نیشابوری)

۵۵۵ـ **گیرم** ، از **قیود تردید** است ، بمعنی ، بفرض اینکه ، مانند :

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهر بهردشمن و کو مهره بهردوست ؟

ل

۵۵۶ـ **لابدولاجرم**، مأخوذ از عربی، بمعنی ناچار وناگزیر، از **قیود تأکید وایجاب** است ، مانند:

با یار نو از غم کهن باید گفت

لابد بزبان او سخن باید گفت

لا تفعل و افعل ، نکند چندان سود

چون با عجمی ، کن‌ومکن ، باید گفت

***

خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آید

(سعدی)

۵۵۷ـ **لیك** ، مأخوذ از**لیکن** عربی ، وازقیود **استثنا است** ، مانند :

گربه شیر است درگرفتن موش **لیك** موش است در مصاف پلنگ

(سعدی)

لکن ولیکن از حروف استدراك و مأخوذ از عربی است و «لیکن» ممال **«لکن»** است وبهتر است لاکن تلفظ شود ، مانند:

شایدپس کارخویشتن بنشستن **لکن** نتوان زبان مردم بستن

(سعدی)

م

۵۵۸ ـ میم گاهی حرف نفی یا نهی وبدل ازنون‌است . مانند : نکن : مکن،

نزن : مزن ، بیا : میا ، نخور: مخور. گاهی ضمیر است : گفتم ، رفتم (رجوع به ضمیر شود). در بعضی از کلمات ترکی و گاهی در پارسی علامت تأنیث است ، مانند: خان: خانم ، بیك : بیکم : سلطان : سلطانم . گاهی علامت عدد ترتیبی است، مانند: دوم، پنجم، دهم وهزارم.

باید دانست که فعلهای انشایی را در ادبیات غالباً برای **طلب ترك** با «میم» منفی کنند ، واین قاعده در تمام نظم و نثر فارسی مراعات شده است ولی امروز در تداول مردم فارسی زبان به جای «میم» بیشتر «نون» بکاررود .

۵۵۹- **مانا** - از مصدر مانستن بمعنی شبیه ومانده و گویا است ، مانند :

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش
مانا که دلش بسوخت بر کشته‌ی خویش (سعدی)

۵۶۰- **مانند** ، ازقیود **تشبیه** است ، یعنی : مثل،مانند :

چون عارض تو ماه نباشد روشن **مانند** رخت گل نبود در گلشن
مژ کانت همی گذر کند از جوشن **مانند** سنان گیو در جنگ پشن

گاهی هایی غیرملفوظ بآخرآن افزوده ، **مانده** گویند ، مانند :

به‌بالاچو سرو وبرخ چون بهار به هرچیز **مانده‌ی** شهریار

گاهی پیشوند «هم» بر سرآن افزوده ، **همانند** گویند ، مانند :

همانند ، بس یابی ازمردمان ولیکن درستی نباشد همان
(اسدی)

۵۶۱ - **مبادا** ، ازادوات **تحذیر** است ، واز **اصوات** بشماررود ، مانند:

مبادا که‌بهمن شود تاجدار بیادآورد خون اسفندیار
(سعدی)

۵۶۲ - **مر** ، علامت تأکید است درمفعولیت که قدما برسرمفعول میآوردند ،

و غالباً افادهٔ حصر کند ، مانند :

هر او را رسد کبریا و منی　　　که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
(سعدی)

من آنم که در پای خوکان نریزم
هر این گوهری درّ لفظ دری را
(ناصرخسرو)

هر - بمعنی عدد نیز بوده که هر گاه عدد به پنجاه میرسیده میگفتند :
« یك هر » و چون بصد میرسیده ، میگفتند : « دو هر » ، مانند :
هر بود پنجاه و چون آمد دو هر ابیات آن
درصفا و محکمی شاید که گویم مرمر است
(جامی)

فردوسی آنرا بمعنی: صدهزار آورده است ، مانند :
چنین گفت کای پرخرد مایه‌دار　　　چهل هر درم ، هر هری صد هزار
۵۶۳ـ مگر گاهی از ادوات استفهام است ، مانند :
از چه ای گل با کلان آمیختی　　　تو مگر از شیشه روغن ریختی ؟
(مولوی)

گاهی از قیود استثنا است، بمعنی: ِ **الاّ و جز اینکه** ، مانند :
نیست گفتار او مگر تلبیس　　　نیست کردار او مگر تزویر
(ناصرخسرو)

از قیود تردید و احتمال است ، مانند :
مگر دیده باشی که در باغ وراغ　　　بتابد بشب کرمکی چون چراغ
(سعدی)

مگر ، اگر از حروف اضافه باشد : بمعنی **جز** ، **غیر از** ، میآید ، و افادهٔ انحصار کند ، وهمیشه در پیش کلمهٔ محکوم خود درآید ، و بدون کسرهٔ آخر است ، مانند :

« یکی از ملوك خراسان محمود سبکتکین را بخواب دید که جملهٔ وجود او ریخته بود و خاك شده ، **مگر** چشمان او که همچنان درچشمخانه همی گردید ونظر همی کرد » .

اما **مگر**، هرگاه ازحروف ربط باشد: بمعنی: تردید و معنی آن نزدیك **شاید** و **بلکه** و **گوییا** باشد ، مانند :

ز فرخنده خویی نخوردی بگاه **مگر** بینوایی درآید ز راه
(سعدی)

۵۶۴ـ **میان** ، ازحروف اضافه است ، مانند :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
(سعدی)

گاهی **قید مکان** است ، مانند :

فراوان کم آمد ز ایرانیان برآمد خروشی بدرد از **میان**
(فردوسی)

ن

۵۶۵ـ **نزد** ، **نزدیك** ، ازحروف اضافه است ، مانند :

نزد آنکس که نداند عقلش این زلزله هست از بخارات زمین
(مولوی)

هرآنکس که بسیار گوید دروغ **بنزدیك** شاهان نیاید فروغ
(فردوسی)

گاهی **نزدیك** ، بمعنی : قید باشد ، آنگاه دیگر کسرهٔ اضافه ندارد و در مقابل **دور** باشد ، مانند :

چو **نزدیك** دارد مشو پرمنش و گر **دور** دارد مکن سرزنش

۵۶۶ـ **نه** ، گاهی حرف ربط است برای **نفی** ، مانند :

قــرار بر کف آزادگان نگیرد مــال

نه صبر در دل عاشق **نه** آب در غربــال

(سعدی)

حرف ربط **نه** بکلمه‌ی مابعد خود متصل نشود ، برخلاف علامت نفی **نه** که بکلمه‌ی مابعد خود متصل‌شود ، مانند : نرفت ، نمیرود .

گاهی از **قیود نفی** است درمقابل **آری** ، که درجواب جمله‌ی استفهامی‌واقع شود ، مانند :آیا حسن‌ازمدرسه‌آمده است ؟

که اگر نیامده باشد ، گویند ، نه! یعنی: نیامده‌است .

نهمار ، کلمه‌یی‌است که درمحل‌تعجب وقید کثرت بکاررود و ازاصوات‌بشمار آید، مانند:

دربند پرواز است جان بگذار سیرت بنگرم

زینسان که ختم حال خود **نهمار** بینم‌دیگرت

(امیرخسرو)

۵۶۷ـ **نیز** ازحروف ربط است ، بمعنی : **همچنین** ، مانند :

با همه سالوس و باما نیز هم داد او وصدچو او، این‌دم دهم

(مولوی)

گاهی بایی دراول «نیز» افزوده ، **بنیز** گفته‌اند ، مانند :

اگــر باز آیدم دلبر بنندیشم **بنیز** از دل

اگر بازآیدم جانان بنندیشم **بنیز** ازجان

(قطران)

اسیران ازاوخواست با چند چیز فـرستاد نـزدیك خسرو **بنیز**

و

۵۶۸ـ **و** ، حرف **ربط** است ، ومعانی مختلف دارد :

۱ـ برای عطف ، که میان دواسم یادوفعل یادرآغازجمله‌یی درآید ، مانند :

این همه هیچ است چـون می بگذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
(سعدی)

این واو را گاهی حذف کنند ، مانند :
بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را
دویدن،رفتن،استادن، نشستن،خفتن‌ومردن
(صائب)

۲ـ برای اظهار تبرّی وتباین ، مانند :
من و انکارشراب این چه حکایت‌باشد
غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
(حافظ)

۳ـ برای حالت ، و آن را واو حالیه یا واو قید گویند ، مانند :
ای که پنجاه رفت و درخوابی مگر این پنجروزه دریابی
(سعدی)

۴ـ درجواب شرط ، مانند :
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
(فردوسی)

۵ـ برای معیت و همراهی ، مانند :
عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز
(سعدی)

۶ـ برای موازنه ، مانند :
صدحدیث ازتوبه و یك جنبش‌ازباد ربیع
صدحدیث‌ازمحشر و یك‌جلوه ازبالای یار
(مفلق تهرانی)

۷ـ برای التزام ، مانند :

عیب جوانی نپذیرفته‌اند   پیری و صدعیب،چنین گفته‌اند

(نظامی)

۸ـ واوتردید ، مانند:

گل همین پنج روزوشش باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

(سعدی)

۹ـ واو استیناف که غالباً بالفظ **گرنه** دراول کلام آید ، مانند :

کمال همنشین در من اثر کرد   **وگرنه** من همان‌خاکم که‌هستم

(سعدی)

چون واو عطف دربین کلمات وجمله‌ها درآید ، تلفظ آن ، مانند ضمه باشد، مانند این شعر سعدی :

ابر **و** باد **و** مه **و** خورشید **و** فلك‌در کارند

تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری

(سعدی)

اغلب همزه‌یی که بعد از واو عطف در شعر درآید ، حذف شود چنانکه : **وآن: وان ، واگر:وگر، واین : وین** ، شود.

گل همین پنج‌روز و شش‌باشد   **وین** گلستان همیشه‌خوش‌باشد

(سعدی)

۵۶۹ ـ **وانگهی** ، مرکب از چهار قسمت : «و+آن+گاه+ی» که رویهم رفته یك حرف را تشکیل میدهد ، مانند :

اول اندیشه **وانگهی** گفتار   پای‌بست‌آمده است‌پس دیوار

(سعدی)

وای: برای تحسّر است مانند : وای بر من

۵۷۰ـ**وَش** : بمعنی‌خوش وخوب باشد وازحروف مدح است چنانکه گویند: **وَش** آمدی ، یعنی خوش‌آمدی :

بادگرچه خوش‌آید ودلکش بر حدث بگذرد نباشد **وش**
(سنائی)

۵۷۱ ـ **ولی** ، مأخوذاز«ولکن» عربی‌وازحروف‌استدراك است، بمعنی:اما،که ازحروف رابطه بشمارمیرود ، مانند :

یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی
ولی چنانکه تویی درجهان کجا باشد ؟
(سعدی)

۵۷۲ ـ **ولیك** ، مأخوذ از«ولیکن» عربی وازحروف‌استدراك ، بمعنی:اما،واز حروف رابطه بشمارمیرود ، وآن گاهی مخفف گردیده ـ **لیك** گردد ، چنانکه گفته شد . شاهد برای ولیك ، مانند :

جان دریغم نیست از عیسی **و لیك** واقفم بر علم ودینش نیك نیك
(مولوی)

۵۷۳ ـ **وه** ـ ازاصوات وحروف تعجب است،مانند :

وَه که گر مرده بازگردیدی در میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت‌تر بودی وارثان را زمرگ خویشاوند
(گلستان)

ه

۵۷۴ ـ **هان** ، ازاصوات است درمورد تنبیه وتحذیر، ومعنی‌آن‌آگاه باش او برحذرباش ! است ، مانند :

هان ای دل عبرت‌بین ، از دیده نظر کن **هان** !
ایوان مداین را ، آیینه‌ی عبرت دان !
(خاقانی)

۵۷۵ ـ **هر**، ازمبهمات است ، ومعمولا بعد ازآن اسم مفردآید، واین اسم را گاه باعلامت نکره‌آورند ، مانند :

زهر مرز هر کس که دانابدند بهر کار نیکو توانا بدند

(فردوسی)

هر کسی را هوسی دردل و کاری درپیش

من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

(حافظ)

رجوع به مبحث مبهمات شود.

۵۷۶ ـ **هرآینه** ، از قیودتأکید ، وبمعنی : «علی ای حال» و«بناچار»است، مانند :

کند **هرآینه** غیبت ، حسود کوته دست

که در مقابله گنگش بود زبان مقال

(سعدی)

۵۷۷ ـ **هرچند** ، ازقیود مقداراست ، مرکب از**هر**و**چند** ، وبمعنی هرقدر است ، مانند :

هر چند ، پیر و خسته دل و ناتوان شدم

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

(حافظ)

۵۷۸ ـ **هرگاه** ، مرکب ازهر+**گاه** ، ازقیود زمان است، وگاهی ازحروف شرط است ، مانند :

هرگاه باران ببارد ، بگردش نخواهم رفت .

گاهی **هرگاه** مخفف شده ، **هرگه** شودچنانکه مثال آن دربیت بالا گذشت.

۵۷۹ ـ **هلا** ،ازاصوات است ، ودلالت برتنبیه وتحذیردارد ، مانند :

هلا تیغ و کوپالها بر کشید سپرهای چینی بسر بر کشید

(فردوسی)

۵۸۰ ـ **هرگز** ، ازقیود نفی است ، مانند :

دهان تنگ آن دلبر وجوداست وعدم باهم

که هست و نیست، در وصفش کجا و کو و کیف و کم

و گر گویم که معدوم است، عقلم باز میگوید

که **هرگز** کی زند معدوم کار عالمی برهم ؟

هرگز را گاهی مقلوب کرده ، **هگرز** گویند .

۵۸۱ـ **هم** ، برچند قسم است :

۱ـ پیشوند است ، که ذکر آن سپس بیاید .

۲ـ اسم مبهم است ، بمعنی **همدیگر** و **یکدیگر**، مانند :

دودا نا چونکه با **هم** یار باشند همیشه محرم اسرار باشند

(ناصرخسرو)

۳ـ حرف ربط است ، مانند:

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

(حافظ)

هم ، اگر حرف ربط باشد ، تکرار میشود ؛ چنانکه مثال آن گذشت ، ولی گاهی **هم** مکرر نمیشود ، ودرآن حال بمعنی : «نیز» است ، مانند :

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من **هم**

گاهی **هم** و **نیز** هردو یکجا گرد آیند ، مانند :

خردمند **هم نیز** جاوید نیست فری برتر از فرّ جمشید نیست

(فردوسی)

۵۸۲ـ **همان** ، از مبهمات واز قیود تشبیه است ، مانند :

گوهر مخزن اسرار **همان** است که بود

حقه‌ی مهر بدان نام و نشان است که بود

(حافظ)

۵۸۳ ـ **همانا** ، ازقیود تشبیه است ، مانند :

همانا که خورشید رنگ رخش را بدزدد که بخشد بیاقوت احمر

(عنصری)

۵۸۴ـ**همه** ، برچندقسم است :

۱ ـ اسم مبهم است ، مانند :

همه ازبهرتوسرگشته وفرمانبردار شرط انصاف نباشد که توفرمان‌نبری

(سعدی)

۲ـ صفت ابهام است ، بمعنی «هر» ، مانند:

بداد کوش وبشب خسب ، ایمن‌از**همه** بد

که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

(ابوحنیفه‌ی‌اسکافی)

۳ ـ قید زمان ، بمعنی : همیشه ،مانند :

همه راستی کن که ازراستی نیاید بکار اندرون کاستی

(فردوسی)

۴ ـ گاهی بمعنی : سراسراست ، مانند:

همه کوه لاله است وآن لالـه زیبا

همه دشت سبزه‌است‌وآن سبزه درخور

(فرخی)

گاه **همه** را بااضافه‌آورند ، مانند :

درزمانی‌**همه‌ی** دشت زخون دد و دام

لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار

(فرخی)

گاه اسم ، پس‌از **همه** جمع‌آید ، در این صورت آن را ؛ اغلب بدون اضافه آورند ، مانند :

از همه دلها که آن نکته شنید　　آن‌سخن را کردمحو وناپدید

(مولوی)

۵۸۵ ـ **همیدون** : مخفف هم‌ایدون بمعنی :همین زمان وهمین‌جا وهمچنین، وازقیود است ، مانند :

دوصاحبدل نگـه دارند مویی　　**همیدون** سر کش‌وآزرمجویی

(سعدی)

۵۸۶ ـ **هی** ، ازاصوات است بمعنی:آگاه باش ، ،مانند :

آن یکی پرسیدازاشتر که‌**هی**　　از کجا میآیی ای اقبال‌پی

(مولوی)

گاهی آن رامکرر کنند، مانند :

پاسبان در **هی هی** وچوبك‌زدن　　گرم‌کشته خودهم او بُد راه زن

(مولوی)

۵۸۷ ـ **هیچ** ازمبهمات است ، مانند :

گر**هیچ** سخن گویم باتوزشکر خوشتر

صد کینه بدل گیری صداشك فروباری

(منوچهری)

بعداز**هیچ** غالباً فعل منفی درآید ، مانند :

سخن **هیچ** بهتر زتوحید نیست　　بنا گفتن و گفتن ایزدیکی‌است

(فردوسی)

گاهی هم فعل مثبت‌آورند : مانند :

بگفتا**هیچ** دل پر پیچ دارم　　اگراین خر بیفتد هیچ دارم

(عطار)

اسم بعداز**هیچ** غالباً مفردآید ، مانند :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که بر و بحر فراخ است آدمی بسیار
(سعدی)

هیچ، امروز فقط درمحل تقلیل ، یـا نفی ، یا استفهام انکاری بکار میرود ، مانند : **هیچ** نمیداند ، **هیچ** نبود ، **هیچ** نداشت ، آیا **هیچ** میدانی ؟ آیا **هیچ** خبر داری ؟ و مانند آن . لیکن درقدیم موارد استعمال این قید عام تر بوده است ودرموارد اثبات هم میآمده است . مثال از تاریخ سیستان :

«یکی ریگ است بزرگ که چون مردم نزدیك آن شوند اگر **هیچ** چیزی آلوده بر آن افکنند ، آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد».

گر در دل تو **هیچ** بگردد سخن من
درکار خلاصم چه خلاف وچه گمان است
(مسعود سعد سلمان)

۵۸۸ ـ **هین** ، از اصوات است و بـرای تنبیه و تحذیر بکار رود ، و بمعنی : «آگاه باش» است ، مانند :

هین بجاروب زمین گردی مکن — چشم را از خس ره آوردی مکن
(مولوی)

ی

۵۸۹ ـ **یا**، ازحروف ربط است ، مانند :

«سیم وزر درمحل خطر است ، **یا** دزد بیکبار برد **یا** خواجه بتفاریق خورد».
(گلستان)

گفت چشم تنگ دنیا دار را — **یا** قناعت پر کند یا خاك گور
(سعدی)

ولیز ازحروف ربط است ، مانند :

یا وفا **یا** خبر وصل تو **یا** مرگ رقیب
بازی چرخ ازاین یك دوسه کاری بکند
(حافظ)

یا ، مأخوذ ازعربی وازحروف نداست ، مانند :

یا رب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

(اثیرالدین اومانی)

واغلب پس از **ألا** آید ، مانند :

ألایا مشعبد شمال معنبر — بخار بخوری تو یا گرد عنبر

(عمعق بخارایی)

ألایا خیمگی خیمه فروهل — که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

(منوچهری)



قسمت سوم

در نحو

یا آیین جمله بندی در زبان پارسی

نحو

یا آیین جمله‌بندی در زبان پارسی

۵۹۰ ـ علمی را که ازآیین جمله‌بندی ونسبت کلمات در ترکیب بایکدیگر بحث میکند ، نحو گویند .

موضوع نحودرزبان پارسی جمله و کلام است .

هرگاه چند کلمه بایکدیگرترکیب شود وبیان حکم یا مقصودی‌را درباره‌ی کسی یا چیزی نماید ،آنرا جمله گویند . چنانکه درجمله‌ی : «فرهاد با ادب‌است» حکم به با ادب بودن فرهاد میکنیم ومقصود خود را برای شنونده بیان مینماییم .

بنابراین جمله از ترکیب فعل وفاعل و مفعول ، یا مسندالیه و مسند و ادوات مربوط به‌آنها تشکیل شود وآن بردو قسم است : **جمله‌ی فعلی ، وجمله‌ی اسمی .**

۵۹۱ـ**جمله‌ی فعلی** ، آنست که مرکب از فعل و فاعل ومفعول باشد ، بعبارت دیگرلفظ رابطه‌ی «است» درآن نباشد ، مانند :

«یك شب تأمل ایام گذشته میکردم ، وبرعمرتلف کرده تأسف میخوردم ، و سنگ سراچه‌ی دل را بالماس‌آب دیده می‌سفتم» . (گلستان)

جمله‌یی که یك فعل داشته باشد،آنرا جمله‌ی ساده گویند .

۵۹۲ ـ **جمله‌ی اسمی** ، آنست که مسندالیه و مسند و رابطه ترکیب یافته باشد ، مانند: شیخ سعدی مصنف کتاب گلستان است . در خانه اگر کس است یك حرف بس است .

۵۹۳ ـ **جمله‌ی‌تام یا کامل** ، جمله‌ی ساده‌یی است که معنی‌آن تمام باشدو هرگاه گوینده‌دیگرچیزی‌نگوید، شنونده‌درانتظارنماند.وآن یامثبت است و یامنفی. اگر مثبت باشد ، مانند : دانا بهرکاری توانا است . واگر منفی باشد ، مانند:حسود بمقصود نمیرسد .

جمله‌ی‌تام را سخن یا کلام نیز گویند .

۵۹۴ ـ **جملهٔ ناقص** ، هر جملهٔ ساده که معنی آن تمام نباشد **جملهٔ ناقص** خوانده می‌شود، و اگر دو جملهٔ ناقص یا بیشتر باهم ترکیب شوند ، **جملهٔ مرکب** تشکیل دهند و معنی یکدیگر را تمام کنند . در هر جملهٔ مرکب ، یك جملهٔ سادهٔ اصلی وجود دارد که غرض گوینده ، بیان معنی آنست ، و آنرا جملهٔ اصلی گویند. یك یا چند جملهٔ دیگر برای تکمیل این جملهٔ اصلی می‌آید که جملهٔ تبعی خوانده می‌شود.

درجملهٔ ناقص که مرکب از جملهٔ اصلی و تبعی است ، شنونده در انتظار شنیدن بقیهٔ آن باشد ، زیرا معنی آن جز بجملهٔ دیگری که آنرا **جملهٔ مکمل یا تبعی** نامند تمام نشود ، مانند : **ببرادرم نوشتم که کتاب تاریخش را برای من بفرستد.**

در این مثال جملهٔ : «ببرادرم نوشتم» جملهٔ ناقص یا اصلی و عبارت : «که کتابش را برای من بفرستد» جملهٔ مکمل یا تبعی است که بتوسط **که** ی ربط بجملهٔ اول ارتباط پیدا کرده است . وقتی که تودرپاریس بودی من در بغداد بودم . که دراین جمله مقصود اصلی گوینده ، «دربغداد بودن» اوست .

جملهٔ تبعی غالباً توسط حرف کهٔ ربط یا کلمات مرکب با آن ، بجملهٔ اصلی پیوندد ، مانند : تصورمیکنم **که** رسیده باشد ، شنیدم **که** اوخواهدآمد .

غالباً از ترکیب دو کلمه ، جملهٔ ناقص حاصل شود ، و در آنها اغلب فعل بکارنرود ، مانند : **کشورانگلستان ، شهرتبریز، تالاربزرگ، دوست مشفق .**

۵۹۵ـ جمله یا **اخباری** است ویا **انشایی** .

جملهٔ **اخباری** ،آنست که مقصود را بطور خبر بیان کند و در آن احتمال راست بودن ویا راست نبودن رود ، مانند : پدرم ازسفرآمد ، فردا بمدرسه میروم . و آن یا مثبت است یا منفی ، مانند : انوشیروان پادشاهی دادگربود ، دروغگو رستگارنشود .

۵۹۶ ـ **جملهٔ انشایی** ،آنستکه درآن احتمال راست بودن ویاراست نبودن

نرود و مقصود را بطور : امر، نهی ، استفهام ، تمنی، ندا ودعا ، بیان نماید :

امر ، مـانند درس خـود را بخوان . در جملهٔ امـری همیشه مسند الیه محذوف است .

نهی ، مانند : بدروغگواعتماد مکن .

استفهام ، مانند :آیا ناهارخورده‌اید ؟ مشکان چرا نیامد ؟

جملهٔ استفهامی غالباً محتاج جواب است : و هرگاه جواب در نزد گوینده و شنونده معلوم باشد ، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست ، بلکه تأکید مفهومی‌است که باید در جواب گفته شود . اینگونه جمله‌ها **جملهٔ استفهام تأکیدی** خوانده می‌شود ، مانند :

گرمن‌آلوده دامنم چه زیان　　　همه عالم گـواه عصمت اوست

(حافظ)

یعنی زیانی ندارد.. برسراینگونه جمله گاهی کلمات **مگر** و **هیچ** قرار گیرد، مانند : **مگر** کوری ! (یعنی کور نیستی) **هیچ** خبرداری ؟ (یعنی اصلاً خبـر نداری) .

تمنی ، مانند : کاش جوانی برمیگشت !

تعجب ، مانند : چه هوای خوبی است!این‌جمله مانند جملهٔ استفهامی است با فرق‌آنکه درآن گوینده انتظار پاسخ ندارد وآن غالباً بـا کلمهٔ چه بیان شود ، مانند : چه آدم بی‌عقلی ! چه راه درازی ! جملهٔ تعجب گاهی ضمیراست ،مانند : چه‌ها کرد' وگاهی صفت ، مانند: چه‌آدم‌بی‌عقلی! که دراینجا لفظ «چه» مفهوم بسیار رابیان‌می کند .

ندا ، مانند : پادشاها ! بر من مسکین ببخش .

دعا ، مانند : خدا پدرت را بیامرزد !

۵۹۷ـ **حالات اسم** : وضع اسم را در تشکیل جمله حـالت آن اسم نامند ، بنابراین اگر آن اسم ، فاعل کاری باشد ، حالتش فاعلی است و اگر فعلی بـرآن

واقع شود ، حالتش **مفعولی** ، و اگر مضاف‌الیه واقع‌شود **در حال اضافه** و اگر منادا واقع گردد ، **حالت ندایی دارد** .

۵۹۸ـ **حالت فاعلی** ،دراین‌حالت‌اسم، **فاعل** یا **مسندالیه**است‌وعملی‌یاصفتی را باواسناد یانسبت دهند، یا از وی سلب کنند ، مانند: **فرهاد آواز میخواند، سهراب بدبستان نمیرود ،آسمان صاف است ، امروزهواگرم نیست .**

در زبان پارسی‌فاعل ، اگر انسان باشد ، درجواب **که** و اگرغیرانسان باشد ، درجواب **چه** واقع شود ، مثلا در جمله‌ی : **فرهادآواز میخواند** ، اگـر گوییم : **که**آوازمیخواند ؟ گویند : **فرهاد** . ودرجمله‌ی : **آسمان صاف است**، اگر بپرسیم، **چه‌صاف‌است** ؟ گویند : **آسمان** .

۵۹۹ـ **حالت مفعولی** ،آنست که اسم ، مفعول یا متمم واقع شود . و مفعول یا متمم آنستکه معنی فعل را تمام کند ، مانند **بهمن فرهاد را نوازش کرد ، فریدون کتاب را آورد** .دراین دومثال **فرهاد** و **کتاب** در **حالت مفعولی** هستند، واگرآن دورا ذکرنمیکردیم ، معلوم‌نبود **که بهمن چه** کسی را نوازش کرده ، و **فریدون چه** را آورده است .

مفعول بردوگونه است : مفعول صریح یا بیواسطه ومفعول غیرصریح یا بواسطه .

۶۰۰ـ **مفعول صریح یا بیواسطه** ، اسمی است که فعل بدون واسطه‌ی حرفی ازحروف اضافه برآن واقع شود ، وغالباً حرف «را» بعد از مفعول درآید ، مانند : بهرام **فرهاد رادید** ، **ایرج کوزه راشکست** . دراین حالت فرهاد مفعول ، و معرفه است زیرا مخاطب میداند که بهرام کدام فرهاد را دیده ، و ایرج کدام کوزه را شکسته است . گاهی مفعول صریح بدون حرف « **را** » باشد، مانند : حسن‌نامه‌نوشت و بیازار **رفت** ، بهرام **کتاب** میخواند . دراین صورت مفعول اسم نکره است یعنی نمیدانیم حسن چه نامه‌یی‌نوشته و یا بهرام چه کتابی میخواند .

گاهی حرف « **را** » را بعد ازمفعولی که مختوم بیای نکره است حذف کنند، مانند: **پیشخدمت غذایی** که میخوردم ازپیشم‌برداشت (یعنی‌غذایی را که میخوردم).

مفعول بیواسطه یا صریح اگر برای انسان باشد ، درجواب **که** را ، واگر برای غیرانسان باشد درجواب **چه** راآید ، مثلا : درجملهٔ فرهاد **بهرام** را دید . گوییم : بهرام که را دید ؟ گویند : **فرهاد** را ، ودرجملهٔ، ایرج کوزمراشکست. گوییم : ایرج چه راشکست ؟ گویند :کوزه را .

در نوشته‌های معاصران اغلب بعباراتی ازاین قبیل برمی‌خوریم :

«داستانی **را** که او برای من حکایت کرد بسیارغم‌انگیز بود . » در این گونه عبارت‌هاآوردن حرف **«را»** بعنوان علامت مفعول صریح غلط است ، زیرا ماقبل‌آن اگرچه در جملهٔ ناقص مقدم ، مفعول واقع شده است ، نسبت بفعل‌اصلی عبارت که در جملهٔ مکمل آمده است ، فاعل یا مسندالیه محسوب میشود . و اگر به اعتبار جملهٔ‌اول علامت مفعول **«را»** در دنبال‌آن بیاوریم ارتباط آن بافعل اصلی از میان می‌رود .

در نوشته‌های استادان قدیم نظم و نثر نیز همیشه در این مورد علامت مفعول «را» حذف شده‌است . مثال از قابوسنامه : « این چنین‌کارهای مخاطره آن کس کند که چشم خرد اودوخته باشد. » ونگفته است: «این‌چنین‌کارهای مخاطره را.»آوردن لفظ «را» دراین گونه عبارات وقتی بجاست که کلمه برای فعل ثانی واصلی نیزمفعول واقع شود ، مانند : « مردی **را** که درراه دیدم اسیر کردم . » یا : «داستانی**را** که برای من حکایت کرد بدیگران باز گفتم.» دراین صورت حتی‌اگر کلمه‌یی که نسبت بفعل اصلی عبارت ، مفعول است ، نسبت بفعل اولی فاعل یا مسندالیه باشد ، باز علامت مفعول صریح «را» با آن بـاید آورده شود ، مانند : « داستانی **را** که بسیار غم‌انگیز بود برای اوحکایت کردم . » یا : « مردی **را** که‌خویش‌من بوددرراه‌دیدم .»

۱۰۶ـ کلمهٔ مر - در ادبیات قدیم در آغاز مفعول که در آخرآن حرف **را** باشد ، برای تأکید ، کلمهٔ « مر» میافزودند .

مثال ازبلعمی : « خاتون نیز مر بهرام **را** بزرگ داشتی، پس پرویز آگاه شد

که ملك ترك هر بهرام **را** نیکودارد » .

و نیز مثال از سعدی : « بی‌هنران هر هنرمندان **را** نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری هر سگ صید **را** » .

۶۰۲ـ هرگاه چند مفعول بیواسطه بدنبال یکدیگر درآیند ، علامت مفعول بیواسطه که حرف « **را** » باشد پس‌ازمفعول‌آخردرآید، مانند: بهرام مشکان‌ومرجان و خسرو **را** سلام کرد و بفریدون چیزی نگفت » . که دراین مثال : حرف **را** پس‌از آخرین مفعول که «خسرو» باشد ، آمده‌است .

مثال دیگر: «فرخ کتاب و کیف وقلم‌ودواتش **را** برداشت و بمدرسه رفت » . بعلاوه « **را** » همیشه پس‌از « **ی** » و « **ه** »ی نکره و صفت آید ، مانند : مردی **را** دیدم ، **مردکه** را بیرون کردم ، آن **تخت** ورشو **را** خریدم .

۶۰۳ـ **مفعول غیرصریح** یا **بواسطه** ، اسمی‌است که فعل ، بواسطه‌ی یکی ازحروف اضافه برآن واقع شود ، مانند : « ماه **درآسمان** میدرخشد » . که در ایـن مثال **در آسمان** مفعول غیرصریح است ، وبواسطه‌ی **در** که از حـروف اضافه است فعل **درخشیدن** برآن واقع شده‌است . **با مردم** داناآمیزش کن،دراین‌مثال: **با مردم** مفعول غیر صریح است که بواسطه‌ی **با** از حروف اضافه ، فعل **آمیزش کردن** برآن واقع شده است .

مفعول غیرصریح درزبان پارسی برهفت قسم‌است :

الف : **مفعول الیه** ، که باول اسم حرف « **ب** »آورند ، مانند : **به دل** گفتم زچشمانش بپرهیز ، **باو** پاسخ دادم .

ب : **مفعول منه یا عنه** ، که باول اسم حرف « **از** » آورند، مانند: **از کجا** سخن میگویید ، **از حسن** خبردارید ؟ **از بازار** آمدم .

ج : **مفعول فیه** ، که باضافه‌ی لفظ «**در**» باول اسم مجرد ساخته شود و در پاسخ بپرسش : **در** که و **در چه** و **در کجا** درآید ، مانند : درپیراهنش‌آتش‌افتاد ، شیر را **در بادیه** (کاسه) ریخت ، **در بیابان** براه افتاد .

د : **مفعول معه** ، که با حرف **با** ساخته شود ودرپاسخ بپرسش : **با که و باچه** درآید،مانند : **بامن** سخن میگفت ، **باکلید** دررا باز کردم .

ه : **مفعول‌له** ، که با اضافه‌ی لفظ «**برای**» ساخته شود، ودر پاسخ بپرسش : **برای که، برای‌چه** درآید ، مانند : **برای مادرم** یك عینك خریدم ، **برای خرید** خانه‌آمدم .

استادان ادب ، ادوات مفعول صریح را گاهی حذف کنند ، مانند :

گر رنج پیشت‌آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
(حافظ)

یعنی : اینها را ، ولی حذف ادوات مفعول‌الیه را هیچگاه استادان سخن تجویز نکنند .

۶۰۴ـ ممکن است فعل را دو مفعول باشد : یکی **مفعول‌مستقیم** و دیگری **غیرمستقیم** ، مانند: **حسن‌شاهنامه رابرای دوستش**فرستاد. **علی‌پول رابگدا**داد. که در این دو مثال کلمات : شاهنامه و پول ، مفعول مستقیم و **دوست** و گدا مفعول غیر مستقیم هستند ، غالباً در پارسی مصطلح امروز مفعول غیرصریح بدون حرف اضافه بکار رود ، مانند : یك پایم این دنیاست ویك پایم آن دنیا (صادق هدایت) . یعنی : دراین دنیا ودرآن دنیا .

مفعول بواسطه درجواب : **ازکه، ازچه، بچه، به‌که، ازکه:ازکجا، برای‌که، برای چه، باکه ، با چه** ، وامثال اینها واقع شود .

مثلا در مثال : «ماه از خورشید کسب نور میکند» . گوییم : ماه از **چه** کسب نورمیکند ؟ گویند : ازخورشید . بنابراین خورشید دراینجا **مفعول بواسطه** است.

۶۰۵ـ **حالت‌اضافه** ، آنستکه اسم ، **مضاف‌الیه** واقع شود . یعنی متمم‌اسمی دیگرباشد ، مانند : **زنگ‌مدرسه** . که **مدرسه** دراین مثال مضاف الیه ومتمم **زنگ** است . اسم اول را مضاف ، واسم دوم راکه متمم‌آنست مضاف‌الیه گویند .

علامت اضافه کسره‌یی است که بآخر اسم مضاف و پیش‌ازمضاف‌الیه در آید ،

مانند : **برادر مهربان** ، **کتاب من** ، **کیف تو** ، **ساعت او**. اگر مضاف **بههای** غیر ملفوظ ویا **«الف»** و یا به **«واو»** منتهی باشد ، بجای کسرهی اضافه بعد از مضاف **یك«ی»** آورند، مانند: **نامهی** فرهاد ، جامهی دیبا، **سرای** سلطان ، گیسوی‌مشکین.

گاهی درشعر کسرهی اضافه‌ازآخر های غیر ملفوظ حذف شود .

مثلادراین شعرمولوی :

گفت ای **هدیه‌حق** ودفع حرج　　　معنی الصبر ، مفتاح الفرج

یعنی : ای هدیهی حق :

هرگاه مضاف متعدد باشد ، بین مضاف ها **«واو»** عطف آورده فقط آخرین مضاف را کسره دهند ، مانند : **کتاب‌وقلم‌ودوات‌بهرام**.

۶۰۶ـ مضاف الیه گاهی یکی است وگاهی چند تا ، اگر یکی‌باشد ، مانند: **دیوار بلند** ، **درخت گلابی** ، واگر چندتا باشد، مانند : **گیسوی‌بلنددختر**، **باغ خرّم‌شهرشما**.

۶۰۷ ـ گاهی مضاف یا مضاف‌الیه را بنا بضرورت حذف کنند ، در حذف مضاف ، مانند :

گر انصاف گویی بد اخترکسی است

که در راحتش رنج دیگرکسی است

(سعدی)

یعنی : اگر «سخن انصاف گویی» که : دراینجا «سخن» که مضاف باشدحذف شده است .

درحذف مضاف‌الیه ، مانند :

دیدهی سعدی ودل‌همراه تست　　　تا نپنداری که تنها میروی

یعنی : «دل سعدی» همراه تست ، که در اینجا مضاف الیه بضرورت شعری حذف شده است .

گاهی صفتی بین مضاف و مضاف الیه فاصله شود ، مانند :

آن گردن لطیف عروسان همی گرفت

پیوندشان بتیغ برنده همی برید

(بشارمرغزی)

که دراصل : **گردن عروسان** بوده وصفت **لطیف** ، بین‌مضاف و مضاف الیه فاصله شده است .

درموقع حذف کسره‌ی اضافه ، مضاف الیه مقدم‌برمضاف ومبدل به‌مفعول گردد، چنانکه جمله‌ی : « **عمرآدمی** عزیز است » ، را مبدل کنیم باین جمله: «**آدمی را** عمر عزیز است » .

گاه باشد که مضاف الیه را برمضاف مقدم ندارند، اما درصورت‌حذف کسره‌ی اضافه علامت مفعول را درآخر مضاف الیه بیاورند ، مانند :

صوفی بیا که آینه صافست **جام را**

تا بنگری صفای می لعل فام را

(حافظ)

یعنی « آینه‌ی جام صافست » .

۶۰۸ ـ غالباً علامت اضافه را از مضاف حذف کرده مضاف الیه را بطور مرکب بیکدیگرمتصل نویسند . واین‌ترکیب رادراصطلاح دستوری **مرکب اضافی مقطوع** گویند . مرکب اضافی مقطوع‌آنست که کسره‌ی اضافه‌ی آن افتاده باشد، مانند : **آبرو** (بدون کسره‌ی‌اضافه آب‌رو) ، **پایین تنه** ، **پس‌گردنی**،**پس‌کوچه** ، **پس فردا** ، **پسردایی** ، **پسرشوهر** ، **ته تغاری** (آخرین فرزند) ، **جانماز** ، **جا ـ رختی** ، **جاکاغذی** ، **دختردایی**، **زیرجامه** ، **زیرزمین** ، **سرانجام** ، **سرپاسبان**، **سرخیل** ، **سردرختی** ، **سردسته** ، **سرعمله** ، **سرسبز** ، **سرمایه** ، **نیم جان** ،**نیم‌ـ رخ** ، **نیم شب** ، **نیم نان**، **حاضرجواب** ، **صاحب تمیز**، **صاحب دولت** ، **صاحب‌ـ جمال** ، **صاحب منصب** ، **صاحبدل** ، **صاحب خبر** ، **قایمقام** **گلنار** ، **پدرزن** ، **مادرزن**، **مادر شوهر** ، **سررشته** ، **خواجه سرا** ، الخ .

۶۰۹ـ دراضافه بضمیر متصل مفرد ، کسره‌ی اضافه را حذف کنند ، مانند : **کتابش ، صورتم ، رویت** . ولی دراضافه بضمیر جمع متصل ، ذکر کسره‌ی اضافه واجب است : پدرمان ، دستتان ، سرشان .

۶۱۰ ـ گاهی بتقدیم مضاف الیه برمضاف ، اضافه را مقلوب سازند ، مانند: **گلاب، کارخانه ، سیلاب، لاله‌رنگ ، مارسوراخ** ، که دراصل : آب گل ، خانه‌ی کار ، آب سیل ، رنگ لاله و سوراخ ماربوده است و آنرا اضافه‌ی مقلوب گویند .

ونیز اتفاق افتد، که مضاف الیه را مقلوب ساخته ، یعنی ، ازجای‌خودبرداشته وبآخرآن حرف **«را»** ملحق سازند واضافه را مقطوع کنند ، در این حالت **«را»** بجای کسره‌ی اضافه آمده است ، مانند :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

(حافظ)

یعنی : روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

۶۱۱ ـ **انواع اضافه** ، در زبان پارسی از اینقراراست .

الف ـ **اضافه‌ی ملکی** ، آنستکه‌نسبت‌ملکیت‌مضاف‌را بمضاف‌الیه تعیین کند، مانند : کتاب خسرو ، کلاه من ، دوچرخه‌ی شما ، خانه‌ی ما .

این اضافه غالباً مخصوص ذوی‌العقول است .

گاهی در این اضافه اصطلاح **«صاحب» و «مال» و «آن»** را بکار برند ، مانند : من **صاحب** این انگشتری‌ام ، تو **صاحب** آن کتابی ، یا : این خانه مال من است ، حسن **مال** خودرا برداشت ، این قلم از **آن** اوست .

ب ـ **اضافه‌ی تخصیصی** ، آنستکه چیزی را بچیزدیگر تخصیص‌دهد، مانند: **در باغ ، زین دوچرخه . پنجه‌ی شیر ، جلد کتاب** . این‌اضافه غالباً درغیرذوی‌العقول بکار رود .

ج ـ **اضافه‌ی بیانی** ، وآن بردو گونه است :

۱ ـ **اضافه‌ی بیانی جنسی** ، آنست که نوع جنس را بیان کند ، مانند : **انگشتری طلا : نگین یاقوت ، تیر آهن ، جام نقره .**

۲ـ **اضافه‌ی بیانی توضیحی** ،آنست که درباره‌ی مضاف توضیح دهد ، مانند : **روزعید ، عیدنوروز** ، باد شمال ، باران نیسان .

د ـ **اضافه‌ی تشبیهی** ، آنست که دراضافه ، معنی تشبیه باشد ، مانند : **روی‌ماه، قدسرو،** این اضافه بردو گونه است:

۱ـ **اضافه‌ی مشبه بمشبه به** ، مانند : **لب لعل ، قد سرو ، زلف کمند ، چشم نرگس .**

۲ـ **اضافه‌ی مشبه به بمشبه** ، مانند : **کمند زلف ، نرگس چشم .**

ه ـ **اضافه‌ی مجازی** ،آنست که مضاف درمعنی‌واقعی خود بکار نرود ، مانند: **چوگان هوس ، دست روزگار، خنده‌ی جام ،کمر همت، چشم‌حقیقت، دیده‌ی‌عبرت ،گوش‌هوش ، سراچه‌ی دل .**

و ـ **اضافه‌ی توصیفی** ، آنست که مضاف‌الیه **صفت** برای مضاف باشد ، مانند: **برگ سبز ، جامه‌ی‌نو، درخت بلند ،آب زلال .**

تبصره ـ فرق اضافه و صفت آنست که صفت بصورت ، مانند مضاف‌الیه بکار رود ولی درمعنی مختلف باشد ، زیرا مقصود از صفت همان موصوف است اما مقصود از مضاف ، مضاف الیه نیست . چنانکه اگر بگوییم : **آب‌صاف**،مقصود از صاف ، همان آب است . ولی هرگاه بگوییم : **آب لوله‌کشی** ، میدانیم که لوله کشی‌غیراز آب می‌باشد .

ز ـ **اضافه‌ی نسبت‌پدری** ، مانند: **اردشیر بابك ، سعدزنگی،رستم‌فرخزاد،** که بمعنی : اردشیر پسر بابك ، سعد پسرزنگی ، ورستم پسرفرخزاد است .

در زبان پهلوی و گاهی درزبان پارسی علامت نسبت پدری « **ـان** » بوده است که بآخر اسم مضاف‌الیه میافزودند ، مانند : اردشیر بابکان ، خسرو قبادان ، رستم فرخزادان، که بمعنی : اردشیر پسر بابك ، خسرو پسرقباد ، رستم پسرفرخزاد است. این قاعده اکنون درزبان پارسی منسوخ شده‌است .

گاهی نام پدررا برپسر اطلاق کنند ، مانند : منصور حلاج (حسین بن منصور حلاج) ، جریرطبری (محمدجریرطبری) .

۶۱۲ـ **مطابقت نکردن مضاف بامضاف‌الیه** ـ مضاف‌الیه هیچگاه در زبان پارسی درمفرد وجمع ومذکرومؤنث بامضاف مطابقه نمیکند ، و همیشه مفرد است ، مانند : **کتاب بهرام ، لباس منیژه ، کتابهای بهرام ، لباسهای منیژه .**

تتابع اضافات در پارسی تا سه تا بیشتر جایز نیست بیش ازآن مخل شیوایی کلام شود ، مانند :

« گردست دهد خاك کف پای نگارم » .

۶۱۳ـ **حالت ندا** ، آنست که اسم منادا واقع شود ، مانند : خدایا ، خداوندا ، شاها ، شهریارا ، خداوندگارا . وعلامت آن الفی (ا) است که بآخر اسم درآید.

اگر منادا منتهی به الف یا واو باشد ، قبل از حرف ندا ، برای آسانی تلفظ یك «ی» افزایند ، مانند : **خدا: خدایا، سیه‌مو: سیه‌مویا ، پری رو : پریرویا .**

گاهی بجای الف ندا درآخر ، پیش از اسم منادا یکی از حروف ندا **چون: ای ، ایا ، هلا ، الا** ، درآورند : **ای** دوست ، **ایا** شاه محمود کشور گشای ، **ایا** گر جفا کاری اندیشه کن .

گاهی نشانه‌ی **ندا** باتغییرآهنگ اسم است،دراینجا تکیه‌ی صوت برروی‌بخش اول یا هجای اول نام است ، مانند : **پسر! چای بیار. عموجان !** بنشین . که در اینجا علامت ندا محذوف است .

۶۱۴ـ **حالات‌اسم درضمایر** چون ضمیر بجای اسم می‌نشیند از اینرو حالات اسم نیزدرآنها جاریست .

۶۱۵ـ ضمایرمنفصل :

حالت فاعلی : من میروم ، **تو** میآیی ، **او** میخورد ، **ما** میزنیم ، **شما** مینویسید ، **ایشان** میدوند .

۶۱۶ـ در **حالت‌مفعولی :** غالباً نون ازآخر **«من»** وواوازآخر **« تو»** افتاده:

مرا و **ترا** ، شود ، مانند : **مرا** زد ، **ترا** گفت ، **او را** ترسانید ، **ما را** دید ،
شما را خواند ، **ایشان را** برد .

۶۱۷ ـ در **حالت اضافی** : کتاب **من** ، قلم **او** ، خانه‌ی **ما** ، کوچه‌ی **شما** .

در **حالت ندا** : حالت ندایی درضمایر اندك است ، مانند : **ای من بیچاره** ، **ای تو** افلاطون و جالینوس ما

۶۱۸ ـ **بنای اسم** در زبان پارسی به سکون است ، مگر آنکه معطوف واقع شود در این صورت حرف آخر آن مضموم میگردد ، مانند : ننگ و نام ، تاب و توان ، مرز و بوم ، یا اضافه شود در این صورت آخر آن مکسور گردد ، مانند: در مدرسه ، زنگِ شتر ، یا ملحق به ضمایر متصل مفرد شود ، در این صورت آخر اسم مفتوح شود مانند : دفترَم ، سرَت ، لبَش ؛ اگر به ضمایرجمع متصل به پیوندد حرف آخر آن مکسور گردد مانند : کتابِمان ، دستتان ؛ مویشان .

۶۱۹ـ **معرفه و نکره** :

اسم نکره یا نام ناشناخته ، آنست که درنزد شنونده معروف وشناخته نباشد ، چنانکه اگر کسی بدیگری گوید : **کتاب را** خریدم ، مرد را دیدم. شنونده میفهمد که مقصود او همان کتاب ومرد است که او میشناسد ، ولی اگر گوید : **صدایی** شنیدم . اسبی سوارشدم . شنونده نمیداند که مقصود گوینده چه صدایی و یا چه اسبی بوده است .

۶۲۰ـ **اسم معرفه** یا نام شناخته ، آنست که در نزد شنونده معروف و معهود باشد ، مانند : **دزد را** گرفتند . **خیابان را** تمیز کردند . در زبان پارسی برای اسم معرفه برخلاف اغلب زبانها علامتی نیست و هر گاه اسمی تنها ذکرشود خود بخود **معرفه** است ، مانند **مرد** ، **زن** ، **کتاب** .

اگر گویند : **مرد** رفت ، **زن** از در وارد شد ، **کتاب** پاره شد . در این مثال‌ها مرد ، زن ، کتاب ، درنزد شنونده معروف است ، واومقصود گوینده را درك میکند.

۶۲۱ـ انواع معرفه :

۱ـ **اسمهای خاص** ، مانند : **سعدی** شاعری بزرگ بود .

۲ـ **ضمیر** : **او** با من سخن گفت .

۳ـ **اسم‌های مضاف** : **زنگ مدرسه‌ی** ما از برنج است .

۴ـ **اسم اشاره** : **این** مرد ازآن کسانی است که برشمردم ، **آن** استخرخیلی بزرگ است ، مشتقات **آن** و **این** که با اسم ذکر شوند ، از علامات **معرفه** شمرده میشوند ، مانند : **همین** پسر بود که شاگرد اول شد ، **همان** مرد است که خانه‌ی ما را رنگ کرد ، **چنان** استادی کم نظیر است ، **چنین** کتابی هرگز خوانده‌اید ؟

۵ ـ **موصول** ، وآن را دو علامت است : **که** از برای انسان و غیر انسان ، **چه** ازبرای غیرانسان .

غالباً پیش از موصول کلمات ذیل واقع شود :

این و **آن**: **اینکه** گفتی سخنی درست است ، **آنچه** شنفتی دروغ است .

هر : **هرکه** پند پدر نشنود پشیمان شود .

ضمایرشخصی : **من** که ترا میشناسم ، **ما** که با هم برادریم .

یای‌نکره : مردی **که** آمد پسرعموی من بود .

تبصره ـ پیش از **چه‌ی** موصول یای نکره درنیاید.

گاهی علامت‌معرفه، **«را»ی** مفعولی است که بلافاصله پس از اسم در آید . مانند : قلم **را** بیاور ، بچه **را** صدا بزن . درمحاوره غالباً لفظ **«را»** رابیندازند، و بجای آن حرکت ضمه ، که مانند **«او»** ی کوتاه است آورند ، مانند : مداد تو بیار ، کتابو قلمو‌بردار ، هرگاه «را»ی مفعول را حذف کنند ، اسم نکره شود . مانند : قلم بیاور ، اسب زین کن ، اتوبوس سوارشو، بروبازار. گاهی درتداول مردم **«ه»** ی غیر ملفوظ یا **«ی»** یا **«او»** بآخر اسم افزوده ، آنرا معرفه سازند .

در مورد های غیر ملفوظ ، مانند : اسبه را خریدم ، کتابــه را خوانـدم ، دختره را دیدم. یعنی : آن اسب و کتاب ودختری که درنزد شنونده معروف است .

در مورد «ی» ، مانند : **فلانی** آمد وپولی را که ازاومیخواستم‌آورد، **حیوانی** دارد از سرما میلرزد . **حیوانکی** ازدرد **با گریه** میکرد .

درمورد «و» : یارو دیروز بخانه‌ی ما آمد . درتداول مردم شیراز ، **این حرف** غالباً نشانه‌ی معرفه و علامت یك نوع **عهد ذهنی** است ، مانند : کتابو ، میزو ، بشقابو ، اسبو . یعنی : کتاب وبشقاب واسب معین که درنزد شنونده معروف است .

اسم جنس : کلمه‌ی مفرد ومجردازادوات نکره وابهام ، معرفه‌است وازآن مفهوم جنس حاصل آید ، مانند :

مرد باید که در کشاکش دهر　　سنگ زیرین آسیا باشد
(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود　　مرد باید که هراسان نشود

گاهی برای معرفه‌ی جنس ، کلمه ، جمع بسته می‌شود،مانند: «**مردان** نزنند لاف مردی » ، «شاهان کم التفات بحال گدا کنند . »

گاهی حرف ابهام «هر» برسر کلمه‌ی نکره درمی‌آید ، مانند :

گفت **هر** سنگین دلی **هر** هیچکس
چون منی را آهنین سازد قفس
(عطار)

گاهی « یاء » نکره را پس از کلمه می‌آورند ، مانند :

هرمتاعی ز معدنی خیزد　　شکرّ از مصروسعدی ازشیراز
(سعدی)

در موردی که اسناد یا فعل ، منفی باشد ، یا جمله بصورت استفهامی انکاری بکار رود ، پیش‌ازکلمه ، «هیچ» درمی‌آید ، مانند :

هیچ روباه نگردد چو هژبر　　**هیچ** گنجشك نگرددچوعقاب
(ادیب صابر)

و گاهی بعد از کلمه ، « یاء » نکره نیز افزوده می‌شود ، مانند :

گرچه منزل بس خطرناکست ومقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاورا نیست پایان غم‌مخور

(حافظ)

۶۲۲ ـ **نکره ساختن معرفه:** چون خواهند اسم معرفه‌یی را نکره سازند ، **بآخر** آن **«ی»** نکره یا باول آن ، **یك** ویا **یکی** درآورند ، مانند : مردی در بیابان دیدم ، یك شاگرد بیشتر درکلاس نبود ، یکی بود ویکی نبود .

۶۲۳ ـ **اسم‌نکره** یا ناشناخته ، آنستکه در پیش شنونده معروف وشناخته نباشد ، و علامت آن یایی است که بآخر اسم افزوده گردد ، و آن را یای نکره خوانند ، مانند : اسبی دیدم ، دستکشی خریدم ، و آن را **نکره‌ی فردی** گویند ، زیرا که بریك فرد دلالت کند .

گاهی اسم نکره بدون **«ی»** ذکر شود ، مانند : **اسب** باهوش‌است، **طاووس** قشنگ است ، **درخت** سبزاست ، وآن را **نکره‌ی نوعی** گویند ، زیرا برنوع‌اسب وطاووس ودرخت دلالت دارد .

۶۲۴ ـ **یای وحدت** ، آنست که بریك فرد دلالت کند ، مانند:شبی، روزی، شاگردی ازشاگردان کلاس . وآن اغلب با **یای‌نکره** مشتبه گردد ، و فرق آن با یای نکره‌آنست که ازیای نکره ، مقصود شمارش نیست، چون: مردی چنین‌میگفت ، کتابی در راه پیدا شد . درصورتیکه ازیای‌وحدت ، مقصود شمارش‌است ونشان‌دادن یك فرد واحد ، مانند : روزی گرم ، و شبی سرد بود ، که مقصود یك روز ویك شب است ، چراغی برراه بداشت . یعنی ، یك چراغ .

۶۲۵ ـ **نشانه‌های نکره،** درزبان پارسی ازاین قرار است :

۱ ـ **«ی»** نکره ، که به‌آخراسم جنس افزایند ، مانند : کتابی ، مردی .

۲ ـ عدد **«یك»** ، پیش‌از اسم جنس آورند ، مانند : **یك** مرد دانشمند ، یك خیابان وسیع .

۳ ـ لفظ **«یکی»** راپیش از اسم‌جنس آورند، مانند: **یکی** گربه در خانه‌ی زال بود.

«ی» تخصیص نکره: این «ی»، نکره را، از شناخته بودن و ابهام بیرون می‌آورد، و گاه با **«که»**ی موصول آید، مانند: چیزی **که** شنیدی بکس مگو، کسی **که** دیدی از دوستان است.

گاهی بدون **«که»**ی موصول باشد، مانند: «سیه نامالی ازعنبر سرشته».

۶۲۶ـ گاهی **«ی»**، حرف تعریف نیست، زیرا اسم‌رابعد رامعرفه‌نمی‌سازد، فقط ازنکره بودن وابهام مطلق بیرون می‌آورد. مثلا وقتی که میگوییم: «کتابی که در مدرسه‌ها میخواندند علمی نبود». در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم هم نیست که کدام کتاب مراد است. اما نکره‌ی مطلق هم نیست، زیرا صحبت از کتاب خاصی‌است. بهمین مناسبت این «ی» را علامت **نکره‌ی‌مخصصه** نامیده‌اند.

۶۲۷ـ معانی «ی» نکره:

الف ـ «ی» نکره علاوه برمعنی نکره، گاهی مفید معنی تعظیم‌باشد، مانند: فلانی از برای خود مردی است، راستی معلم دانشمندی است.

ب ـ **گاهی افاده‌ی معنی تحقیر کند**، مانند: واقعاً مرد پستی است.

از این مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی

ج ـ گاهی بمعنی اسم مرّه‌ی عربی است وآن مصدری است که‌دلالت بروقوع فعل دریك بار میکند، مانند: زدم اورا زدنی، شکستم‌آنرا شکستنی؛ یعنی‌یکبار اورا زدم ویکبار آنرا شکستم.

د ـ گاهی «ی»، برای‌بیان‌نوع‌فعل‌یاتأکید بکاررودوآن‌غالباًازمصدر با«ی»نکره ترکیب شود، مانند:

بخندید خندیدنی شاهوار چنان کامدآوازش ازچاه‌سار

(فردوسی)

« غلامان را بفرمود تا بزدند (اورا) زدنی سخت وقبایش پاره کردند » .

(تاریخ بیهقی)

هـ - گاهی «ی» نکره را الحاق باسم خاص کنند ، وازآن افاده‌ی نوعی تنکیر شود ، مانند :

به یعقوب بسر گو که در نجد دیدم
همان **یوسفی** را که گم کرده بودی

شنیدم که یکبار در **دجله‌یی**
سخن گفت با عابدی کله‌یی

و - «ی» نکره گاهی به موصوف و گاه به صفت الحاق شود ، مانند : **مردی** خردمند را دیدم » ویا«مردخردمندی رادیدم» ، یا « **کتابی** مفصل نوشت» ، یا« کتاب **مفصلی** نوشت » .

ز - گاهی «ی» نکره به قید الحاق شود ، مانند : **زودی**آمد. **فوری** رفت ، به **تندی** برگشت .

حذف«ی» نکره - «ی» نکره ازآخر کلمه‌ی « کسی» درجمله‌ی منفی غالباً درشعرو گاهی درنثرمی‌افتد ، مانند :

کس نیاید بزیر سایه‌ی بوم ورهمای از جهان شود معدوم

(سعدی)

«رازی که درنهان خواهی ، با کس درمیان منه ، اگرچه دوست مخلص باشد».

(گلستان سعدی)

۶۲۸- فرق «یك» عدد با «یك» نکره :

«یك» ازنشانه‌های نکره‌است . فرق «یك» نکره با «یك» عددآنست که،«یك» نکره چیزی را بطورنامعین بیان نماید ، مانند : یك شب تأمل ایام گذشته‌میکردم، یعنی: شبی. که «یك» در اینجا ازعلامات نکره است .

«یك» درصورتی عدد است که شماره را بیان کند ، مانند : «یك‌شب هزارشب

نیست». **یک** عدد را ، از **یک** نکره ، ازاین راه می‌توان شناخت که اگر عبارت « نه بیش» را ، پس‌ازآن درآورند و باآن مناسب باشد ، **عدد** ، واگر باآن مناسب‌نباشد **نکره** است . مثلا دراین عبارت : « من یك خربزه خریدم نه‌بیش » مناسب‌است،ولی در این عبارت« یك شب تـأمل ایام گذشته میکردم نه بیش » عبارت نه بیش ناپسند بنظرمیرسد .

بجای عدد **یک** حتی‌المقدور «ی» وحدت نباید آورد ، زیرا وحدتی که از الحاق«ی» حاصل‌میشودصریح نیست. اگر بجای عدد **یک** ، **ی**آورند غالباً ازفصاحت خارج باشد . مثلا اگر بگوییم : درراه چالوس‌اتوبوسی بدره پرت شد و ازمسافران **یک تن** هم‌آسیب ندید ، بهترازاینست که بگویند: ازمسافران **تنی** هم‌آسیب ندید. زیرا دلالتش بروحدت ضعیف است ، وعبارت سست . اگرنظامی بجای : « یك‌سخن نغزنگفتی بکس » گفته بود : سخنی‌نغزنگفتی بکس، هیچ بلاغت نداشت .

۶۲۹ـ **اجتماع یک و «ی» نکره** ـ گاهی «یك» و«ی» نکره دریك کلمه‌یا یك جمله با یکدیگرفراهم‌آیند ، مثال :

یکشبی مجنون بخلوتگاه راز   با خدای خویشتن میگفت راز

☆☆☆

چو **یك چندگاهی** برآمد بـر این
درختـی پـدید آمـد انـدر زمین

یکی :گاهی بجای «ی» نکره ، «یکی» پیش‌ازاسم‌آورند ، مانند :

یکی گربه در خانه‌ی زال بود   که برگشته ایام و بد حال بود
(سعدی)

گاهی اسم را هم ذکرنکنند وبهمان کلمه‌ی «یکی» اکتفا کنند ، مانند:

یکی بر سر شاخ ، بن میبرید   خداوند بستان نظر کرد و دید
(سعدی)

یعنی : یك مردی یا یکی‌مرد .

گاهی اسم را ذکر کرده و به‌آخر آن نیز یای نکره بیفزایند ، مانند :

یکی دختری داشت خاقان چو مـاه

کجا مـاه دارد دو چشم سیاه ؟

(منسوب بفردوسی)

گاه یکی بمعنی : **کس** است بنابراین یك ، اسم است و «ی» نشانه‌ی نکره میباشد . مثال : **یکی** بود یکی‌نبود ، غیرازخدا هیچکس نبود .

یکی بچه‌ی گرگ مـی پرورید

چو پرورده شد خواجه را بر درید

(سعدی)

کلمه‌ی« **یك**» تنهادرموردی می‌آید که مرادنویسنده یا گوینده تصریح‌بواحد بودن امراست ، مانند : « **یك** دست صدا ندارد . »

دل بشاگـردی عشقش دادم **یك** زبان کردم و‌استاد شدم

غالباً درموردعدد، « **یك** » را بـا عددی بزرگتریا لفظی که معنی کثرت دارد یا با اسم جمع مقابل می‌کنند ، مانند :

اگر بـا مـن نمی‌سازی بسوزم که **یك شبنم** دو طوفان برنتابد

(عطار) .

یك درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آید بیش

(سنائی)

۶۳۰ـ **ارکان‌جمله:** هرجمله برسه پایه استوار است : ۱ـ**مسندالیه**،۲ـ**مسند**، ۳ـ **رابطه** یا پیوند : که‌آنها را ارکان جمله گویند .

۶۳۱ـ **مسندالیه** یا **فاعل** ، کسی یا چیزی است که کاری یا چیزی را باو نسبت دهند ، یا از وی سلب کنند ، مانند : پرویز درس میخواند ، خورشید تابان است ، فریدون راست نمیگوید . که دردومثال اول : درس خواندن را به پرویز و

تابان بودن را بخورشید نسبت داده ، ودرمثال سوم : راست گفتن را ازفریدون سلب کرده‌ایم .

مسندالیه گاهی اسم است ، مانند :آسمان صاف است،آموزگار درس‌راشروع کرد . و گاهی ضمیراست ، مانند : ایشان مردمان خوبی هستند ، او مرد بزرگی بود ، شما خوش اخلاقید .

و گاهی عدد است ، مانند : دوازده از عشرات است . و گاهی مصدر یا اسم مصدر است ، مانند : راست گفتن از صفات حمیده است ، ورزش موجب نیرومندی است . درهرجمله ممکن است یك یا چند مسندالیه باشد ، مانند : آموزگار پدر روحانی‌ماست ، منشکان وفرهاد ومرجان با ادبند .

گاهی مسندالیه را شخص معین نباشد وافعالی درتر کیبات بی‌شخص ، چون: باید ، توانند، شود، ممکن‌است،کافی‌است ، بجای فاعل بکاروند، مانند: باید گفت، توان دانست، میشود رفت، ممکن‌است بیاید ،کافی‌است بگوییم .

گاهی تعبیراتی ازقبیل : سردم است ، ازاین‌کار خوشم نیامد،آفتاب میکند ، عیب ندارد ، جاندانست که بگویم ؛ مسندالیه بی‌شخص هستند .

تبصره - فعل هیچگاه مسندالیه واقع نشود .

۶۳۲- مسند ، صفت یاکاری است که به مسندالیه اسناد دهند ، ویاازوی‌سلب کنند ، مثلا درمثال: تخم‌مرغ سفید است ، شاهرخ درس میخواند ، فرخ‌نمیتواندراه برود . سفید بودن را به تخم مرغ و درس خواندن را ، بشاهرخ اسناد داده و نسبت راه رفتن را ازفرخ سلب کرده‌ایم .

مسند ممکن است اسم‌باشد ، مانند هنرسرمایه‌ی مرداست ، و گاه صفت است، مانند : سیاوش سیاه چرده است . و گاه کنایه‌است ، مانند : رستگاری دراین‌است. ویا: قطل‌است ، مانند : هماخانم‌آمد . ویا مصدراست ، مانند : فیروزی درکار کردن است . و یا اسم مصدراست ، مانند بزرگی در بخشش است .

مسند گاهی یکی‌است ، مانند : بهرام نشسته است . و گاهی متعدد ، مانند :

مشکان پسری با ادب و راستگواست . تعدد مسندالیه و مسند درجایی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند ، خواه عطف لفظی باشد وخواه معنوی .

لفظی، مانند : ابروباد و مه وخورشید و فلك درکارند .

معنوی ، مانند : پدرفرهاد مهربان وعالم و بزرگواروبخشنده است .

عموماً اگر فاعل یا مسندالیه جمع باشد ، مسندیافعل‌جمع‌آورده شود، مانند: **دو دانشجووارد شدند** ، **پرندگان پرواز کردند** .

اگر مسندالیه از چیزهای بی‌جان باشد در هنگام جمع فعل‌آن غالباً مفرد آورده شود ، مانند : **چراغها خاموش شد**، **دیوارهای** اطاق‌کاهگلی **بود** و بوی **نم میداد** ، یك لحظه **سرها** بطرف مشتری مزاحم **برگشت** .

اگر این مسندالیه‌ها دارای انواع مختلفی‌باشند فعل‌رانیز جمع‌آورند، مانند: **حرارتهای** مختلف در بدن ، تغییرات مهمی تولید **میکنند** ، **این دو** کفش با هم جور نیستند .

گاهی مسند را مفرد آورند وآن وقتی است که مسندالیه انواع معینی باشد ، مانند : اسب وقاطر دراینجا وجود ندارد ، چند نفرزخمی درمیان بود که‌بمریضخانه فرستادند . غالباً پس‌ازمسندالیهی که میخواهند بوی احترام بگذارند، مسندراجمع آورند ، مانند : **آقاتشریف‌آوردند** ، **جنابعالی فرمودید** .

تبصره ـ باید دانست که حروف ، ازقبیل : حرف اضافه ، ربط و اصوات نه مسندالیه واقع شوند و نه مسند .

۶۳۳ـ **متمم** ،آنست که معنی مسند و مسندالیه بآن تمام شود . هرگاه مسند یا مسندالیه مضاف یا موصوف باشند ، صفت یا مضاف‌الیه را متمم‌آنها گویند .

در مورد مسندالیه ، مانند : باغ شهرما سر سبز است ، پیراهن‌سفید زود چرك میشود . که در مثال اول : شهر مضاف الیه ، و در مثال دوم سفید صفت پیراهن است .

در مورد مسند ، مانند : فریدون سر کاراست ، هوشنگ رویش زرد بود ـ که

درمثال اول : **کار** مضاف‌الیه ودردوم : **زرد** صفت است .

ممکن است مسند و مسندالیه هردو دارای متمم باشند ، مانند : مرد هنرمند همه‌جا قدر بیند . آموزگار ما مرد خندهرویی است .

ممکن است مسندالیه دارای متمم باشد ، مانند : کشورایران آباد است .

و یا مسند تنها دارای متمم باشد، مانند : حافظ شاعری شیرین سخن بود.

گاه هریك از مسندالیه ومسند دارای چند متمم‌هستند . وآن درصورتی‌است که مضاف‌الیه‌ها وصفتها پی‌درپی بدنبال یکدیگر درآمده باشند ، مانند : هوای‌شهر شیراز دلکش است . پرویز ازدوستان قدیم من است .

۶۳۴ـ **بعضی از احکام مسند و مسندالیه** : هرگاه مسندالیه جانداروجمع باشد.فعل نیزجمع‌آورده شود ، مانند :

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد ویاران بعیش بنشستند

(سعدی)

در این شعر مسندالیه یعنی «یاران» درصورت جمع آمده ، از این‌رو فعل‌آن بنشستند » نیزجمع‌آورده شده است . اگرمسندالیه جاندار وجمع نباشد فعل‌را جایز است هم مفرد و هم جمع‌آورند . مفرد ، مانند :

نه درجهان گل رویی وسبزه‌ی زنخی است

درختها همه سبز است و بوستان گلزار

(سعدی)

که مسندالیه **«درختها»** جمع ، وفعل آن که **«سبزاست»** مفرد آمده است.

جمع ، مانند :

یکی درخت گل اندر میان خانه‌ی ماست

که سروهای چمن پیش قامتش **پستند**

(سعدی)

که دراینجا مسندالیه **«سروهای چمن»** جمع ، وفعل آن **« پسند»** نیزجمع آمده است .

مسندالیه اگر اسم جمع باشد فعل را هم مفرد و هم جمع آورند ، مثال برای مفرد :

سپاه شب تیره بر دشت و راغ   یکی فرش **افکنده** چون پرّ زاغ
(فردوسی)

مثال برای جمع:

بزیورها بیارایند **مردم** خوب رویانرا
توسیمین‌تن‌چنان خوبی که زیورها بیارایی
(سعدی)

گاهی یك مسندالیه دارای چند مسند است ، مانند :

آمد و بنشست و لب گشود و سخن گفت
آن بت شکر دهان شیرین گفتار

که در این بیت «آن بت» یك مسند الیه است که برای چهار مسند : آمد ، بنشست ، لب گشود ، وسخن گفت،آمده است .

۶۳۵ـ **رابطه** یا پیوند ، لفظی است که مسند را به مسندالیه ربط دهد و بپیوندد ، مانند : عطارسر کوچه‌ی ما مرد درستکاری است .

در این مثال :**«است»** رابطه‌است که مسند را بمسندالیه‌ربط داده است.رابطه فعلی است که ازآن معنی‌وجود و شدن مستفاد شود ، مانند : **استن** ، **بودن** ، **شدن**، **گشتن**،**آمدن** . وآنهارا فعل‌عام گویند ، برخلاف افعال‌دیگر که **فعل خاص**‌ند .

مثال، اطاق مابزرگ **است** ، فریدون فرخ فرشته **نبود** ، وقت شما تمام **شد** ، دوره‌ی ماطی **گشت** ، کار او بکمال‌آمد .

رابطه‌ی حقیقی درزبان پارسی **« است »** میباشد که سوم شخص فعل حال از مصدر **«استن»** وصورتی دیگر از «هستن» است ، بمعنی: وجود داشتن .

تصریف «استن» درحال اثبات ونفی ازاینقراراست :

مفرد مثبت	جمع مثبت	مفرد منفی	جمع منفی
استم	استیم	نیستم	نیستیم
استی	استید	نیستی	نیستید
است	استند	نیست	نیستند

اظهار لفظ رابطهٔ «است» فقط درسوم شخص مفرد فعل حال بصورت « است » و«نیست» است که بعد ازضمیرسوم شخص مُنفصل ، (اوست) میشود .

ولی در اتصال بضمایر دیگر، خواه منفصل باشد خواه متصل، بصورت‌حرکتی درآید که بمقتضای حرکت ضمیری که بآن متصل میشود ، تلفظ‌آن فرق میکند ودر این صورت‌آنرا رابطهٔ مخفف گویند .

تصریف‌آن در اتصال بضمایر متصل :

مفرد	جمع
منم (من‌ام)	ماییم(ماایم)
تویی(تو‌ای)	شمایید(شماید)
اوست(اواست)	ایشانند(ایشان‌اند)

که بمعنی :

من‌استم	مااستیم
تواستی	شمااستید
اواست	ایشان‌استند

دراتصال بضمایرمتصل چنین صرف شود :

مفرد	جمع
بیدارم(ام)	بیداریم(ایم)
بیداری(ای)	بیدارید(اید)
بیداراست	بیدارند(اند)

رابطه‌ی مخفف درجایی می‌آید که مسند ، فعل ظاهر نباشد، بلکه فعل مضمر باشد که توسط ضمایر بیان می‌شود، مانند:

اسبهای ما لاغرند ، شما بیدارید ، گاهی رابطه بصورت اصلی با فعل ذکر شود ، مانند :

مفرد	جمع
شنیدستم(شنیده‌استم)	شنیدستیم(شنیده‌استیم)
شنیدستی(شنیده‌استی)	شنیدستید(شنیده‌استید)
شنیدست(شنیده‌است)	شنیدستند(شنیده‌استند)

شنیدستم که هر کوکب جهانی است
جداگانه زمین و آسمانی است
(نظامی)

آن شنیدستی که در صحرای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور
(سعدی)

کلمات «است» و«بود» درزبان پارسی دومورد استعمال دارند : اول آنکه‌معنی اسناد یا باز بستن مسند را به مسندالیه برسانند ، مانند : دیوار سفیداست ، شب‌سیاه بود . دیگر آنکه جزء صرفی صیغه‌های مفرد غایب از زمانهای ماضی باشد : وقت گذشته است ، حسن رفته بود . هرگاه فعلی که صفت مفعولی ازآن مشتق شده است متعدی باشد مثلا در جمله‌ی : درگشاده است اگر«گشاده» را مسند و « است » را رابط بدانیم معنی « در باز است » حاصل میشود ، و هرگاه آنرا ماضی نقلی از فعل گشادن بگیریم‌معنی « در را بازکرده‌است » ازآن مستفاد شود. متأخران برای‌پرهیز از این اشتباه هرگاه صفت مفعولی را در این موارد به منزله‌ی مسند استعمال کنند کلمه‌ی «شده» بدنبال آن می‌آورند . مثلا مینویسند : « کاسه روی میز گذاشته شده است » اما چنین استعمال در ادبیات قدیم وجود نداشته و از فحوای مطلب دریافت می‌شود که کدام وجه مراد نویسنده بوده است . سعدی فرماید :

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد

غلام همت آنم که دل براو ننهاد

یعنی جهان برآب نهاده شده است . حافظ فرماید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که برمن و تو در اختیار نگشاد است

یعنی بگشاده نشده است .

گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود . وآن در صورتی است که مسند فعل خاص ، ومتصل به ضمیر باشد ، مانند : گفتم ، زدید ، خوردید .

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

در اینجا ضمایر که مسند و فاعل هستند ، جانشین رابطه شده‌اند .

گاه فعل مسند جانشین رابطه میشود ، و آن در صورتی است که مسند فعل خاص باشد ، مانند : مرد رفت، فریدون آمد .

رابطه نباید بخودی خود معنی مستقل داشته باشد ، وفقط بایدبرای ربط بین مسند و مسندالیه بکاررود ، بنابراین اگر رابطه‌یی در معنای وجود وهستی استعمال شود ، معنی مستقل پیدا میکند ، و در آن حال رابطه نیست ، بلکه فعل مستقلی است ، مانند :

هستی و نیست مثل و مانندت عاقلان جزچنین نخوانندت

یعنی : تو وجود داری ومانند تو وجود ندارد .

شوخی مکن ای‌دوست که صاحبنظرانند

بیگانه و خویش از پس وپیشت نگرانند

که حرف « ـاند» در «صاحبنظرانند» فعلی است بمعنی وجود دارند ولی در «نگرانند»،«ـاند» رابطه است .

رابطه ممکن است آشکارباشد، مانند : لفظ «است» در مثال: «خسروتبریزی

است ؛ ولفظ : بود ، درمثال : **انوشیروان دادگر بود** » و : شد ، در مثال: «نادر **فیروز شد** » .

گاه رابطه پنهان و پوشیده است وآن درصورتی است که جمله رابطه‌نداشته وفعل مسندیامسندالیه جانشین رابطه‌باشد،مانند : علی **آمد**، حسن **رفت**، در این دو مثال ، فعل مسند جانشین رابطه شده است .

درمثال : شماخوردید ، ماآشامیدیم ، «ـید» و«ـیم»، که فعل مسندالیه‌هستند جانشین رابطه شده‌اند .

۶۳۶ - پیش ازرابطه‌ی « **است**» اگریکی از حروف الف ، و ، ی ، باشد جایز است که همزه‌ی **است** حذف شود ، مانند : **دریاست،خوشبوست،قاضیست**. دراین صورت همزه‌ی است تلفظ نگردیده معامله‌میشود . همچنین است اگر«است»به آخر فعل ملحق گردد ، درآن حالت نیز همزه‌ی‌آن حذف شود ، مانند :

شنیدستم که هر کوکب جهانی است
جداگانه زمین و آسمانی است
(نظامی)

هرگاه رابطه‌ی«است» بعداز کلمه‌ای که منتهی بـه‌های ملفوظ یـا غیر ملفوظ باشد ، درآید ؛ همزه از اول آن حذف نگردد ، مانند :

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

ولی برای ضرورت وزن شعر با وجود های ملفوظ گاهی همزه‌ی «است» حذف شود ، مانند :

پس خلایق **فریفتست** این سیم — که‌تو لرزان برآن چوسیمابی

رابطه‌ی«است» غالباً در تداول مردم تبدیل به «کسره» شود و این کسره را «کسره‌ی‌اخباری» گویند ، مانند: آقاوزیرِ (وزیر است)، نانش‌خمیرِ (خمیراست) این کارخوبِ (خوبست).

دو کلمه‌ی «است» و«هست» ازجهت ریشه‌ی کلمه ومعنی‌اصلی هیچ تفاوتی ندارند. اما اختلافی که در استعمال این دو لفظ وجود دارد، بیشتر از جنبه‌ی معانی و بیان است نه لغت و دستور. نکته اینست که در کلمه «هست» نسبت به «است» تأکیدی وجوددارد، یعنی‌در کلمه‌ی اول وجود امری یاصفتی را برای امری باتأکید بیان میکنیم و حال‌آنکه در استعمال کلمه‌ی دوم تأکیدی درمیان نیست، بلکه‌بطور عادی نسبت داده میشود؛ یاارتباطصفتی با موصوفی بیان‌می‌گردد. مثلا اگر بگوییم: «آیا هواروشن است؟» جواب انکاری فصیح‌آن، این جمله است: «نه، هوا تاریك است.» اما هر گاه گفته شود: «آیا هوا روشن هست؟» جواب انکاری درست‌آنست که: «نه، هواروشن‌نیست.»

پس«هست»هم مانند «است» رابطه را بیان می کند، با این تفاوت که درمورد اول تأکید در اسناد یعنی بیان رابطه است؛ و در مورد دوم چون رابطه، ساده و عادی است تأکید و تکیه به «مسند»تعلق‌می گیرد. بنابراین در مورداول،«اسناد»را باید انکار کرد، ودر مورد دوم «مسند» را. بدین سبب است که در مقابل «هست» همیشه کلمه‌ی«نیست» میآید، وحال‌آنکه‌در مقابل «است» بیشتر همان کلمه تکرار می‌شود. مثال درمورد «هست»:

کامران آن دل که محبوبیش **هست**

نیکبخت‌آن سر که سامانیش **نیست**

☆☆☆

ای که مانند تو بلبل بسخندانی **نیست**

نتوان گفت که طوطی‌بشکر خایی **هست**

(سعدی)

مثال در مورد «است»:

در مذهب ما باده **حلال است** و لیکن

بی روی توای سرو گلندام **حرام است**

۶۳۷ ـ **اقسام جمله** ـ ازاینقرار است :

۱ـ **جملهٔ بسیط** :جملهٔ مرکب از مسند و مسندالیه ورابطه را که خالی از زواید دیگر باشد جملهٔ بسیط یا ساده گویند ، مانند : **خدا دانا است،معلم عالم است، دبستان باز است .**

۲ ـ **جملهٔ مطلق** یا آزاد ، آنست که مقید بزمان خاصی نباشد و بجملهٔ دیگرهم ارتباط نداشته باشد، مانند : **خدا ما را می بیند ، او از راز دل ما آگاه است،خورشید تابان است، ماه از آفتاب نورمیگیرد .**

۳ ـ **جملهٔ مقید** ، آنست که مقید بزمانی خاص و قید زمان ومکان وتأکید وامثال آن باشد ، مانند :**دیروز در خانهٔ ما عروسی بود،فردا باداره نخواهم رفت. فریدون زیرك ازدبستان بخانه آمد .**

۴ ـ **جملهٔ کل** ، آنست که ازچندجملهٔ مربوط بهم تشکیل یافته باشد،مانند:

نه بر اشتری سوارم ، نه چوخر بزیربارم
نه خداوند رعیت ، نه غلام شهریارم
(سعدی)

۵ ـ **جملهٔ جزء** : جملههایی هستند که **جملهٔ** کل را تشکیل میدهند. چنانکه درجملههای کوتاه شعر بالا دیده شد .

غالباً یکی از دوجملهٔ جزء ، ناقص ودیگری مکمل آنست، مانند :

ابر اگرآب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
(سعدی)

نام نیك رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار
(سعدی)

۶ ـ **جملهٔ شرطی** ، آنست که درآن معنی شرط باشد،مانند :

اگرشراب خوری جرعهیی فشان برخاك
ازآن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك (حافظ)

گاهی ادات شرط از آغاز آن حذف شود ، مانند :

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید

(سعدی)

۷ ـ **جمله‌ی جوابی** ، آنست که متضمن سؤال وجواب باشد ، مانند :

گفتم : غم تو دارم ، **گفتا : غمت سر آید**

گفتم : که ماه من‌شو ، **گفتا : اگر بر آید**

(حافظ)

۸ ـ **جمله‌ی تعلیلی** ، آنستکه در آن علت جمله‌ی دیگر بیان‌شده باشد، مانند:

آب را بین که چون همی نالد

هردم از همنشین ناهموار

✿✿✿

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد وجان شیرین خوش‌است

(فردوسی)

و آن بعد از : که ، چه،چون، از این جهت، بعلت اینکه وامثال اینها آید، مانند : چون سرما خورده بود سر کارش حاضر نشد .

۹ ـ **جمله‌ی بزرگ** ، و آن جمله‌ی اسمی است که مسند آن جمله باشد ، چنانکه دراین‌مثل : گاو بکش **گنجشك هزارش یك من است** ، ، عبارت «گنجشك هزارش یك‌من‌است»،جمله‌ی بزرگ‌است و«گنجشك» مسندالیه‌اول و«هزار» مسند الیه دوم است ، مانند : مصراع اول دراین بیت سعدی :

وجود عاریتی دل در او نشاید بست

همان که مرهم جان بود دل به‌نیش بخست

که جمله‌ی‌فعلی «دل دراو‌نشاید بست» مسند است برای «وجودعاریتی» .

۱۰ـ **جمله‌ی کوچك** ، و آن جمله‌یی است که برای جمله‌ی بزرگ مسند

واقع شده باشد ، مانند : «هزارش یك من است» : درجمله‌ی :«کنجشك هزارش یك من است» .

بدیهی است که جمله‌ی کوچك همیشه حالت مسندی دارد . زیرا در جمله‌ی کوچك باید ضمیری باشد که بمسند الیه جمله‌ی بزرگ‌بر گردد، مانند : «ش» در «هزارش» درمثال فوق .

۱۱ ـ **جمله‌ی معترضه** ، وآن جمله‌یی است که درمیان جمله‌ی دیگر که علاقه وارتباطی باآن ندارد گنجانیده شود ، مثال :

دی پیر میفروش ، **که ذکرش بخیر باد**

گفتا : شراب نوش و غم دل ببر زیاد

(حافظ)

مشتاقی و مهجوری **دور ازتو** چنانم کرد

کز دست بخواهـد شد پایان شکیبایی

(حافظ)

۱۲ ـ **جملهٔی تفسیری** ، وآن جمله‌یی است که مفردی را در جمله‌ی دیگر تفسیر کند ، مانند :

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس

توبه‌فرمایان‌چراخودتوبه‌کمترمیکنند؟

(حافظ)

جمله‌ی « توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ؟ » کلمه‌ی **«مشکلی» را** که درمصراع اول است تفسیرمیکند .

۱۳ـ **جمله‌ی فعلی**: اگر جمله از دو کلمه‌ی فعل و فاعل تشکیل یابد آنرا جمله‌ی فعلی نامند . یعنی فعل جای مسند ورابطه را میگیرد، مانند :**فرهادنشست، فریدون دانا است .**

۱۴ ـ **جمله‌ی اسمی**، هرگاه جمله‌یی‌ازمسندومسندالیه ورابطه تشکیل‌یابد،

آنرا جملهٔ اسمی گویند ، مانند : **آسمان صاف است .**

۱۵ ـ **جملهٔ مؤوَّل** ، آن جمله‌یی است که بمفرد تأویل شود ، و بر شش قسم است :

الف ـ جملهٔ مؤوَّل بمصدر اصلی ، مانند :

از دست و زبان که برآید **کزعهدهٔ شکرش بدرآید**

(سعدی)

جملهٔ : « که از عهدهٔ شکرش بدرآید » تأویل میشود به : « بدرآمدن از عهدهٔ شکرش » .

ب ـ **جملهٔ مقول قول** : وآن عبارتی است که گفتاری‌راعیناً حکایت کنند. و غالباً با حرف ربط « که » آغاز میشود ، وآن نوعی ازجملهٔ مؤوّل است ، مانند :

گفت : **کای جان من ز جان تو شاد**

همه جانها فدای جان تو باد

(نظامی)

ج ـ **جملهٔ مؤول بمصدر بدلی** ، مانند :

دوست نزدیکتر از من بمن است

وین عجبتر که **من از وی دورم**

(سعدی)

جملهٔ : «من ازوی دورم» تأویل میشودبه : «دوری من ازوی» که بدل است از : «این» .

د ـ **جملهٔ مؤول بصفت اصلی** ، مانند :

پزشکی که**باشد بتن دردمند** ز بیمار چون باز دارد گزند!

جملهٔ : « باشد بتن دردمند » تأویل میشود به : تن دردمند شونده » .

هـ ـ **جملهٔ مؤول بصفت بدلی** ، مانند :

آن که **دایم هوس سوختن ما میکرد**

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد !

جمله‌ی . «دایم هوس‌سوختن مامیکرد» تأویل میشود به « دایم هوس کننده‌ی سوختن ما » که بدل است از «آن» .

و ـ **جمله‌ی‌مؤول‌قیدی** ، و آن جمله‌ی حالیه‌یی است که بقید حالت تأویل پیدا میکند ، مانند :

که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق
نیاساید و **دوستانش غریق**
(سعدی)

جمله‌ی: (دوستانش غریق) بواسطه‌ی واو حالیه تبدیل میشود به : « دوستانش غریق بوده» که قید حالت است برای فعل « نیاساید » .

ز ـ **جمله‌ی مؤول بدل از مؤول** ،آن جمله‌یی است که از جمله‌ی مؤول **دیگری** بدل باشد ، مانند :

نبینی که سختی بغایت رسید **مشقت بحد نهایت رسید** (سعدی)

جمله‌ی : «مشقت بحد نهایت رسید» بدل است ازجمله‌ی: «سختی بغایت‌رسید» که جمله‌ی مؤول بمصدراصلی است .

۱۶ـ **جمله‌ی بدل** ، مقصود جمله‌یی است که از جمله تا مؤولی بدل باشد ، زیرا جمله‌ی بدل ازجمله‌ی مؤول داخل در عنوان جمله‌ی مؤول است که شرح‌آن گذشت ، مانند :

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این را شدوزاید همه آن را
(انوری)

که مصراع دوم بدل است ازجمله‌ی : «بدل‌شد» .

تبصره : بدل ، اسم یا عبارت یا جمله‌یی است که بدنبال اسم می‌آید تا نام دیگر یا لقب یا شغل ومقام یا شهرت یا یکی دیگرازخصوصیات‌آن اسم را بیان کند و فرق‌آن با مضاف‌الیه وصفت‌آنست که‌میان اسم وبدل ، کسره‌ی اضافه وجود ندارد،

مانند :

بوسعید مهنه شیخ محترم   بود درحمام با پیری بهم .

۶۳۸ـ **جملهٔ موصولی** ، آنست که معنی آن تمام نشودمگر بجملهٔ بعدش که موسوم بجملهٔ صله است و آن بعد از : که ، چه ، هرچه ، جاییکه ، هر کجا ، هرچیز ، هر کس ، هریك ، و یای موصول ، آنچه ، هرآنکه ، هـر که و هر کدام واقع شود ، مانند : مردی که وارد شد او را نمی‌شناختم ، حرفهایی که میزند نباید باور کرد ، هرچه در این‌شهر اتفاق افتد زیر سر اوست، جاییکه ایستاده بود زیرش سست بود ، بهر کجا بروی‌آسمان همین رنگ است ، هرچیز بدستش افتد میشکند ، هر کس مسؤول خویش است، هریك سخنی میگفت، هراتفاقی که ازآن غریبتر نباشد یك امرطبیعی است ، آنچه کردموافق‌قانون‌است ، هر که رادیدی سلام‌مرا برسان ، هر کدام ازایشان درکاری دست دارند .

۶۳۹ـ **جملهٔ زمانی** ، آنستکه مقید بقید زمان باشد ، مانند : چون مرا دید پنهان شد. وقتیکه خواستم پایین بیایم افتادم پایم شکست ، همینکه باهم روبرو شدیم بیکدیگرسلام کردیم ، مدتیکه با او بودم بسیارخوش گذشت ، درضمن اینکه مشغول نوشتن بود سیگارهم میکشید ، همینطور که دست در دست من داشت ازترس میلرزید ، بعد از آنکه همه رفتند اوآمد ، ده سال بیشتر میگذشت که او را ندیده بودم ، تازنده‌است رهین منت شماست .

۶۴۰ـ **جملهٔ غایی** ، آنستکه نهایت وغایت کاری رابیان کندوغالباً بعداز: **تا و که** آید : درس بخوانید تا درامتحان‌قبول‌بشوید. اینجا نشسته‌ای که چه کنی ؟

۶۴۱ـ **جمله منتج** ،آنستکه جملـهٔ دوم نتیجهٔ اول بـاشد و بعد از آن : بطوریکه ، تاحدیکه، چنانکه‌و که‌آید، مانند:آنقدر پر گویی‌میکرد بطوریکه‌فرصت نمیداد دیگران هم‌صحبت کنند ، خواهشمند است کتاب را بفرستید که موجب کمال تشکرخواهد بود .

۶۴۲ـ **جملهٔ مقایسه‌یی** ، جمله‌ای است که حاکی‌ازبیان‌مقایسه‌باشد وآن بعد از الفاظی مانند : چنانکه ، بطوریکه ، کمااینکه ، همانطور که ، مثل‌اینکه،و

تا اینکه آید ، مانند : چنانکه همه‌ی ما دیدیم ، **بطوریکه** آموزگار بیان کرد، مثل اینکه شما از من خوشتان نمیآید ، اینکار برای من ساده‌تر است تا مزاحم شما بشوم ، اوترجیح میدهد بقناعت زندگی کند تااینکه منت مردم فرومایه را بکشد .

۶۴۳ ـ شماره‌ی جمله‌ها:

هرگاه بخواهیم عدد جمله‌ها را در یك عبارت یا یك حکایت بدانیم باید شماره‌ی فعلها را تعیین کنیم زیرا شماره‌ی جمله ازروی شماره‌ی افعال بدست میآید، و درهر عبارت بهمان‌اندازه که فعل هست ، جمله هم هست ، مانند :

«**حکایت** : درویشی را ضرورتی **پیش آمد** ، گلیمی ازخانه‌ی‌یاری **بدزدید** ، حاکم **فرمود** که دستش **ببرند** ، صاحب گلیم شفاعت **کرد** که من‌اورا بحل **کردم**، **گفتا** : بشفاعت توحدشرع فرو**نگذارم.** **گفت**:آنچه **فرمودی** راست **گفتی** ، ولیکن هرکه از مال وقف چیزی **بدزدد** قطعی لازم **نیاید،** هرچه درویشانر**است** وقف **محتاجانست** . حاکم از او دست **بداشت**».

(گلستان سعدی)

در **حکایت** فوق شانزده جمله است ، زیرادارای شانزده‌فعل‌است . ودرجاییکه فعل بقرینه حذف شده باشد ، نیز جمله محسوب شود ، چنانکه دراین عبارت :

« مشکان را گفتم که : **تو** از مرجان **بزرگتری یا نه ؟ گفت : آری .** »

دراین عبارت پنج جمله است زیرا پس‌از کلمه‌ی :**یانه وآری،** فعل بقرینه‌ی جمله‌ی سابق حذف شده است .

یعنی : آیا بزرگتر نیستی ؟ گفت : آری ، یعنی : بزرگترم .

۶۴۴ ـ مسندالیه ومتعلقات‌آن :

درپیش گفتیم که مسند الیه کسی یا چیزی است‌که فعل یاصفت یاحالتی را بآن نسبت دهند ویا ازآن **سلب** کنند . وآن ممکن است در کلام مذکوریا محذوف ویا معرفه ویا نکره ومقدم یا مؤخرباشد و ما اکنون بذکر این‌احوال میپردازیم.

۶۴۵ ـ **ذکر مسند الیه** تا آنگاه که قرینه ویا دلیلی برای حذف آن نباشد ، واجب است ؛ زیرا درغیر این صورت کلام مبهم میشود و معنی آن بفهم در نمیآید ، مانند : **فریدون** وزیری پسندیده داشت .

گاه ممکن است ذکر مسند الیه در کلام لازم نباشد . لیکن گوینده برای تعظیم یا تحقیر مسند الیه ، یا برای ایضاح و تقریر آن ویا بعلت ضعف قرینه وبیم آنکه مخاطب درصورت حذف نتواند آنرا بشناسد ، یا توبیخ مخاطب ، و نیز برای تعجب یا برای تیمن وتبرك آنرا مذکور دارد .

الف ـ **در تعظیم** ، مانند :

آمد ، ای سید احرار**شب جشن سده**

شب جشن سده را حرمت بسیار بود

ب ـ **در تحقیر** ، مانند :

تو آنی که گفتی که‌رویین‌**تنم** بلند آسمان برزمین افکنم

(فردوسی)

ج ـ در **ایضاح** و تقریر ، مانند :

ستاره‌یی بدرخشید و **ماه مجلس** شد

دل رمیده‌ی ما را انیس و مونس شد

(حافظ)

د ـ **در ضعف قرینه** ، مانند :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود

بداد ودهش یافت این نیکویی تودادودهش کن **فریدون** تویی

(فردوسی)

هـ ـ **در توبیخ مطالب** ، مانند .

تو کزمحنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

و ــ در **تعجب**، مانند :

تو کدامی و چه نامی که بدین خوب خرامی

خـون عشاق حلالست زهـی شوخ حـرامی

ز ـ در تیمن و تبرك ، مانند :

« محمد خاتم انبیا و علی سید اوصیا است » .

۶۴۶ـ **حذف مسندالیه :** در چند مورد مسندالیه حذف گردد :

الف ــ درصورتیکه بقرینه معلوم باشد ، ذکرش بیهوده بنظررسد ، مانند :

حاجت موری بعلم غیب بداند در بن چاهی بزیر صخره‌ی صما (سعدی)

که مسندالیه «خدا» است که بقرینه حذف شده است .

« بزرگمهررا پرسیدند : چیست آنکه هرچند راست بود نشاید گفتن که زشت بود ؟ گفت : خویشتن را ستودن » .

(نصیحة‌الملوك غزالی)

یعنی **بزرگمهر گفت**. که مسندالیه این جمله است وبقرینه حذف شده‌است.

ب ــ برای امتحان شنونده که آیا با وجود قرینه منتقل بمقصود میشود یا نه ، مانند : « گوینده‌ی شاهنامه ، بنیان گذار حماسه‌ی پارسی است » . که مراد حکیم ابوالقاسم فردوسی است .

ج ـ بجهت پنهان داشتن امری از غیرشنونده ، مانند : « درامتحان ردشد ». که مراد مثلا : پروین است که درامتحان رد شده است .

د ــ بجهت احتراز از اطاله‌ی کلام و رعایت اختصار، مانند :

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود ؟

گفت: آنزمان که مشتری ومه قران کنند (حافظ)

یعنی: خواجه آنزمان میرود که « مشتری ومه قران کنند » .

۶۴۷ـ **تعریف وتنکیر مسندالیه :** مسندالیه را باید تا ممکن است معرفه و غیرمبهم آورد ، زیرا کلام در صورتی مفهوم شود که رکن اصلی آن معنی مسندالیه

ظاهر و آشکار باشد .

تعریف مسندالیه ممکن است باسم باشد یا بکنایات . اگر باسم باشد، آن اسم گاهی علم است، مانند :

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

(حافظ)

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آندم که میرفت عالم گذاشت

(سعدی)

و ممکن است آن اسم مضاف الیه باشد ، مانند :

المنة لله کـه در **میکده** باز است

زآنرو که مرا بردر او روی نیاز است

(حافظ)

و ممکن است که مسندالیه منادا واقع شود ، مانند :

ملکا گر تو داد من ندهی جان شیرین بباد خواهم داد

در صورتیکه تعریف مسندالیه بکنایات باشد ، ممکن است مسندالیه ضمیر باشد ، مانند :

منم که شهره‌ی شهرم بعشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن

(حافظ)

تو آنی که از یك مگس رنجه‌یی که امروز سالار و سر پنجه‌یی

(سعدی)

ممکن است مسندالیه موصول باشد ، مانند :

هر آنکس **که** اندیشه‌ی بد کند

بفرجام ، بد با تـن خود کند

(فردوسی)

وممکن است مسندالیه اسم اشاره باشد ، مانند :

این همان چشمه‌ی خورشید جهان افروز است

کـه بتابید بر آرامگه عاد و ثمـود

(سعدی)

آن شب‌قدری که گویند‌اهل‌خلوت امشب‌است

یارب **این** تأثیر‌دولت‌از کدامین کوکب‌است؟

(حافظ)

۶۴۸ـ مسندالیه را در موارد ذیل نکره‌آورند :

۱ـ اگر برفردی دلالت کنند ، مانند :

طمع برد **شوخی** بصاحبدلی نبود آنزمان در میان **حاصلی**

(سعدی)

۲ـ هر گاه برافراد نوعی دلالت کند ، مانند :

هرخشت که بر کنگره‌ی **ایوانی** است انگشت وزیر و کله‌ی **سلطانی** است

(خیام)

هر کجا بویی‌زمینا **خرمنی** است هر کجا جویی‌زدیبا **خرگهی**‌است

۳ـ هر گاه دلالت بر تکثیر و بسیاری نماید ، مانند :

این قصر سلطنت که تواش ماه منظری

سرها بر آستانه‌ی او خاك در شود

(حافظ)

۴ـ هر گاه دلالت برتقلیل کند ، مانند :

روزی اگر **غمی** رسدت تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

(حافظ)

۵ـ هر گاه دلالت بر تحقیر کند ، مانند:

عاجزش کرده نو رسیده زنی از تنی اوفتاده تهمتنی

(نظامی)

۶ـ هر گاه افاده‌ی تعظیم کند ، مانند :

مگر **بویی** ازعشق‌مستت کند خریدار عهد الستت کند

(سعدی)

۷ـ درصورتیکه متکلم نخواهد مسندالیه را به مخاطب بشناساند ، مانند:

یکی پادشه زاده در گنجه بود که دوراز تو ناپاك سرپنجه بود

(سعدی)

۶۲۹ـ تقدیم و تأخیر مسندالیه :

الف ـ چون مسندالیه محکوم‌علیه‌است، ناچار باید برحکم‌مقدم داشته شود ، مانند :

زهر از قبل تو نوشداروست **فحش** از دو لب تو طیباتست

(سعدی)

این شعر که مرکب از دو قضیه‌ی اسمی است : **زهر** و **فحش** مسندالیه و **نوشدارو** و **طیبات** مسند و « **است** » رابطه یا پیوند است .

ب ـ یا بجهت اغراض ذیل مقدم گردد :

۱ـ درموردبشارت ومژده دادن شنونده بامری ، مانند :

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

(حافظ)

۲ـ درمورد دلتنگی و بدآمدن ، مانند :

ابر آمد و باز بـر سر سبزه گریست
بی بادهٔ گلرنگ نمی‌بـاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست ؟
(خیام)

۳ـ درمورد تفأول و اظهارشادمانی ، مانند :

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر **ترا نظری** بر مقام ما افتد
(حافظ)

۴ـ در مورد حصر یعنی منحصر کردن چیزی ، مانند :

بجزخیال دهان تو نیست در دل تنگ
که کس مباد چو من در پی خیال محال
(حافظ)

۵ـ درمورد نفی عام ، مانند :

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در هر گذری نیست که دامی ز بلا نیست
(حافظ)

۶ـ بجهت تبرك ، مانند :

اول دفتر بنام ایزد دانا　　　صانع وپروردگاروحی وتوانا

۷ـ بجهت تمکن و جای گرفتن خبر درذهن شنونده ، مانند :

آنکه تغیّر نپـذیرد تـویی　　　**آنکه** نمرده است و نمیرد تویی
(نظامی)

اما تأخیر مسندالیه در مواردی لازم است که بـاید مسند را مقدم آورند

وشرح آن دراحوال مسند بیاید .

۶۵۰ ـ مسند و متعلقات آن : چنانکه درپیش گفتیم : مسند ، فعل یاحالت یا صفتی است که بمسندالیه نسبت داده شود ، بایجاب یا بسلب ، و آنرا باید همیشه در کلام مذکور داشت ، زیرامبنای خبرو حکم است وبی آن معنی جمله تمام نمیشود ، مانند :

من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم
(سعدی)

بعلاوه گاهی درمواردی لازم است که مسند ذکرشود واینها ازآنجمله است :

۱ ـ بجهت نبودن قرینه یا ضعیف بودن آن ، اگر مسند حذف شود ، جمله مبهم ماند ، مانند :

بنفشه دوش بگل گفت وخوش نشانی داد
که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد
(حافظ)

۲ـ ازبیم آنکه اگرحذف شود شایدشنونده درنیابد ، مانند :

پندحکیم عین صوابست ومحض خیر فرخنده بخت او که بسمع رضاشنید
(حافظ)

۳ـ بجهت پاسخ بر گفتهٔ مخاطب ، مانند :

گفتم : دل رحیمت کی عزم صلح دارد ؟
گفتا : مگوی با کس تا وقت آن درآید
(حافظ)

۴ـ جهت فهماندن اینکه مسند فعل است وافادهٔ تجدد و حدوث در یکی از زمانهای سه گانه کند ، ویا اسم است که افادهٔ دوام وثباترا میکند .

درمورد فعل ، مانند :

سالها دل طلب جام جم از ما **میکرد**
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا **میکرد**
(حافظ)

درمورد اسم ، مانند :

غلام نرگس مست تو **تاجدار**انند
خراب باده‌ی لعل تو **هوشیار**انند
(حافظ)

۶۵۱ـ **حذف مسند** ، مسندرا درموارد ذیل حذف کنند :

۱ـ بواسطه‌ی وجود قرینه برحذف آن ، مانند : « بیهنران مر هنرمندان را نتوانند که بینند همچنانکه سگ بازاری‌مرسگ صیدرا».

یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که بینند . که در اینجا جمله‌ی مسند بقرینه حذف شده‌است .

دیده‌ی اهل طمع ز نعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه زشبنم
(سعدی)

یعنی، همچنانکه چاه ازشبنم پر نشود .

۲ـ بجهت تنگی‌وقت ازذکرآن ، مانند :

«همانجای بنشین که حسن» . یعنی: همانجای بنشین که حسن نشست .

۶۵۲ ـ **تقدیم و تأخیر مسند :** مسند معمـولا در کلام مؤخر است ، مگر بواسطه‌ی برخی‌از اغراض که باعث مقدم شدن‌آن بر مسندالیه میشود :

۱ ـ بجهت تخصیص دادن مسند بمسندالیه ، مانند : « **اجلّ کاینات** بظاهر آدمی ، و **اذلّ موجودات** سگ ، و باتفاق خردمندان سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس» .

(گلستان سعدی)

گویند چرا بمن نخندی **گریه** است نشان دردمندی
(نظامی)

۲ـ بجهت تشویق شنونده بذکرمسندالیه، مانند : «سه‌چیز **پایدار نماند** : مال

بی‌تجارت ، علم بی‌بحث ، ملك بی‌سیاست».

(گلستان)

۳ـ بجهت تعجیل درمسرت وشادمانی: مانند :

خجسته روز کسی ،**کز درش تو بازآیی**

که با مداد بروی تو فال میمون است

هرگاه مسندالیه ضمیر متصل بفعل‌باشد تقدیم مسند برمسندالیه واجب است ، مانند : «دیدم» در این عبارت گلستان : « سرهنگ زاده‌یی را بر در سرای اغلمش **دیدم** » .

هرگاه مسند فعل سوم شخص غایب و مفعول ضمیر متصل باشد تقدیم فعل بر مفعول لازم است ، مانند : « گفتش» و «دهندت» دراین‌بیت ازسعدی :

یکی **گفتش** این خانه‌ی خلق نیست

که چیزی **دهندت** بشوخی مایست

در هنگام حصر ، مسند بر مسند الیه مقدم گردد ، و این قاعده اختصاص بمسند و مسند الیه ندارد بلکه در همه ارکان و اجزاء کلام جاری است ؛ مثلا هرگاه مقصود گوینده منحصر ساختن کسی بصفتی باشد باید صفت را بعد از ادوات حصر بیاورد ، مانند : « فلانکس جز شاعر نیست » ، یعنی هنر او منحصر بشاعری است . و در صورتی که مقصود منحصر ساختن صفتی بکسی باشد ، باید شخص را بعد از ادوات حصر آورد ، مانند : شاعر مگر فلانکس نیست . یعنی شعر و شاعری منحصر باوست .

ادوات حصر کلماتی هستند که معنی انحصار و اختصاص از آنها معلوم شود ، ازقبیل : **جز**، **مگر**، **الا** ، **سوا** ، **فقط** ونظایرآنها .

گاهی‌این انحصار بدون‌آوردن ادوات حصر حاصل‌شود ، مانند :

در دام تو **محبوسم** در دست تو **مغلوبم**

درذوق تو **مدهوشم** در حسن تو **حیرانم**

۶۵۳ ـ **حذف رابطه** : گفتیم که رابطه یا پیوند کلمه‌ییست که مسند را بمسندالیه ربط دهد ، ورابطه‌ی حقیقی غالباً فعل «است» میباشد ، که قرینه‌یی برحذف آن موجود باشد ، مانند : توانگری بهنر است نه بمال ، بزرگی بعقل است نه بسال» که در جمله‌ی اول بعداز کلمه‌ی «مال» ، ودر جمله‌ی دوم بعداز کلمه‌ی« سال » فعل«است» که رابطه باشد حذف شده ودراصل چنین بوده است :

« توانگری بهنراست نه بمال است وبزرگی بعقل است نه بسال است». همچنین دراین عبارت :

«خواهنده‌ی مغربی برصف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت ! اگر شمارا انصاف ومارا قناعت بودی رسم سؤال ازجهان برخاستی ».

(گلستان)

که بعد از کلمه‌ی انصاف : کلمه‌ی رابطه ، که « بودی » باشد حذف شده است .

مثال دیگر:

«درفصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود وایام دولت ورد رسیده.» یعنی رسیده بود.

دراینجا فعل ربطی «بود» ازجمله‌ی دوم بقرینه‌ی جمله‌ی اول حذف شده است.

از مواردی که اغلب رابطه‌ی « است » درآنجا حذف میشود نوعی از جمله‌ی مؤول بصفت اصلی است ، مثال :

کجا از بیدلی گشت او علامت   شنید ازهر که در گیتی ملامت

(فخرالدین اسعد گرگانی)

یعنی: ازهر که در گیتی است .

رسید ناله‌ی سعدی بهر که در آفاق   هم آتشی زده‌یی تا نفیر میآید

یعنی : بهر که درآفاق است .

حذف رابطه ، بدون قرینه درچند مورد قیاسی ودر دیگرموارد سماعی است .

ازجمله درموارد قیاسی :

۱ـ بعداز علامت اختصاص، مانند :«گفتم سپاس ومنت خدای را عزوجل که ازبرکت خدمت درویشان محروم نماندم».

(گلستان)

منت خدای را که ز تیر خدایگان

من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان (امیر معزی)

۲ـ بعد ازصفت تفضیلی‌وکلمات : بهتر، کهتر، به، مه، مانند: « ازگرسنگی مردن به که بنان فرومایگان‌سیرشدن».

(قابوسنامه)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

(سعدی)

« بنزدیك من‌صلح بهتر که جنگ» سعدی)

۳ـ بعدازکلمه‌ی «نه‌هرکه»،مانند: نه هرکه درمجادله چست‌درمعامله‌درست.

اما حذف رابطه درغیرازاین موارد سماعی‌است ، مانند :

وی اندرشتاب و من اندر درنگ ز کردار ها تا چه آید بچنگ

(فردوسی)

«روباه گفت : مخلص ومهرب مهیا ، بچه ضرورت این‌محنت اختیار کردی؟ » یعنی«مهیا است» .

۶۵۴ـ **حذف افعال** : حذف فعلها درجمله های بیکدیگر عطف شده از قرن پنجم هجری شایع گردید و در قرن ششم رواجی تمام یافت و آن چنانست که فعلی را درآخر جمله ذکر میکنند وسپس در دیگر جمله‌ها هرچند که باشد آن فعل را حذف میکنند، مانند : «گفته‌اند شجاع ودلیرروز جنگ‌آزموده گردد . وامین‌بوقت داد وستد ، وزن وفرزند درایام فاقه ، ودوست وبرادر درایام نوائب».

(کلیله ودمنه)

گاه ازافعال مرکب التزامی،کلمه‌ی «باید» یا «شاید» را بقرینه‌حذف کنند،

مانند : علم خود را درکار باید داشت و از ثمره‌ی عقل انتفاع گرفت ، و باندك مال غمناك نبود .

(کلیله‌ودمنه)

یعنی : از ثمره‌ی عقل انتفاع باید گرفت و باندکی مال غمناك باید نبود .

گاه فعلها بدون قرینه نیز حذف می‌شود ، مانند : « روباهی در بیشه‌ای رفت ، آنجا طبلی دید در پهلوی درختی ، هرگاه باد بجستی ، شاخ درخت بر طبل رسیدی آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی ... میکوشید تا آنرا بدرید ، الحق جز پوستی بیشتر لیافت ... ، گفت ندانستم که هر کجا جثه‌ای ضخیم‌تر و آواز هائلتر منفعت آن کمتر » (کلیله ودمنه) .

درعبارت اخیر «است» یا «بود» در«ضخیم‌تر» ودوفعل بعد بدون قرینه‌ی لفظی حذف گردیده‌است، ویکی‌ازموارد‌ی که فعل را بدون قرینه میتوان حذف کرد همین مورد است . یعنی جاییکه پای دوصفت تفضیلی یا بیشتردرمیان باشد، چنانکه سعدی فرماید : « نه هر که بقامت مهتر، بقیمت بهتر» .

۶۵۵ـ در زبان پارسی جز دو سه فعل : « **پرسیدن ، گفتن ، فرمودن ، پاسخ دادن** » که با حذف فاعل درآغاز جمله قرارمیگیرد ، دیگرفعلها بندرت در آغاز جمله قرار دارد و بطور کلی فعل در آخر جمله می‌آید ، مگر افعال ، متعدد باشد ، که بازباید همه درمحل خود تأخر داشته باشد و یك فعل نیز بآخرهمه قرار گیرد ، بخلاف زبان عربی که غالباًفعل درآغازجمله قراردارد . ازقرن پنجم هجری ببعد گاهی دیده شده است که نویسندگان پارسی زبان بعض جمله‌ها را به فعل‌آغاز میکنند ، چنانکه بیهقی دراین باب بافراط گراییده ، و ابوالمعالی صاحب کلیله و سعدی در گلستان گاهی از این قبیل جمله‌هاآورده‌اند . و معروف‌تر از همه کلمه‌ی «**آورده‌اند**» می‌باشد ، که بر سر حکایت‌ها بتقلید« **حکی**» درعربی‌ذکر می کنند ، بدون‌آنکه فاعل را پیش ازفعل‌تصریح نمایند.

دیگر در مورد جمله‌هایی است که گوینده میخواهد مفاد فعل یاد شده را

مهمترین عنصر جمله قرار دهد . مثال :

« ونمود در طبع وی زیادت طمع به تواضع وتعظیم » (کلیله ودمنه) .

« رای فرمود برهمن را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند » . (کلیله ودمنه)

درصورتیکه چند جمله پشت سر یکدیگر بیك فعل تمام‌شده باشند ، رواست که فعل را در یك جمله بیاورند . و از باقی حذف کنند ، مانند : « راستی مایه‌ی رستگاری است ودروغ موجب **شرمساری** » . یعنی‌موجب شرمساری است .

« هنرمند همه جا گرامی و بزرگوار ، و بیهنر نزد همه کس خوار و بیمقدار است» که کلمه‌ی: **است** ازجمله‌ی اول بقرینه‌ی دوم حذف شده است .

تبصره ــ نویسندگان قدیم درجایی که چند جمله بیك فعل‌تمام‌میشدفعل را در همه‌جا تکرار میکردند ، و از تکرار فعل احترازی نداشتند ، مانند : « ستایش باد یزدان دانا وتوانا را که‌آفریدگار جهان**ست** و داننده‌ی‌آشکارونهان**ست** وآورنده‌ی بهار و خزان**ست** . »

(کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه)

مثال دیگر : « گویند زمین **بود** وآب **بود** و مردم **نبود** و گویند مردم **بود** وپادشاه **نبود** و از پس گیومرث صدوهفتاد سال هیچ پادشاه **نبود** » .

(ترجمه‌ی تاریخ طبری ازبلعمی)

درصورتیکه فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی‌را قرینه‌ی دیگری قرار بدهیم ، حذف رابطه جایز نیست ؛چنانکه‌درجمله‌ی‌زیرغلط است :

« فرهاد از در وارد و مشکان از در بیرون رفت » . زیرافعل«رفت» باجمله‌ی پیش از خود سازش ندارد ، و باید چنین گفت : « فرهاد از در وارد شد و مشکان‌از در بیرون رفت » .

۶۵۶ــ حذف بعضی ازاجزای جمله :

حذف‌هریك ازاجزاءیاازروی**قرینه‌ی لفظی** یا **قرینه‌ی معنوی**است.قرینه‌ی

لفظی کلمه یا جزئی از کلمه است که درجمله‌های پیش ذکرشده باشد وبرای احتراز از تکرار،آنرا حذف کنند. امافرینه‌ی معنوی مفهوم و معنای جمله‌ی قبل‌است که از روی‌آن به قسمت حذف شده می‌توان پی‌برد.

حذف اجزای جمله پس از کلماتی که در مقام پاسخ گفته میشود بسیار است خواه بایجاب باشد یا بنفی ، مثال : « ازمشکان پرسیدم که کتاب راآورده‌یی؟ گفت: آری ! یعنی :آورده‌ام : مثال دیگر :

از فرهاد پرسیدم که : عمویت بخانه‌آمده است ؟ گفت: نه! یعنی: نیامده‌است.

بعد از کلمات : اگر نه ، وگـرنه ، ورنه ، یانه ، حذف فعل قیاسی است ، مانند : بخواهی **یا نه** چنین خواهد شد ، یعنی : بخواهی یانخواهی .

هرگاه دوجمله‌ی شرطی از پی‌یکدیگر درآیند ، ودارای دوحرف‌شرط‌باشند جزای جمله‌ی شرطی اول و جمله‌ی شرطی دوم حذف شود ، مانند :

گر اورا فرستی بنزدیك من **وگـرنه** ببین شورش انجمن

(فردوسی)

یعنی : اگر بفرستی فهوالمطلوب ، واگرنفرستی شورش انجمن‌را خواهی‌دید.

جمله راگاهی بقرینه حذف کنند ، مثال :

درشتی زکس نشنوی نرم‌گوی سخن تـا توانی بآزرم گوی

(فردوسی)

یعنی : اگرخواهی درشتی زکس نشنوی .

گر حلال است که خون همه عالم تو ریزی

آنکه روی از همه عالم بتو آورد نشایـد

(سعدی)

یعنی : نشاید که خون اورا بریزی .

گاهی مضاف حذف شود ، مانند :

تهی پای رفتن بـه از کفش تنگ
بلای سفر به که در خانه جنگ
(سعدی)

یعنی : بهتر است از پوشیدن کفش تنگ .
گاهی مضاف‌الیه بقرینه حذف گردد ، مانند :
با دل رنجور در این تنگ جـای
مونس من حبّ رسول است و آل

یعنی : آل رسول
۶۵۷ ـ **حذف بعضی ازحروف :**

حذف **اگر** ، مانند :
بزرگی بایدت بخشندگی کن　　　　کـه دانه تا نیفشانی نرویـد
(سعدی)

یعنی : اگر بزرگی بایدت .
ممکن است گذشته از **اگر**، قسمتی ازجمله‌ی شرطی نیزحذف شود ، مانند :
درشتی ز کس نشنوی نرم گوی　　　　سخن تـا توانی بآزرم گوی
(فردوسی)

یعنی : اگرخواهی که درشتی ز کس نشنوی .
حذف حرف ربط : **ولی** ، مانند :
بپایان رسد کیسه‌ی سیم و زر　　　　نگردد تهی کیسه‌ی پیشه‌ور
(سعدی)

یعنی : ولی نگردد تهی .
حذف حرف ربط : **چون** ، مثال :
نشاط عمر باشد تـا به چهل سال　　　　چهـل آمد فرو ریزد پر و بال
(نظامی)

یعنی : چون چهل آمد .

حذف حرف ربط : **نیز** ، هم گاهی با فعل حذف شود ، مانند :

نه‌سعدی در این گل فرو رفت بس   که آنان که بر روی دریا روند

یعنی : آنان که برروی دریا روند نیز .

حذف حرف تأویل **که** ، این حذف فراوان است ، مانند :

بیانگ دهل خـواجه بیدار گشت   چه داند شب پاسبان چون گذشت ؟

(سعدی)

یعنی چه داند که .

حذف حرف اضافه‌ی : **«به»** ، مانند :

گوید که مرا این می مشکین نگوارد

الا که خـورم یاد شهی عادل و مختار

(منوچهری)

یعنی : خورم بیاد پادشهی .

حذف حرف اضافه‌ی **«از»** ، مانند:

هر که بشب شمع‌وار در نظر شاهدی است

بـاك ندارد بـروز کشتن و آویختن

(سعدی)

یعنی از کشتن وآویختن .

۶۵۸ـ جمله‌بندی یا ترکیب کلمات درجمله :

درجمله های ساده نخست مسندالیه و سپس مسند و بعد از آن رابطه یا فعل آید ، مانند : **آفتاب درخشان است، ماه تابان است ، رستم پهلوان بود، حسین کشته شد، هوا تیره گشت ، آب روان گردید** . جای مفعول صریح پس از مسند الیه و پیش از مفعول با واسطه است . فعل‌هم درآخرجمله ذکرشود .

مثال : **پدر پسررا باندرز گفت .**

در اینجا پدر : مسندالیه یا فاعل ، پسر : مفعول صریح ، و علامتش **«را»** است ، و **باندرز** مفعول با واسطه ، و گفت ، فعل میباشد .

قیود و متعلقات دیگر فعل نسبت بارکان جمله گاه مقدم شوند ، گاه مـؤخر . مثلا : قیود نفی و تأکید و استفهام گاهی پیش از مسندالیه و گاه بعد از مسندالیه واقع شوند ، مانند :

هرگز بهرام دروغ نمیگوید ، بهرام **هرگز** دروغ نمیگوید ، **البته** شاهرخ بدبستان خواهد رفت ، شاهرخ **البته** بدبستان خـواهد رفت ، **کی** پـدرم وارد شد ؟ پدرم **کی** وارد شد ؟

رابطه پس‌ازمسندآید ، خواه رابطه‌ی حقیقی‌باشد ، مانند : **«است»**، **«بود»** ونظایر آنها ؛ و یامخفف که بصورت ضمیرمتصل بمسند الحاق شود ، مانند: تقی بیمار است ، ما برادریم .

برای رعایت ترتیب کلمات در جمله ، این مصراع از شیخ سعدی مثال خوبی است : **پادشاهی‌پسر بمکتب داد** . پادشاه : فاعل یا مسندالیه ، پسر : مفعول صریح یا بیواسطه ، بمکتب : مفعول با واسطه یا غیرصریح ، داد : فعل .

۶۵۹ـ در پارسی مصطلح گاهی فعل را برمفعول بواسطه مقدم دارند ، مانند : سال قحطی عمرشان را **دادند بشما** .

در سایر موارد نیز اغلب فعل را برسایر اجزای جمله مقدم دارند و آن بیشتر در پارسی مصطلح معمول است و درسخن فصحا کمتر دیده میشود ، مانند : تـو این بچه را ساکتش کن ذله‌ام کرد امروز ، یك همچو کاری اصلا فایده ندارد هیچ . (صادق هدایت) .

در جمله‌هایی که دلالت بشرح مطلبی بطور تفصیل شود ، غالباً فعل یارابطه‌را برسایر اجزای جمله مقدم دارند ، مانند: میز بزرگ ... که مملو بود از روزنامه ، مجله و آلبوم عکس . ایران مملکتی است زراعتی ؛ پیری است وهزار عیب وعلت .

این قانون عبارتست از موارد ذیل ...: وضع آن منسوب است با صفهبد مرزبان ... از ملوك طبرستان از آل باوند که سلسله‌ی معروفی است درتاریخ آن‌مملکت .

(قزوینی)

تبصره ــ نویسندگان قدیم غالباً قید زمان را درآغازجمله پیش از مسندالیه ومسند آورده‌اند ، مانند : **روزی** نوشیروان بشکار رفته بود .

(نصیحة‌الملوك غزالی)

وقتی دوصوفی بهم میرفتند . (قابوسنامه)

امروز چون ازقوت بازمانده‌ام بنای کارخود برحیلت باید نهاد .

(کلیله ودمنه)

دربعضی موارد مسند الیه را از قید زمان مقدم داشته‌اند ، مانند : انوشیروان **روزی** بوقت بهار برنشسته بود .

(نصیحة‌الملوك غزالی)

امروز قیدزمان گاهی‌مقدم وگاهی مؤخراست ، مانند : بهرام **امروز** بدبستان رفت ، **دیروز** خسروازتبریزآمد ، ایرج **فردا** بهمدان خواهد رفت ، ولی بهتر است که در اول جمله‌آورده شود ، مانند : **چون** مرا دید پنهان شد ، **وقتیکه** آمد بمن خبر بده ، **همینکه** مرا دید ایستاد ، مدتی در اروپا بود ، **هروقت** می‌آید از من پول میخواهد .

قیود وصف وحالت وچگونگی را هرقدرنزدیکتر بفعل بیاورند جمله شیواتر است ، مانند : چنگیز **بد** کرد .

هرگاه فعل مرکب باشد ، قید وصف و حالت را باید پیش از فعل آورند ، مانند رستم **مردانه** جنگ می کرد . پدرم **زیرکانه** جواب داد .

ممکن است که جزء فعل مرکب را پیش از قید بیاورند در این صورت قید مبدل بوصف و جزء اول فعل مبدل بمفعول می‌شود ، مانند : علی **جنگی مردانه** کرد . پدرم **رفتاری خردمندانه** دارد .

اجزاء فعل مرکب را هرقدر نزدیك‌تر بهم آورند ، جمله روان تر و شیواتر باشد ، مانند :

بازرگان درمعامله **سودبرد** . فلانکس در تجارت **زیان کرد** . که بهتراست‌از گفتن بازرگان **سود** در معامله **برد** و فلانکس **زیان** درتجارت **کرد** .

هرگاه بخواهیم مضمون جمله را بکسی یاچیزی نسبت بدهیم ، ممکن است آن کس یا آن چیز را بصورت مسند الیه بیاوریم ، مانند : **مسلمان** جان و مالش محترم است و **آدمی** عمرش عزیزاست، وممکن‌است آنهارا بصورت مفعول بیاوریم، دراین صورت رسم نویسندگان‌اینست که ضمیررااز‌جمله‌ی مسند حذف کنند وعلامت مفعول صریح را بر مسند الیه افزایند ، مانند **مسلمان را** جان و مال محترم است . **آدمی را** عمر عزیز است .

هرگاه مسند متعدد باشد علامت رابطه را در آخر باید آورد ودرضرورت شعر ممکن است که رابطه درمیان چند مسند ذکرشود ، مانند :

ترك دنیا و شهوت است و هوس　　　پارسایی ، نه ترك جامه و بس

هرگاه فعلی دارای دومسند الیه یا بیشتر باشد وآن مسند الیه‌ها ضمیرباشد ، ضمیررا تابع اخص باید آورد ، یعنی متکلم ، اخص از مخاطب ومخاطب ، اخص از غایب‌است ، مانند : **من** و **تو** و **او** این کاررا کردیم ، **تو** و **او** غذا خوردید .

من و **تو** غافلیم و ماه و خورشیـد
بر این گردون گردان نیست غافل

(منوچهری)

مفعول غیرصریح که باعلامت (را)ی اختصاص ذکرشود ، غالباً در صدر جمله وپیش از مسند ومسند الیه درآید . مانند : «اتفاق را طراری از پس این مرد همی آمد تا بگرمابه رود . »

(قابوسنامه)

ممکن است یك کلمه ، مسند الیه یا فاعل چند فعل باشد و در این صورت

مسند الیه را بعداز مسندها یاپیش‌ازآن آورند ، مانند :

گر بغریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد **پاره دوز**
ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد **ملك نیمروز**
(سعدی)

دربیت اول لفظ « پاره دوز » فاعل یا مسندالیه دوفعل است : «رود» و «سختی ومحنت نبرد»، وهمچنین دربیت دوم «ملك نیمروز» فاعل یا مسندالیه دو فعل است : «فتد وخسبد» . وممکن‌است یك کلمه ، مفعول دو فعل باشد ، خواه مفعول بواسطه باشد ، مانند :

بساط سبزه لگد کوب شد **بپای نشاط**
ز بس که عارف و عامی برقص بر جستند

در این بیت هم « پای نشاط » متعلق است به « لگد کوب شده » و هم متعلق به « برقص برجستند » . در این صورت قاعده این است که مفعول بواسطه میان‌دوفعل ذکرشود ، وخواه مفعول بی‌واسطه باشد ، مانند :

مرا **یك درم** بود و برداشتم بکشتی و درویش بگذاشتم
(سعدی)

۶۶۰ ــ پس‌وپیش‌شدن ارکان یااجزای جمله گاهی برای انحصار یا اختصاص یاتوجه یامبالغه درچیزی باشد ، مانند : **حکیم بوعلی سینا است** . مقصود اینست که حکمت اختصاص بابوعلی سینادارد ، وبرتراز وی کسی نیست ، و این معنی از جمله‌ی : **بوعلی سینا حکیم است** ، بدون قرینه فهمیده نشود . یا: ساکنان‌آبادان را اهالی شهرهای‌مختلف ایران تشکیل میدهند .

۶۶۱ ــ هرگاه دو فعل پی‌درپی در فاعل و زمان یکی باشند ، جایز است که فعل‌را بوجه وصفی بیاورند وواو عطف را حذف کنند . مثلا درجمله‌ی : خسرو آمد وکتابش را برداشت ، گویند : خسرو آمده کتابش را برداشت . ولی بهتر است که مانند قدما از بکار بردن افعال وصفی حتی‌المقدور خودداری کرد .

تبصره ـ قدما غالباً وجه وصفی‌را درمورد بیان حالت بکار میبردند نه‌درمعنی فعل، مانند: «مردی برلب دریا نشسته بود برهنه وموی **بالیده**».

(اسرارالتوحید)

«یکی‌از ملوك عرب رنجوربود درحالت پیری وامید اززندگانی‌قطع **کرده**».

(گلستان)

گاهی جمله‌هارا توسط واو عطف بیکدیگر پیوندند، مانند: حسن بمدرسه آمد ودرسش‌را حاضر کرد وپس‌ازآن به پرسش های معلم جواب داد.

گاهی واو عطف‌را حذف کرده جمله ها را با ویرگول یا نقطه‌ی مکث (،) بیکدیگر ارتباط دهند، مانند: مردان، زنان وبچه‌ها همه آمدند.

۶۶۲ ـ چنانچه جمله جمله دارای قید وصف وحالت وچگونگی و امثال آن‌باشد، همانطور که قبلا گفتیم‌هرقدر قیدرا نزدیکتر بفعل‌بیاوریم جمله‌شیواتر ورساترمیشود، خواه بسیط باشد خواه مرکب، مانند:

فرخنده **خوب** خیاطی میکرد، معمار **استادانه** کار میکند، میر عماد خط نستعلیق را **خوش** مینوشت.

۶۶۳ ـ هرگاه جمله‌یی بفعل **داشتن** تمام‌شود میتوان باافزودن «را»ی‌مفعولی بعد ازفاعل، آنرا بفعل **بودن** و **استن** تبدیل کرد، چنانکه درعبارت:

قارون‌ثروت بسیار **داشت**، گوییم: قارون‌را ثروت بسیار **بود**، دراین‌صورت کلمه‌ی قارون که درجمله‌ی اول‌فاعل بوده، مبدل بمفعول گشته است. ودر جمله‌ی: هرکاری راهی‌دارد. گوییم: هرکاری را راهی‌است.

۶۶۴ ـ **دستور جمله نویسی**: تا ممکنست باید جمله را کوتاه نوشت، و جمله هر چه کوتاه‌تر باشد شیواتر است. همواره باید از آوردن کلمات مرادف خودداری کرد، وباید فعل بسیط پارسی را برفعل مرکب از پارسی و عربی ترجیح داد، مثلا:

باید **بردن** را برحمل کردن، و **ستودن** را برتحسین کردن، و **بخشیدن** را

برعطا کردن، و**بخشودن** را بر**عفو کردن** و**گریختن** را بر**فرار کردن** و**گسیختن** را بر **پاره کردن** و**گریستن** را بر**گریه کردن** و**گشودن** را بر**فتح کردن** ترجیح داد، و حتی المقدور باید از بکار بردن قواعد دستوری عربی در پارسی احتراز جست مثلا : باید از آوردن علامت مصادر عربی چون : «**ـیت**» بآخر کلمات پارسی پرهیز کرد و بجای : **دوئیت** ، **خوبیت** و امثال آنها که بغلط در پارسی متداول شده ؛ دویی، خوبی، گفت. و نیز باید از بکار بردن کلمات غلطی چون : **نزاکت** و **فلاکت** که از **نازك** و **فلك** زده باعلامت مصدر عربی بکار میرود خودداری کرد .

۶۶۵ـ دیگر آنکه تنوین را ابداً در کلمات پارسی نباید بکار برد، و بجای: **ناچاراً، دوماً، سوماً، زباناً، جاناً، تلفناً، تلگرافاً**، باید : **بناچار، دوم، سوم، زبانی، جانی، تلفنی، تلگرافی**، گفت .

۶۶۶ ـ از ترکیب حرف نفی عربی با کلمات پارسی باید خودداری کرد ، چنانکه بجای : **بلادرنگ** : **بی‌درنگ** ، باید گفت . حتی در مورد کلمات عربی – الاصل نیز بهتر است حرف نفی پارسی بکار بریم . مثلا : بجای : بلا تأمل: بی‌تأمل باید گفت .

۶۶۷ـ ازآوردن صیغه‌ی مبالغه‌ی عربی، در کلمات پارسی باید احتراز جست . مثلا: بجای : **کفاش، نراد** ، باید : **کفشدوز ، نردباز گفت** .

۶۶۸ ـ ازآوردن حرف تعریف عربی باید احتراز جست و نمیتوان در پارسی مثلا : **حسب‌الفرموده . حسب‌السفارش یا حسب‌الفرمایش گفت** .

۶۶۹ ـ جمع بستن کلمات پارسی بانواع جمع عربی از قبیل : **اساتید ، فرامین ، دساتیر ، اکراد ، الوار ، اتراك ، باغات ، میوه‌جات** غلط است و بجای آنها باید :

استادان ، فرمانها ، دستورها ، کردان ، لران، ترکان، باغها، میوه‌ها ، گفت .

۶۷۰ ـ **وجه وصفی**: وصف آنست که چگونگی فاعل یا مفعول یا کیفیت فعل را بطور حکایت از گذشته بیان نماید . مانند این غزل حافظ :

در سرای مغان رُفته بود و آب زده
نشسته پیرو صلایی بشیخ وشاب زده

سبو کشان همه دربند کیش **بسته کمر**
ولی ز طرف کله **خیمه برسحاب زده**

فروغ جام و قدح **نور ماه پوشیده**
عذار مغبچگان **راه آفتاب زده**

الی‌آخره ـ دراین ابیات کلمات : **رُفته وآب زده** وصف درسرای مغان‌است **و نشسته وصلایی بشیخ وشاب زده** وصف پیر ، **و بسته کمر و خیمه بر سحاب زده** ، وصف **سبو کشان** و همچنین وصفهای دیگر هر یك توصیف چیزی است تا آخرغزل .

گاهی وصف بجای آنکه کلمه‌ی ساده یا مرکب باشد ، یك عبارت است که بافعل یا افعالی بصورت اسم مفعول ؛ برای بیان‌حال فاعل یامسندالیه یامسند استعمال میشود . مثل‌این عبارت ازقابوسنامه :

«**شنیدم که پیری گوژ پشت صدساله ، سخت پشت دوتا کرده ، برعکازه‌یی تکیه کرده** همی رفت» . یعنی‌پیری میرفت ، درحالیکه پشت دوتا کرده وبرعکازه‌یی تکیه کرده بود .

این مثالها که گذشت ، طریق بکار بردن وجه وصفی است . ولی امروز میان عبارت وصفی و فعل ، یك واو عطف میآورند که بکلی معنی وصفی جمله را ازمیان میبرد، چنانکه‌میگویند:قلم دردست**گرفته و نوشتم** : که درست‌نیست‌وباید‌بگوییم: قلم دردست **گرفته نوشتم** ، یعنی: بدون استعمال واوعطف .

باید دانست که وصف همیشه بصورت اسم مفعول نیست و گاهی بصورت صفت مطلق و نیز صفت حالیه استعمال میشود ، مثلا : « جمشید **مست وفریاد زنان** از در درآمد ». که **مست** ، صفت مطلق ، و **فریاد زنان** صفت حالیه است .

بسیاری ازاوقات اگر بجای **فعل** وصفی فعل کامل را استعمال کنیم جمله‌ی ما

شیواتر ودرست‌تراست ، مثلا بجای آنکه بگوییم . چراغ را **برداشته،** روشن کردم میتوانیم بگوییم . « چراغرا **برداشتم** وروشن کردم ». چنانکه فصحای ما نیز همین کاررا کرده واز تتابع افعال بیمی نداشته‌اند ، مانند :

«کاروانی را درزمین یونان **بزدند** ونعمت‌بیقیاس **ببردند** ، بازرگانان گریه وزاری **کردند** وخدای وپیغمبررا شفیع **آوردند** ، فایده **ننمود**».

(گلستان سعدی)

بنابراین هرگاه دوفعل پی‌درپی درفاعل وزمان یکی‌باشد جایز است که فعل اول را بوجه وصفی بیاورند ، و واو عطف را حذف کنند ، مانند : قلم در دست **گرفته نوشتم** ، که درفوق بیان‌شد .

چنانکه گفته شدقدماغالباًوجه‌وصفی‌را درمورد بیان حالت بکار میبردندنه در معنی‌فعل، مانند : « مردی برلب دریا نشسته بود ، **برهنه وموی بالیده»** .

(اسرارالتوحید)

«یکی‌ازملوک‌عرب رنجوربود **درحالت پیری‌وامید اززندگانی‌قطع کرده**».

(گلستان سعدی)

۶۷۱ ـ گاهی جمله‌ی وصفی بصورت صفت حالیه بکار رود ، مانند : گردش‌کنان روانه شدیم .

در جمله‌ی وصفی مسندالیه غالباً با فعل مطابقت کند ، مانند : مشکان وارد اطاق شده گفت : « مجله‌ی سخن از بعضی **دانشمندان** درخواست کرده بوده که **لطف کرده** عقیده‌ی خودرا (در این باب) **بنویسند** »، در اینجا « دانشمندان » که مسندالیه است بافعل «بنویسند» که جمع است مطابقت کرده است .

گاهی بدون آنکه وجه وصفی بکار رود جمله دلالت بر وصف کند ، مانند : «مراد قلیان‌آورد ودست بسینه کنار ایستاد»، «زنی‌بچه بیغل‌وارد شد».

(صادق هدایت)

وصف ممکن‌است یک کلمهٔ باشد، دراین حال ، وصف فاعل و مفعول «صفت»

بامضاف‌الیه ووصف فعل « قید» خوانده می‌شود . اما گاهی وصف « عبارت » است ، یعنی مجموعه‌ی چند کلمه است بافعلی که بصورت صفت «مفعولی (اسم مفعول) آورده می‌شود ، مانند : «من‌خودآن پیر تو را دیده‌ام ، بزمین کنعان ؛ برسر بالایی نشسته می گریست .»

(تفسیر تربت جام)

دراینجا عبارت : «برسربالایی نشسته» وصف است وچگونگی فعل گریستن‌را بیان میکند یعنی درحالی که برسربالایی نشسته بود .

وهمچنین ممکن است آنرا وصف فاعل یعنی «پیر» بدانیم . مثال دیگر:

شراب خورده و خوی کرده می‌روی بچمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

(حافظ)

دوعبارت : «شراب خورده» و «خوی کرده» وصف است ، یابرای فاعل مقدر ، یابرای فعل «میروی» .

استعمال عبارت وصفی غالباً برای کوتاه کردن مطلب است یعنی بجای آنکه معنی مقصود درچندین جمله بیان‌شود وباضمه یا واو عطف بهم ارتباط یابد ، یك یا چند جمله‌را وصف جمله‌ی دیگر قرار می‌دهند ، و از مجموع آنها جمله‌ی واحدی می‌سازند . اگر عبارت های وصفی یك جمله متعدد باشد ، میان آنها تاچهار حرف عطف می‌آید ، همچنانکه برای چندین وصف ساده نیزعطف ضروری است ، مانند : «هوشنگ ، چابك وشادوخندان ازراه رسید .» همچنین می‌توان نوشت : « هوشنگ دست و رو شسته و لباس پوشیده ازراه رسید .»

اما آوردن «واو» عطف میان عبارت وصفی وفعل غلط وبی معنی‌است ؛ چنانکه نمی‌توان گفت‌ونوشت: «هوشنگ چابك وشادوازرامرسید !»ودرست نیست که‌بنویسیم: «هوشنگ‌دست وروشسته وآمد !»

نکته‌ی دیگرآنکه فعل یاجمله‌ی وصفی‌را نباید باجمله‌های معطوف که‌جزئی

ازافعال آنها بقرینه‌ی فعل دیگر حذف شده‌است اشتباه کرد .

هرگاه‌دویاچند جمله که فعل همه‌ی آنها ازافعال مرکب‌باشد وازپی‌یکدیگر درآیند ، برای پرهیزاز تکرار ، جزء آخر بعضی از آنها را می توان بقرینه حذف کرد ؛ یعنی دراین عبارت : «من بارها بمازندران رفته‌ام و در کنار دریا نشسته‌ام و اززیبایی طبیعت لذت برده‌ام» می‌توان نوشت : «من بارها بمازندران رفته و در کنار دریا نشسته واززیبایی طبیعت لذت برده‌ام .» دراینجا جزء «ام» ازآخر دوفعل حذف شده است . وچون قرینه‌ی نزدیك وجود دارد فهم معنی دشوارنیست وخللی بعبارت وارد نمی‌آید .



قسمت چهارم

در پیشاوندها و پساوندها

پیشاوندها و پساوندها

۶۷۲ـ این دو کلمه برابر با Prefix و Suffix زبانهای اروپایی‌است .
و آنها عبارت از ادوات مفرد یا مرکبی هستند که باول یا بآخر کلمات افزوده میشوند و درمعنی‌آنها تصرف میکنند ، و اگر در جلوی کلمه‌یی قرار گیرند، آنها را : **پیشاوند** ، و هرگاه بآخر کلمه‌یی درآیند ، آنها را : **پساوند** گویند.
در این فصل ما پیشاوندها و پساوندهای عمده‌ی زبان پارسی‌را به‌ترتیب‌حروف الفبا بطور اجمال میآوریم . نخست ازپیشاوندهاآغاز میکنیم ، وسپس به پساوندها میپردازیم ، وتحقیق دربارەی‌آنها را برساله‌یی جداگانه موکول میکنیم .

پیشاوندها

۶۷۳ـ آ : این پیشاوند در پارسی باستان بمعنی : رسیدن یا حاضر شدن در مکانی است و در بعضی ازفعلهای پارسی هنوز زنده است ، مانند :

آـ مدن آـ راستن ، آـ رامیدن ،آـ وردن ، آـ سودن .

پیشاوند : آ ، گاهی بصورت حرف وقایه وواسطه در بعضی از کلمات مرکب چون : **لبالب** (لب ـآـ لب)،**دستاسنگ** (بمعنی : فلاخن) دیده میشود ۱.

۶۷۴ـ**آل**: سرخ‌نیمرنگ‌را گویند. درزبان‌ترکی‌هم باین‌معنی‌آمده است ۲ .

آلاله : لاله وشقایق .

آل طمغا : مهرپادشاهان ترک که با مرکب سرخ برفرمانها نقش میکردند .
این کلمه ترکی است ، وظاهراً اصل‌آن : « التون طمغا » بوده است و آلتون درترکی بمعنی طلا وزر است .

1– Darmesteter Etudes Iraniennes P . 299

۲ـ برهان قاطع باهتمام دکترمعین ، ماده‌ی : «آل» . و قاموس ترکی شمس‌الدین سامی ، ماده‌ی : «آل» .

آلگونه ، آلغونه : مرکب است از آل(سرخ) ، گونه (رنگ). بمعنی : غازه و سرخی زنان.

۶۷۵ـ **آ :** علامت نفی است، مانند : **آـ کندن** : پر کردن که ضد کندن است، آهو (آ + هو) بمعنی عیب و ناخوب ؛ چه «هو» بمعنی خوب است .

۶۷۶ـ **ابی** : که در پارسی باستان است . در پارسی تبدیل به « او» و « اف » شده ، مانند : **اَو ـ روختن، اوروختن، افسوس** : (افروختن، افسوس)[1]

۶۷۷ـ **اَپ** Apa : **بمعنی** : دور کردن . و در پارسی تبدیل به « اف » شده است ، مانند :

افکندن ، مرکب از اَپ + کن. افروختن ، افسردن

اَفگانه : بچه‌ی نارسیده که از شکم سقط شود .

۶۷۸ـ **اَن :** علامت نفی بمعنی : **نا ، و بی : انوشه بمعنی:** بیمرگ، مرکب از : ان (نا) و: اوش (هوش ، مرگ).در پارسی نیز لفظ **هوش** گاهی بمعنی مرگ بکار رفته ، مانند :

ورا **هوش** در زابلستان بود   بچنگ یل پور دستان بود

(فردوسی)

انوشیروان : روان بیمرگ ، **انیران** : بیگانه و غیرایرانی .

نوش دارو (دراصل : انوش دارو) داروی بیمرگی . تریاق ، پادزهر.

اناهید : یعنی پاك ونیالوده ، مرکب از : ان (نا) و : آهیته (آلوده) .

اَن آیین : بی‌قاعده و برخلاف رسم وآیین، این اصطلاح درترکی آذربایجانی بکار میرود و پیداست که ازبقایای لغات قدیم ایرانی درآن‌لهجه است .

۶۷۹ـ **اندر، در :** وقتی پیشاوند است که بر سر فعل درآید [2] ، مانند : اندر آمدن : **درآمدن** ، اندرشدن : **درشدن**. **اندر** یافتن : **دریافتن،اندر**بایست : ضروری ، **اندر خور** : **در خور** (سزاوار) ، **اندر** ـ وای : هوا (معلق) .

1- Darmesteter' P. 300

2- Darmesteter' P. 204

صورت دیگر آن **اندرواژ** ، و **اندواه** است .

در اوستا کلمه‌ی : «وایو **Vayu**» فرشته‌ی پاسبان هواست ، و اندروای در پارسی بمعنی : معلق درهوا میباشد .

۶۸۰ـ **اوپه Upa** : این پیشاوند در پارسی به : «پ» تبدیل شده است [1] ، مانند : **پگاه** : صبح‌زود ، **پدید** : پیدا وآشکار .

۶۸۱ـ **اوز** : این پیشاوند در کلمات زیرمانده است [2] :

زنودن ،**زنوییدن** : ناله کردن ، و زوزه کشیدن .

زدودن ، **ازدودن** : پاك کردن ، ازاله کردن .

آزمودن : اندازه گرفتن ، تجربه کردن .

۶۸۲ـ **اوَ Ava** : بمعنی پایین ، و بطرف پایین ، در پارسی تبدیل به «اف» و «او» شده ، مانند : **افتادن** ، **اوباشتن**، **اوباردن** ،**گوارذن**، **فاردن** : پر کردن ، بلعیدن ، هضم کردن .

۶۸۳ـ **ب** : این پیشاوند درافعال برای مبالغه وتأکید ، ودراسماء برای اتصاف وساختن صفت بکار رود . در افعال، مانند : **بجنب** ، **بدو** ، **بخور**، **بزن** ، **بگیر** ، **بچاپ** [3].دراسماء ، مانند : بخود ، به‌بیم ، بهوش ، بشکوه ، بداشتن (امتدادیافتن) باندام (مناسب) . بخرد ، بستوه .

۶۸۴ـ **با** :این‌پیشاوندبرای‌معیت‌واتصاف‌است،مانند: **باخرد**، **باهنر**، **باانصاف** ، **باادب** و **با فهم** .

۶۸۵ـ **باز**: این پیشاوند برسرفعل‌آید و چند معنی دارد :

۱ـ کاری که در دنبال کار دیگر انجام گرفته باشد ، مانند : رفت و **بازآمد** ، برد و **بازفرستاد** ، **باز** گرفت ، **باز** خرید ، **باز**گفت . باز دانستن (تمیزدادن) .

۲ـ کاری که ، پس در پی انجام گیرد ، مانند : سرای را بازدید کرد ، از گناهکار **بازخواست** کرد .

1،2 – Darmesteter، P.304،302،300

۳ـ آقای خراسانی : سینه‌ی مبالغه‌ی،مجله‌ی دانش سال اول شماره ۱۲ .

۳- بمعنی **پس**،**بر**، **دربر**،**دار** ، مانند : مرا ازکار **بازداشت** ، ازگفته‌ی خود **بازایستاد** ، بچه را ازشیر **بازگرفت** ، ازرفتن سر **باززد** ، **بازداشتن** .

۴- اینکه‌آن کاردوباره‌انجام گرفته‌باشد،مانند: **بازنگریستن**، بازجستن (۱).

۶۸۶-**بر** : اگر پیشاوند باشد ، با فعل بکاررود ، مانند :

برداشتن ، برگرفتن ، برآمدن ، برآوردن ، برشدن ، برشکستن ، بردمیدن ، برکندن ، برآغالیدن ، برانگیختن، برآمیختن ، برآهنجیدن، برکشیدن ، برگاشتن، برگردانیدن ، برچیدن، برآشفتن، برگزیدن، برانداختن ، برافراختن ، برخاستن ، برخوردن (به) . برداشت ، برخورد .

حرف بر ، درزبان‌پهلوی : اَپَر: Apar و درشاهنامه‌نیزگاهی، اَبَر : Abar آمده است .

بر -گاهی اسم باشد و بمعنی سینه است، مانند : او را در بر گرفت. کلمه‌ی « برابر » که بمعنی : مقابل و روبروی است ، از این معنی حکایت می کند .

گاهی صفت است ، مانند : مقام برتر یافت ، به بهشت برین‌شتافت .

گاهی حرف اضافه‌است ، و معنی «روی» دارد ، مانند : شاه بر تخت نشست .

گاهی بمعنی : «علیه» عربی‌است ، مانند : براوشوریدند ، برمن‌خرده گرفت.

گاهی بمعنی «عهده» می‌آید ، این برمن است که قرض تورا اداکنم (۲) .

۶۸۷- **پُل** : پیشاوندی است بمعنی: کثرت و درکلمات ذیل دیده شده است :

پلکامه : بسیارکام ، پرمدعا . **پلناك** : پرآشوب و پرغوغا .

پلغنده ،**پلنده** : بر بالای هم نهاده .

یکی از تصرفات ایرانیان درکلمات عربی ، این است که همزه‌ی «ابو» را

1-Darmesteter . p . 205

۲- ایضاً دارمستتر ، ص ۲۰۴ و نیز رجوع کنید به زبان پاك مرحوم کسروی : ص ۶۷ و ۵۷.

از ابتدای کنیه‌های عربی حذف میکنند ، و **ابوالحسن** ، **ابوسعید** را **مثلا : بوالحسن** ، **بوسعید** میگویند . از اینجا جمعی در کلمات **بلهوس** ، **بلعجب**، **بلفضول** باشتباه افتاده ، آنها را مخفف : **ابوالهوس** و **ابوالعجب** و **ابوالفضول** پنداشته‌اند . غافل از آنکه عرب : **ابوالهوس** و **ابوالعجب** و **ابوالفضول** نگفته است. واگر ترکیب این سه کلمه عربی میبود ؛ در آثار نویسندگان دانشمند پارسی بصورت غیرمخفف هم دیده میشد ، چنانکه : ابوالحسن‌وبوالحسن، بوسعیدوابوسعید بهر دو وجه دیده میشود ، چنانکه در بالا گفتیم ، جزء اول این کلمات که « بل » باشد ، پارسی وادات تکثیر است (۱).

۶۸۸ـ **بی**: این پیشاوند از ادوات نفی است ، و در پارسی «**ابی**» نیز آمده است ، مانند : **بی**‌گمان ، **بی**‌بیم ، بیگناه ، بیابان ، بیکار ، **بی** خویش ، بیدل ، بیگاه (۲)، **بی**‌کس ، بی اندام (نامتناسب وبی‌قواره) .

۶۸۹ـ **بیرون** : هرگاه با فعل بکاررود ، پیشاوند ومخفف‌آن **برون** است(۳)، مانند : **بیرون**‌آمدن ، **بیرون** کردن ، **بیرون**‌آوردن ، **بیرون** بردن .

بن : پیشاوندمکان و محافظت ، مانند : بنیاد ، بنلاد ، بنوره .

۶۹۰ـ **پَتی** : Pati ، این پیشاوند که در پارسی باستان بمعنی : بجلو آمدن است در پارسی بصورت‌های مختلف **ذیل** است :

پاد : **پادشاه** ، **پذ** : **پذیرفتن** ، **پژ** : **پژمردن** ، **پی** ، پیمودن ، پیمان ، **پش** : **پشیمان** ، **پادافره** ، **پاداش** ، **پاداشن** ، **پازهر**.

کلمات : **پاداش** ، **پادزهر**، **پاسخ** ، از ترکیب با پیشاوند «پاد» که‌در این کلمات معنی ضد دارد ، پیدا شده است (۴).

۶۹۱ـ **پَرا** : این پیشاوند در پارسی باستان بمعنی : همراه بردن است و در

۱ـ نقل از نامه‌ی فرهنگستان ، سال دوم شماره‌ی اول ص ۳۱ ، املای پارسی خطابه‌ی مرحوم بهمنیار . ۲ـ دارمستتر ص ۳۰۶ . ۳ـ ایضاً ص ۳۰۵.

۴ـ دارمستتر ص ۳۰۱ .

پارسی تبدیل به «پر» شده است . مانند . پرداختن ، پراکندن (۱) .

۶۹۲ ـ پُر: از پیشاوندهای کثرت است و غالباً برسر اسم درآید ، مانند :
پر خرد ، پر گهر، پر هنر ، پر مایه ، پرابُر ، پر آشوب ، پر ماه (بدر ، ماه‌تمام) .
پر خور، پر پشت.

۶۹۳ـ پس،مانند: پس انداز، پس مانده، پساچین، پسادست، پس‌افتاده، پس‌شام.

۶۹۴ـ پیش : بمعنی جلو ، و با اسم و فعل هر دو ترکیب شود (۲) ، مانند :
پیش آمدن ، پیش آوردن ، پیش افتادن ، پیش کشیدن ، پیش بردن ،
پیش گرفتن ، پیشگام ، پیشکش ، پیشکار ، پیشخوان ، پیشخور ، پیشرفت .

۶۹۵ ـ خر : در پارسی بمعنی : حیوان معروفی است که بعربی آنرا حمار گویند ، چون پیشاوند باشد ، بمعنی : بزرگ بکاررود ، مانند :
خرپشته، خربیواز(شبپره‌ی‌بزرگ)،خرچنگ،خرسنگ (صخره) ، خرگاه، خرکمان ، خرنای ،خرکمان ،خرمگس ، خرگوش.

۶۹۶ ـ در : در آموختن ، درآوردن، دررسیدن : در رفتن ، در گذشتن ، در گرفتن، درماندن، در کردن ، درساختن ، دریافتن ، درکشیدن ، دریازیدن (آهنگ کردن) ، درآمد ، درگیر .

۶۹۷ ـ دُژ،دُش ، این‌دوپیشاوند ازیك ریشه‌اند، وبمعانی: بد،شرور و زشت بکاررفته‌اند (۳)، مانند : دسروب (دشروب) : بدنام ، دژخیم، دژخوی: دشخوی ، دژخدایی ، دشخدایی (بی‌نظمی) ، دژم ، دژکام، دشکام ، دژآگـاه (نادان ، بداندیش ، بدآگاه) دشنام ، دشوار ، دشمن (بدمنش) ، دشیاد (یاد بد ، غیبت) ، دژآلود (خشمگین)،دژبرو (اخمو، بداخم، دراصل : دژابرو) ، دشویر (بدحافظه) دش کوشن (ذم) ، دشخت (بدقول) ، دژ آهنگ (بدنیت) .

۶۹۸ـسر،مانند: سراسیمه، سرآغاز، سرانجام، سرباز، سربلند،سرپنجه ،سرچشمه

۶۹۹ـفر ،بمعنی‌پیش،جلو،بسوی،مانند: فرمان، فرهنگ، فرسوده، فرپرك، فرواز

۱ـ دارمستتر ص۳۰۱ ۲ ، ایضاً ص۳۰۵ ۳ ـ ایضاً ص ۲۰۲

۷۰۰ ــ **فرا** : این پیشاوند بمعنی : «فراز»است (۱) ، و در زبان پهلوی دیده نمیشود ، واز مختصات پارسی دری است ، مانند :

فراآمدن ، **فرا**افکندن، **فرا**گرفتن ، **فرا**هم کردن ، **فرا**رفتن ، **فرا**رسیدن ، **فرا**گفت آمدن (بسرسخن بازشدن) ، **فرا**مایه، **فرا**خور ، **فرا**دست :

۷۰۱ ــ **فراز** : این پیشاوند از حرکت بجلو یا بسوی‌بالا حکایت کند (۲) ، مانند :

فراز آوردن ، **فراز** کردن (بستن) ، **فراز** آمدن ، **فراز**دادن .

۷۰۲ ــ **فرو، فرود**: این دوپیشاوند از یك ریشه و بمعنی پایین است (۳) ، مانند :

فرو شدن ، **فرود** آمدن ، **فرو** گذاشتن ، **فرو** بردن ، **فرو** نشستن، **فرو**تن، **فرو** داشت ، **فرو** مایه ، **فرو** هشتن ، **فرو** نشاندن ، **فرو** رفتن ، **فرو** کـوفتن ، **فرو** ایستادن ، **فرو** مولیدن (عقب‌کشیدن ، باهم شدن) .

۷۰۳ــ **کم**: پیشاوندقلت است ، مانند:**کم**زور، **کم**مایه، **کم**بضاعت، **کم**تجربه.

کد : بمعنی ده و خانه وگاهی پیشاوند است :**کد**خدا، **کد**بانو ، **کد**یور .

۷۰۴ ــ **نا** : پیشاوند نفی ودرعین حال اتصاف است ، مانند :

نا اهل ، **نا**مهربان ، **نا** کرده ، **نا**فرمان ، **نا**بود ، **نا**چار ، **نا**امید، **نا**شناس، **نا**پسند ، **نا**رس ، **نا**کس، **نا**مرد ، **نا**دان ، **نا**هموار، **نا**رو، **نا**بیوسیده(غیرمنتظره)،

نره : علامت مذکر ومجازاً پیشاوندافراط است : **نره**غول، **نره** خر، **نره**گدا .

۷۰۵ــ**نی(ن)**: بمعنی فرودوپایین، مانند : نهادن ، نشستن ، نمودن ، نوشتن ، نوردیدن .

۷۰۶ ــ **وا** : این پیشاوند ازادوات اعاده وبمعنی «**باز**» است ، و برسرافعال درآید (۴) ، مانند :

وا کردن (باز کردن) ، **وا**بردن (پهن کردن خمیرنان) ، **وا** چیدن (باز

۱ــ ایضاً دارمستترص۳۰۵ . ۲ــ ایضاً ص۳۰۵ . ۳ــ ایضاًص۳۰۵ . ۴ــ ایضاًص۳۰۶

چیدن) ، **واخوردن** ، **وارسی** ، **واگیر** ، **وادید** (پدید) (۱) ، **واداشتن** ، **وازدن** ، **واگذاشتن** . گاهی «وا» بمعنی «به» است ، مانند : **واپس**

۷۰۷ـ **ور** : این‌پیشاوند همان «بر» است ، که حرف «ب» به «واو» تبدیل‌شده است ، مانند :

ورانداز (برانداز)، **ورافتادن** ، **ورپریدن** ، **ورجستن** ، **وررفتن** ، **ورشکستن** ، **ورمال** ، **وردست** (۲) .

۷۰۸ ـ **وی Vi** : این‌پیشاوند تبدیل به «گ» پارسی گردیده است (۳)، مانند: **گزیدن** (انتخاب کـردن) ، **گذاشتن** ، **گذشتن** ، **گداختن** ، **گشادن** ، **گسستن** ، **گماشتن** ، **گمیختن** (آمیختن) ، **گمان** ، **گریختن** ، **گوا** (شاهد) ، **گناه** .

۷۰۹ ـ **ها** : این‌پیشاوند ازروی لهجه‌های قومس وری در کتابت‌آمده وبسیار نادر و کمیاب است ، مانند : **هاگیر** ، **هاده** ، **هارو**: (بگیر، بده، برو). این‌پیشاوند درلهجه‌های روستایی ری وسمنان ودامغان وخوانسار و شمیران هنوز متداول است . در کتاب اسکندر نامه از تألیفات قرن پنجم هجری، این پیشاوند زیاد بکار رفته است (۴).

۷۱۰ ـ **هم** : این پیشاوند غالباً بصورت : «اَن» درزبان پارسی‌دیده‌میشود(۵)، مانند :

انباشتن(پر کردن)، انگاشتن . انجمن، اندام، انباز (همباز وشریك)، انبودن (بربالای هم‌چیدن).

۷۱۱ـ **هم** : این پیشاوند بمعنی: «با ، و موافق ، و یکجا » باشد ، مانند : **هم آواز** ، **همکار** ، **همتا** ، **همتك** ، **همسایه** ، **همزاد** ، **همراه** ، **همراز**، **هموار**، **همشیره** ، **همشکم** (دوقلو) ، **همبوی** ، **همبر**، **هم آورد** : هم + آورد (جنگ) ،

---

۱ ـ سبك‌شناسی ج۱ص۳۹۰ . ۲ـ برهان قاطع باهتمام دکترمعین ماده‌ی: ور . ۳ـ دارمستتر ص۲۰۲ . ۴ـ مرحوم بهار، سبك‌شناسی ج۱ص۳۴۲ هج۲ص۱۲۸ . ۵ـ دارمستترص ۳۰۱ .

هم شهری ، **هم** پدر، **هم**وطن ، همیالی (همالی) : خصومت ، **هم**پرسگی (مصاحبت) ، **هم**پشتی کردن (حمایت کردن) . **هم**بستر، **هم**مکتب ، **همباز** ، **همدل**، **همدست**.

۷۱۲- **هو Hu** : این پیشاوند بمعنی : خوب است . در زبان پارسی تبدیل به حرف «خ» مضموم‌شده ، مانند : **خرم** ، **خجسته** ، **خجیر** .

گاهی آن بصورت اصلی درپارسی بکار رفته‌است ، مانند: **هوسروب** (نیکنام)، هنر ، هژیر : هو + چیهر (نژاد) بمعنی :خوب نژاد (۱) ، **هوبخت** (خوشبخت)، **هو**نامی(خوشنامی) ، **هوپره**(هو+پره) نیکورفتار (۲)؛

پساوندها

۷۱۳ - آ : این‌پساوند برچند گونه است :

۱- **الف‌ندا** ، مانند : شها ، شهریارا ، بزرگا، یارا، خدایا .

۲- **علامت تعجب و کثرت** ، مانند : خوشا، بسا، خرما .

۳ - **علامت صفت مشبهه** ، که بآخر فعل امردرآید ، مانند : **گویا بینا** ، **شنوا** ، **رسا** ، زیبا ، **تخشا** (کوشا ، باانرژی) .

۴- **الفی که صفت را تبدیل به‌اسم میکند** ، مانند : گرم : **گرما** ، فراخ : فراخا ، پهن: **پهنا** .

۵ - **الف دعا** ، مانند : مبادا ، بماندا ، بشودا .

۶- **الف زاید** ، که بآخر اسمها وبعضی‌از افعال چون : «گفت» ، الحاق شود، مانند :**گوهرا وگفتا** .

۷۱۴ - **آب**: این‌پساوند مخصوص نامه‌های خاص‌است و ربطی بآب آشامیدنی ندارد ، مانند :

سهراب ، مهراب ، رودابه وسودابه(۳) .

همچنین**آب**:پساوندی است که‌بمعنی‌آبادی وشهراست، مانند:**خنداب**، **تلخاب**،

۱- دار مستترص۳۰۲ .
۲- عبدالحی حبیبی افغانی : چندکلمه ازلهجه‌ی هروی (مجله‌ی یغما سال پانزدهم).
۳- دار مستترص۲۹۸ .

گرماب، اندرآب، فارياب .

۷۱۵ ـ آباد : این‌پساوند کلمه‌ی مستقلی‌است که بآخراسمها افزایند تادلالت برمکان مسکون کند که بتوسط کسی یاچیزی معمور شده‌باشد، مانند :حسن آباد ، علی‌آباد ، مبارك‌آباد ، صالح‌آباد ، عشق‌آباد، خرم‌آباد .

۷۱۶ـ آك: از این پساوند ، معنی یك نوع نسبت واتصاف فهمیده شود (۱)، مانند : سوزاك، پوشاك ، خوراك، تپاك ، (ازتپیدن) ، فناك (ازفغ، بمعنی بت) ، فژاك (از: فژ، بمعنی: چرك) ومغاك (ازمغ، سوراخ عمیق).

۷۱۷ ـ آسا : پساوند مشابهت است ، وبرای‌ساختن‌صفت‌ازاسم‌بکار رود(۲)، مانند : شیرآسا ، پلنگ آسا ، پیل‌سا ، وفیلسا ، مهرآسا ، بهشت آسا .

۷۱۸ـ آل: پساوند اتصاف است (۳) ، مانند : چنگال ، از چنگ ، دنبال ، ازدنب ، کوپال ، پنجال (پنجه) ، ریچال ، کنجال ، خنکال ، کودال .

۷۱۹ ـ آن :پساوند آن برچند گونه است(۴):

۱ ـ علامت صفت حالیه است ، مانند : نالان ، گریان ، گندان ، دوان ، گریزان ، دمان ، خندان ، ارزان ، گنجان (از گنجیدن).

۲ـ علامت نسبت پدری است ، مانند : اردشیر بابکان، خسروقبادان، اشکان.

۳ـ علامت‌الحاق ، مانند : وردان ، محلان ، فنلان ، ومنودان .

۴ـ علامت جای ومکان است، مانند : گرگان(کشور گرگها)، گلپایگان، دیلمان ، توران، خزران ،آران ، تالشان ،تهران (جای‌گرم) شمیران (جای سرد).

۵ـ گاهی بآخر قید زمان‌آید ، مانند : شامگاهان ، بامدادان ، بهاران .

۶ـ پساوند اتصاف است ، مانند : بیابان ،کوهان ، پایان .

۷۲۰ـ آنه: ازجمله‌پساوندهای مشابهت ولیاقت‌است(۵)، مانند: خردمندانه، دیوانه ، شاهانه ، بزرگانه ومنانه .

۱ـ ایضاً ص۲۷۳ . ۲ ـ دارمستترص ۲۶۵ . ۳ـایضاًص۲۹۸ .

۴ـایضاً ص۲۶۶. ۵ـ ایضاًص۲۷۱.

۷۲۱ـ **آور** : پساوند اتصاف ، مانند : دلاور ، جنگ‌آور ،تناور، کندآور، ناماور (رك : ور) .

۷۲۲ـ **ام** : این پساوند **علامت عدد ترتیبی** است ، مانند : یکم : دهم ، صدم، هزارم ، پنجم .

۷۲۳ ـ **انه** Ana ، پساوند اتصاف : این پساوند در پارسی تبدیل به **ان**An شده است(۱) ،مانند:روزن، انجمن، میهن، هاون،گردن، بهمن، دژن ، خلن، سوزن، روشن، چمن.

۷۲۴ ـ **اند:** And و انـده : این پساوند غالباً عمل **صفت فاعلی** را انجام می‌دهد (۲) ، مانند :

برند : پرنده ، چرند : چرنده ، زنده ، بنده ،گزنده ، زننده .

درپارسی ازپساوند مزبور گاهی صفاتی ساخته‌اند ، مانند : غمنده ، شرمنده، زیبنده ، فرخنده .

۷۲۵ ـ **اندر:پساوند اتصاف** بهغیر: مادراندر،، مااندر، پدراندر، پداندر، خواهراندر ، برادراندر ، (یعنی نامادری وناپدری وناخواهری وغیره) .

۷۲۶ ـ او U :این‌پساوندچندمعنی دارد (۳) :

۱ برای بیان **مبالغه درعیبی** است ، مانند :

آب‌لنبو، اخمو،ترسو، خپلو،چرو، جیغو، دمو ،ریشو،شکمو، غرغرو ،کرمو ،

۲ـ برای‌تصغیراست: یـارو، نیکو، پسرو ، خواجو ، کردو ، چشمارو .

۲ـ مخففوان پساوند مکان : باکو (جای بغ) ،حسنو ، میشو ، خیاو.

۳ـ **علامت تأنیث** است ، مانند : بانو (بان بمعنی : صاحب و آقا) ، زائو.

۴ـ گاهی برای نسبت است ، مانند : پتو (منسوب بهپت بمعنی موی بزو پشم)

۷۲۷ ـ **اون** : این‌پساوند درکلمات زیربنظرمیرسد (۴) ، مانند :

۱ـ ایضاً ص۲۶۱. ۲ـدارمستترص۲۶۵.

۳ـ ایضا ص۱۳۴ . مجله‌ی دانش ـ سال اول ـ شماره۱۲ .

۴ـ ایضاً دارمستترص۲۸۱ .

فریدون، ایدون ، فرادون ، بیرون و نگـون ، و نیزاون پساوند اتصاف و تشبیه است ، مانند : همایون ، گردون ، (رك به : ون) .

۷۲۸- **اویه Oya** : این پساوند برای **نسبت و اتصاف** است (۱) ، مانند : **راهویه** (بچه‌ی سرراهی) ، **شبرویه** ، **مشکویه** ، **بابویه** ، **تنتویه** ، **ماهویه** ، **بندویه**، **جوانویه** ، **شهربانویه** ، **سیبویه** ، **قولویه** ، **گردویه** ، **هیشویه** ، **جادویه** ، **کاکویه** ، **فضلویه** ، **عمرویه** .

بتقلید این نامها از سریانی هم اسمهایی مصغرساخته‌اند ، مانند : از ، متی : **متویه** ، **ماسویه** ، **قرمطویه** ، **وماسرجویه** .

۷۲۹- **اه**: پساوندنسبت و **اتصاف** است، مانند: **بویه** (منسوب‌به‌بوی)، **روزه** ، **هوشه** (منسوب به‌هوش بمعنی مرگ) ، **تمه** (منسوب به تم : تاریکی)(۲) .

۷۳۰- **ایر** : پساوند **اتصاف ونسبت** است (۳)،مانند : **دلیر** ، **نبیر** ، **نبیره** .

۷۳۱- **ایزه** : (ایچه) پساوند **تصغیر** است ، مانند : **پاکیزه**، **دوشیزه** (۴) ، کولیزه (کولیچه) .

۷۳۲- **ایشن**: این پساوند در پارسی تبدیل به «ش» میشود ، و به آخرریشه‌ی فعل الحاق گردد وازآن اسم مصدرحاصل‌آید (۵) ، مانند :

توانش ، **بینش** ،**کنش** ، **افزایش** ، **نکوهش** ، **پوشش** ، **بخشش** ، **دانش** ، **رامش** ، **انبارش** (ازریشه‌ی انبار) ، **نازش** ، **پردازش**، کلمه‌ی **پاداشن** بمعنی: پاداش، بصورت پهلوی آن ، هنوز در پارسی باقی است .

۷۳۳- **این In** : پساوند **اتصاف ونسبت** است (۶) ، مانند : نگار : **نگارین** ، سیم : **سیمین** ، زر : **زرین** ، **نمکین**، **پارین** ، **رشکین**، **برین** ، سرو: **سروین**(راست)، زم : **زمین** ، **دارین** (منسوب به : دار ، بمعنی چوب) ، **پیشین** ، **پسین** ، **نخستین** .

۱- ایضاً ص ۲۸۰ ، استاد نفیسی ، حواشی بیهقی ج ۲ ص ۴۸۴ .

۲- دارمستتر ص ۲۶۳.   ۳- دارمستتر ص۲۹۸.

۴- ایضاً ص ۳۸۷.

۵- ایضاً ص ۲۷۸   ۶- ایضاً ص ۲۷۹.

گاهی بآخر این پساوند، های ، غیرملفوظ افزایند ، مانند : زرینه ، پسرینه ، مردینه ، نوزینه (یعنی ازجنس مرد وپسر...الخ) ، پارینه، مادینه ، راستینه ، پشمینه ، دیرینه ، موئینه (ساخته شده از : موی) .

۷۳۴ـ با : بمعنی مطلق آش است ازمصدراوستایی پَک Pak (بمعنی پختن) که در زبان پهلوی پاك Pak شده و بصورت پساوند بکار رود ، مانند : ماست با ، زیره با ، کدو با ، ناربا (آش انار) ، غوره با ، سکبا (آش سرکه) ، شوربا ، جوجه با ، کشك با .

۷۳۵ـ بار : این پساوند بر مکان و کشورهایی که درساحل دریاورودهستند دلالت کند (۱) ، مانند : هندوبار (هندوستان) ، زنگبار ، دریابار ، رودبار ، جویبار و مالابار (سرزمین ساحل مالابا) .

گاهی «بار» پساوند تکرار است و بمعنی : دفعه بکار میرود، مانند : یکبار، دوبار ، صدبار . وگاهی ، های غیرملفوظ در آخر آن افزوده باره گویند، مانند: ده باره، صد باره . کلمه‌ی «باری» که برای تکیه‌ی کلام بکار رود بمعنی : یك دفعه است. گاهی ازمصدر باریدن است بمعنی بارنده . مانند شکر بار ، گوهر بار ، گاهی بار بمعنی میوه است ، مانند : پربار ، سربار .

باره : پساوند میل و شهوت است، مانند : روسپی باره، زن باره ، غلام‌باره، جامه باره و سخن باره (۲) .

۷۳۶ـ باز : پساوند لعب است ، مانند : حقه باز، بند باز ، قمارباز ، عمود باز، دوالك باز (قمارباز ـ عیار) .

۷۳۷ـ بان : پساوند محافظت است (۳) ، مانند : پاسبان ، نگهبان ، غلتبان ، میزبان ، باغبان ، شهربان ، زندان بان ، ستوربان ، دشتبان ، مهربان ، دیده بان ،

۱ـ ایضاً ص ۲۸۹. ۲ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم باهتمام استادمدرس رضوی ص ۱۶۸ .

۳ـ دارمستتر ص ۳۹۰ .

ساربان ، **شتربان** که گاهی تبدیل به وان شود ، مانند : **شتروان** ، ساروان .

۷۳۸ــ **بر:** پساوند فاعلی است ، مانند : پیغامبر، رنجبر، (رجوع شود به ور) .

۷۳۹ــ **بد:** در پهلوی پت pat ، پساوند **محافظت** است ، مانند :**موبد**(رئیس مغان) ، سپاهبد، کهبد، باربد (رئیس تشریفات دربار) ، هیربد (۱) .

۷۴۰ــ **بن:** پساوند **محافظت** بمعنی بیخ‌واصل،مانند: گلبن، لادبن(پی‌دیوار)، لهنبن (سرپوش) ، کندوبن، خرمابن، بیدبن .

۷۴۱ــ **بیل** (ویل) : ظاهراً پساوند مکان وشهراست،مانند : اردبیل، سغد **بیل** (نزدیك تفلیس)، اندبیل (درخلخال)، زوویل (درهمدان) ، سنبیل، دبیل،هرزویل.

۷۴۲ــ **تا:** پساوند **مقدار**است ، مانند : یکتا،دوتا، هفتا،ده‌تا،وصدتا (۲) ،

۷۴۳ــ **تار،ایتار،دار:** که اصلا ازپساوندهای **فاعلی**است ؛ و در پهلوی تار وایتار بوده است،مانند: فریفتار(فریبنده)، فروختار (فروشنده) ،رستار ، **خواستار** ، **دادار** وخریدار .

این پساوند درپارسی چنانکه ذکرشد، گاهی بمعنی : فاعلی و غالباً بمعنی: مفعولی و مصدری هم آمده است ، مانند : گرفتار (گرفته شده) ، کشتار ، مردار ، رستار، گفتار ، نمودار ، دیدار وپدیدار (۳) .

۷۴۴ــ **تاش** : این پسوند ترکی است واز ادوات شرکت وبمعنی «هم» بکار رود ، مانند : خواجه‌تاش ، خیلتاش ، بکتاش ، ودراصل «داش» بوده‌است،مانند: یولداش،یوکداش (همراه) ،، واکداش (هم‌قوم) .

۷۴۵ــ **جین:** پساوند مکان ، پارجین،آجین،دوجین(اسم‌مکان نزدیك قزوین)، استرجین ، زرجین ، رامجین .

۷۴۶ــ **توز:**ازمصدر توختن پساوندفاعلی ، مانند : کینه‌توز ، جفاتوز .

۷۴۷ــ **چی** : این پساوند ترکی است و دلالت بروزرنده‌ی کاری کند وآن

۱ــ ایضاً ص۲۷۹ .

۲ــ ایضاً ص ۲۹۷ .

۳ ــ دارمستتر ص ۲۸۳ .

ازعهد غزنویان در پارسی معمول گردید ، چنانکه بنابتاریخ بیهقی امیرك سپاهدار عهد غزنوی را **خمارچی** میگفتند (۱) .

وبآخر کلمات ترکی وپارسی هردوالحاق شود، مانند : قهوه‌چی ،**باشماقچی** (کفاش) ، **یالانچی** (دروغگو)،**قوشچی** (بازبان)،درشکه‌چی ،**کاریچی** ،**تماشاچی**، **جارچی** ، **توپچی**، **تفنگچی** ، معدنچی،تقلیدچی،**ایلچی**، تمغاچی،کشیکچی، شکارچی .

۷۴۸– **چه** : پساوند **تصغیر**است ، مانند : **باغچه** ، **طاقچه** ، **نامچه** ، **تیمچه**.

۷۴۹ – **خانه** : این پساوند خود کلمه‌ای مستقل‌است که بآخر نامها **افزایند**، مانند : **مهمانخانه** ، **نوانخانه** ، **سربازخانه** ، **میخانه** ، کتاب **خانه** ، **رودخانه** .

۷۵۰– **خان** – مخفف‌خانه، باشد،مانند: گرم‌خان، شترخان ، **هفتخوان**، گرد-خون ، بردخون ، کلمه‌خون ، اشتیخان ، کلمانخانا .

۷۵۱– **خن** : این پساوند بمعنی : خانه است وشاید با خانه ازیك ریشه‌باشد و برای مکان بکار رود و ترکیبات آن نادر است ، مانند : **گلخن** (تون حمام) . مرکب ازگل (بمعنی حرارت) وخن ، بادخن (بادگیر) (۲) .

۷۵۲– : **دان** این پساوند معنی **ظرفیت** دارد (۳) ، مانند : **آبدان** (ظرف‌آب) ، **جای دان** ، **بوی‌دان**، (جای عطر) ،**جامه‌دان**(چمدان)،**استودان**،**استودان** (جای‌استخوان؛ گورستان) ، **آتشدان** ، **قلمدان**، غالیه **دان** ، **چرمدان** ، (کیسه‌ی چرمی) ، **قنددان** ، **زهدان**، **نمکدان** ، **گلابدان** ، سرمه‌دان .

۷۵۳– **دیس**: بمعنی : هیأت وشکل ، و پساوند **مشابهت** است (۴) ، مانند: **تندیس** (تن: دیس) ، **خوردیس** (مانند خور : آفتاب) ، **طاقدیس** (بشکل طاق) . مردم **دیس** ، فرخاردیس ، **شبدیس** (شبد یز) .

۷۵۴– **دام**، **رم** : پساوند مکان، مانند:**تارم**، **گمرام**،**جهرم**(جای گرم)،**سمیرم** (جای‌سرد) .

۱– برهان قاطع باهتمام دکترمعین ، کلمه‌ی : چی .

۲– برهان قاطع ، کلمه‌ی : خن . ۳– دارمستترص۲۹۰ ۴–ایضاً ص ۲۹۵

۷۵۵- **ران** : پساوندمکان، مانند: **شمیران** (جای‌سرد)، **تهران** (جای گرم یا گرمسیر)، **کهران** (گرمسیر) ، **سنجران** ، **سگران** ، **مادران** .

۷۵۶- **زار** : پساوند **مکان** است (۱) ، مانند : **گلزار** ، **کارزار** ، **لاله زار** ، **هندوزار** : (هندوستان) ، **آتش‌زار** (آتشکده) ، **سبزه‌زار** ، **چمن‌زار** ، **اسفزار**، **مرغزار**

۷۵۷- **زان**، **زن** پساوندمکان، مانند: **رازان** (اراك)، **رزن** (همدان)، **مامازن** (ورامین)، **زوزن** (خراسان) .

۷۵۸ - **سار** : پساوند **مشابهت‌ومکان** است (۲).

مشابهت ، مانند : **گرگسار** (مانندگرگ)، **شرمسار**، **سگسار**، **گاوسار**، **سبکسار**، **بادسار** .

مکان ، مانند : **کوهسار**، **چاهسار**، **مشکسار**، (جای‌معطر)، **شخسار** (زمین‌سخت)، **شاخسار** ، **چشمه‌سار**، **نمکسار**، **رخسار**(جای‌رخ وگونه) ، **ریگسار** .

۷۵۹ - **سان** : مانندسار پساوند **مشابهت ومکان** است (۲) .

مشابهت ، مانند : **ببرسان** ، **شیرسان** ، **گرگسان** ، **یکسان** (مانند یك)، **پریسان**.

مکان ، مانند : **شارسان** ، **خارسان** ، **کارسان** (کارخانه) ، رجوع به :**آساشود** .

۷۶۰ - **ست** ، **شت**، پساوند تفضیل. بمعنی‌ترین ، مانند: **مهست**، **نخست**، **بهشت**،

۷۶۱ - **ستان** : پساوند **مکان** است ، و بمعنی ، جای وکشور باشد (۳)،مانند : **لالستان** : لاله+استان (لاله‌زار) ،**گلستان**، **بوستان**، **ریگستان**، **دبستان** ،**کوهستان**، **شهرستان** ، **بهارستان** ،**گورستان** ، **ترکستان** ، **طبرستان** ، **افغانستان** ، **هندوستان** ، **نارنجستان** ، **تاکستان** ، **نخلستان** ،**درختستان** ، **دبیرستان** ، **شکرستان** .

این پساوند ، برای زمان نیز بکار رفته است و فقط در دو کلمه‌ی : **تابستان** ، و **زمستان** استعمال‌شود .

۷۶۲ - **سر** : (سار) پساوند مکان وآبادی ، مانند : **سنگسر** ، **رودسر** ، **سخت‌سر** ، **سیسر** .

---

۱ - ایضاً ص ۲۰۶ .

۲ - ایضاً ص۲۹۵ . هرمزدنامه ازاستاد پورداود ص۳۲۹ .

۳ - ایضاً ص۲۹۸ .   ۴- ایضاً ص۲۷۲ .

۷۶۳ – **سرا** ، **سرای** ، بمعنی : خانه و قصر و بنای عالی‌است ، وگاهی بصورت پساوند **مکان** بکار رود ، مانند : بستان **سرا** ، کاروان**سرا** ، مهمان **سرا** و دانش**سرا** .

۷۶۴ – **سیر** : پساوند **مکان** است ، مانند : گرمسیر ، سردسیر .

۷۶۵ – **شن** : پساوند **مکان**است ، مانند : گلشن (گلزار) (۱).

۷۶۶ – **فام** : این‌پساوندکه : **وام** ، **پام** ، نیزتلفظشود ، بمعنی: رنگ وپساوند **مشابهت** است (۱) ، مانند : مشک**فام** ، گل**فام**، سپید**فام** ، سیاه‌**فام** ، پیروزه‌**فام** .

۷۶۷– **ك**: پساوند تصغیر است (۲) ، مـانند : مرد**ك** ، اسب**ك** ، چوب**ك** ، اند**ك** ، شیرین**ك** ، میخ**ك** ، عروس**ك**، چشم**ك** ، سورت**ك** ، مرغ**ك** ،مردم**ك** ، بد**ك** ، خوب**ك** .

کلماتی که مختوم بهٔهای‌غیرملفوظ‌باشد، دراین‌تصغیر کاف پهلوی که‌اصل آن «ها» بوده اظهار میگردد ، مـانند : **جامه** ، **جامك** ، **جامگك** .

۷۶۸– **-کار** : پساوند **فاعلی‌وپیشه** است (۳)، مانند : ستم**کار**،بزه**کار**، بد**کار**، زیان**کار** ،گناه**کار** ، دریا**کار** (ملاح) ، فریب**کار**، درست**کار** ،شیوه**کار** .

۷۶۹ **-گان**، پساوند مکان است ، مانند: اند**گان**، ابد**گان**، زر**گان**، تویسر**گان**.

۷۷۰- **کش** : پساوندی است‌که ازمصدر کشیدن پیداشده وپساوند **نسبت و اتصاف** است ، مانند :

دستکش، پیشکش ، دودکش، ناوه‌کش .

۷۷۱– **کده** : درپهلوی ،**کتك katak** : بمعنی: خانه وپساوند**مکان** است(۴)، مانند: دهکده ، بتکده ، آتشکده ، هنرکده ، دانشکده ، ماتمکده ، روغن‌کده ، مریم‌کده، میکده ، مهمانکده .

۷۷۲–**کور**(**گور**): پساوند **مکان وآبادی** است ، مانند: **شکور** (سردسیر)در قفقاز ، نمك‌**گور** (ده‌نمك ، جایی درآراك) ، **اسپکور** .

۱ – ایضاً ص۲۹۱ .

۲– ایضاًص۲۹۷ . ۲– ایضاًص۲۷۲. ۳– ایضاًص۲۹۱. ۴-برهان کلمه‌ی «کده» .

۷۷۳ـ گی ،ك+ی : این پساوند درزبان مصطلح برای اتصاف وقید بکار رود ، مانند : پواش : پواشکی ، دزد : دزدکی ، دروغ : دروغکی ، راست : راستکی و پس : پسکی .

۷۷۴ـ گار: این پساونداز ادوات پیشه وکار و مبالغه است ، مانند:آموزگار، آمرزگار ، پروردگار ،کردگار .

۷۷۵ـ گان : پساوند نسبت واتصاف است (۱)، مانند :گروگان ، بازرگان ، دهگان ، مهرگان ، رایگان ، شایگان ، شامگان .

برای مکان : گلپایگان ،گــرگان ، دیلمقان ، بیلقان ، زنگان ، ساماقان ، سمنگان ، طالقان ، مزلقان ،موقان ، زرقان .

۷۷۶ـ گاه: که مخفف آن «گه» شود از پساوندهای مکان وزمان است ، مانند : پالایشگاه ، دانشگاه ، آرایشگاه ، جایگاه ، صبحگاه ، شامگاه ، چاشتگاه ،پایگاه.

۷۷۷ـ گر : پساوند پیشه وکار و مبالغه است (۲) ، مانند :کارگر ، ستمگر، لوگر، انگشتگر (زغال فروش) ، رفوگر،کمانگر، دامگر،آرایشگر، پیروزگر، توانگر، خنیاگر ، دروگر، درودگر، کشتگر، پالانگر، زرگر روبگر، مــویه‌گر.

۷۷۸ـ گون : پساوند اتصاف وکیفیت ورنگ است (۳) ، مانند : لاله‌گون ، آبگون ، آذرگون ، نیلگون ، زریون (زرگون) .

کلمه‌ی : چون ترکیبی از این پساونداست ، ودرپهلوی چیگون بوده‌است .

۷۷۹ـ گین ، آگین: پساوند اتصاف است(۴) وبرپری وآمیختگی دلالت کند ، مانند : خشمگین، غمگین ، سهمگین، بیمگین ،گرگین ، ازگر،(جرب)+ گین ، بمعنی : حیوانی‌که جرب دارد ، عبیرآگین ،گهرآگین ،زهرآگین .

۷۸۰ـ لا : پساوند تعدد است(۵) ، مانند : هفتلا ، دولا ، دهلا ، هزارلا .

۷۸۱ـلاخ : پساوند مکان‌است(۶) ، بمعنی: جای خشن و ناهموار، مانند :

۱ـ دارمستتر ص ۲۷۱ . ۲ـ ایضاً ص ۲۹۱ . ۳ـ ایضاً ص۲۹۴،
۴ـ ایضاً ص ۲۷۲. ۵ـ ایضاً ص ۲۹۷. ۶ـ ایضاً ص ۲۹۷.

دیولاخ ، سنگلاخ ، رودلاخ ، هندولاخ ، نمک‌لاخ ، کلوخ‌لاخ ، آتش‌لاخ ، نشیب‌لاخ .

۷۸۲ـ **لان** ، پساوند **مکان** است، بمعنی : دان وزار (۱) ، مانند: نمک **لان** ، تریاق **لان** (جای تریاك و یا تریاق) ، شیر**لان** ، او**لان** (جایی نزدیك تبریز)، سو**لان** ، لا**لان** ، لیلان ، اردلان ، مارا**لان** ، شیلان .

۷۸۳ـ **له**: پساوند **تصغیر** است ، مانند : مرد**له** (مردك) (۲) ، **مشکوله** (مشك کوچك)، داستخاله ، داسفاله(داس کوچك) .

۷۸۴ـ**مار** : در لهجه‌ی هروی علامت اسم مصدر است و بعضی از شواهد آن در طبقات الصوفیه‌ی‌خواجه عبدالله انصاری واشعار رودکی دیده شده است ، مانند : تشنا**مار** : بمعنی : تشنگی و عطش ، گشنا**مار** : گرسنگی ، خشکا**مار** : خشکی ، رودکی گوید :

از فراوانی که خشکامار کرد
زان نهان مر مرد را بیدار کرد

۷۸۵ـ **مان** : این پساوند چند معنی دارد :

۱ـ ازفعل مانستن‌آید وبمعنی: «مانند» باشد، مانند : آس**مان** (مانندسنگ) ، شیر**مان** .

۲ـ از : «منه Manah» اوستایی بمعنی : اندیشیدن است، که **منش** هم‌ازآن ریشه است ، مانند : شاد**مان** ، پشی**مان** ، پژ**مان** ، نری**مان** ، آر**مان** .

۳ـ**مان**: بمعنی نسبت مانند: دود**مان** ، خان**مان** ، کشت**مان** ، (مزرعه) ، ریس**مان** ، مسل**مان** ، مه**مان** .

۴ـ پساوند سازنده‌ی اسم معنی ازریشه‌ی فعل : ساز**مان** ، زای**مان** .

۵ـ پساوند **سازنده‌ی اسم ذات** ازمصدر مرخم : ساخت**مان** ، ریخت**مان**

۷۸۶ـ **مند**: پساوند **مالکیت** است (۳) ، مانند: خرد**مند** (صاحب‌خرد)، هنر**مند**،

۱ـ ایضاً ص ۲۹۷. برهان‌کلمه‌ی : لان .

۲ـ دارمستترص۲۶۱. برهان قاطع :کلمه‌ی «مان» ۳ـ دارمستترص ۲۸۵.

سودمند، ارجمند، دانشمند، آزمند، مستمند، گله‌مند. این پساوند بصورت «اومند» نیز آمده است، مانند: تنومند، برومند، دانشومند، فرهومند، پیش‌اومندی (غمناکی)، ویراومندی (فراست).

۷۸۷ ـ **نا**: این پساوند **برای ساختن اسم معنی ازصفت** بکاررود (۱)، مانند: تنگنا (ازتنگ)، فراخنا (ازفراخ)، درازنا (اندراز)، تیزنا (ازتیز).

۷۸۸ ـ **ناک**: پساوند **اتصاف** است (۱)، مانند: خشمناک، ترسناک، دردناک، شرمناک، آسیبناک، هولناک، ریمناک.

۷۸۹ ـ **وا** (مخفف وان) پساوند مکان است، مانند: گیلوا، لیلاوا، مردوا، ماروا، استوا (درقوچان)، حسنوا، منفوا (دریزد)، اردوا.

۷۹۰ ـ **ون**: پساوند **اتصاف**، وتشبیه است (۳)، بمعنی مثل ومانند، مانند: سترون (مثل استر: قاطر)، نارون (مانند انار).

۷۹۱ ـ **وان**، **وانه**: مانند **ون** پساوند اتصاف است (۴)، مانند: **پلوان** (مانند پل)، وآن جاده های باریکی است که درمزرعه‌ها سازند، **انگشتوانه** (منسوب به انگشت بمعنی: اجاق)، **دستوانه** (دست‌بند)، **پروانه** (دارای رو پره)، **کاروان**.

و نیز پساوند مکان است، مانند: **شیروان**، **پاوان** (در همدان)، **وان** (پارس)، **منتوان** (پارس)، **گیلوان** (نام دوده درخلخال)، **میشوان** (دیهی در پارس)، **مادوان** (جایی بوده درپارس)، **نخجوان**، **ایروان**، **زردوان**، **ساروان**.

۷۹۲ ـ **وار**، **واره**، با: **ور** از یک ریشه و از پساوند های **اتصاف و لیاقت و شباهت** بشمار میرود (۴)، مانند: **مشبوار**، **شلوار**، **سوگوار**، **دستواره** (النگو، دست‌بند)، **گوشوار**، **گوشواره**، **راهوار**، **سزوار**، **پشتواره**، **امیدوار**، **دیوانه‌وار**، **بزرگوار**، **عیالوار**.

گاهی **وار**، بمعنی: **بار** است، مانند: **خروار** (خربار)، **پیلوار** (پیل‌بار).

گاهی **وار** پساوند مکان است: **سبزوار** (مکان سبز)، **سیداوار**، **شنداوار**، **همکاوار**، **کجوار**، (درتبریز).

۷۹۳ ـ **ور**: این پساوند ازادوات **اتصاف** وشغل وپیشه وتبدیل اسم بصفت وسازنده‌ی صفت ملکی است (۵)، مانند: **هنرور**، **جنگاور**، **بختاور**، **دادور**، **آزور**، **کینه‌ور**،

۱- ایضاً ص۲۸۶ . ۲- ایضاً ص۲۸۷ . ۳و۴- ایضاً ص۲۸۶ .
۵- دارمستترص۲۹۲ ۶ - ایضاً ص ۲۹۲ .

دانشور ، دلاور ، شناور ، تکاور ، شملدور ، کمانور .
ونیز «ور» پساوند مکان‌است : دینور ، کنگور ، گزور .

این پساوند ، در الحاق به بعضی‌از اسمها تبدیل به «اور» میشود ، مانند :
رنجور ، گنجور ، مزدور ، دستور ، دیجور ، بختور .

۷۹۴ ـ وش: این‌پساوند که‌گاهی تبدیل‌به **فش‌وپش** میشود: ازپساوندهای **مشابهت** است (۱) ، مانند : شاه وش ، سرو فش ، سرووش ، ماه وش ، پریوش ، مهروش ، پیلفش ، شیروش : خرپش .

۷۹۵ ـ وند : پساوند **مالکیت واتصاف**است (۲) ، مانند: خردوند(خردمند)، پولادوند ، خداوند ، ورجاوند ، خویشاوند ، پیوند ، پساوند ، آوند ، خنوند ، خاوند (خداوند) .

۷۹۶ـ وین : مخفف وان پساوند مکان : زووین : اوین ، دوین .

۷۹۷ـ ه :این‌پساوند درپهلوی‌اك AK بوده ودر پارسی تبدیل به های غیرـ ملفوظ (علامت بیان حرکت) شده است ، وبرچند قسم‌است :

۱ـ **های مصدری** که بآخرفعل امر درآید ، وحاصل معنی مصدریااسم مأخوذ ازفعل‌را برساند ، مانند :گریه ، خنده ، پویه ، مویه، لرزه ، شماره .

۲ـ **های نسبت** ، وآن‌برچندگونه است :

الف ـ **های تشبیه** ، مانند:گوشه، دهانه، تخته، دندانه ،چشمه، پنجه،راسته،چپه، شوره، دسته، تینه، زمینه ، دماغه، کمره ،ساقه،شاخه ریشه ، دامنه .

ب ـ برای تعیین‌مقدارومدت‌آید،مانند:دو روزه ، سه نفره ، نیمه ، یك مرده .

۳ـ **های مفعولی**، که بآخرصفت مفعولی درآید ، مانند: کشته ، زده ، دیده.

۴ـ **های علامت اسم‌آلت**، مانند:آویزه، لوله، استره،دستگیره، تابه، روستره، (روی + ستره)درلهجه‌ی‌هروی بمعنی‌حوله ودستاری که روی‌را بدان پاك کنند این‌«ه»غالباً بآخرفعل امردرآید . وگاهی به آخر قید :گوشواره،دستواره، انگشتوانه .

۵ـ **های تحقیر**، مانند: کوتوله، زنکه، مردکه، خیله ، پسره ، دختره .

۶ـ **های اسم فاعل**، مانند : نشسته، ایستاده ،کاره .

۷۹۸ـ **هان**: پساوند مکان است،مانند: **اردهان** (درارمنستان)، اردهن(دماوند)، **زرهان** ، (تویسرکان)، ماماهان(تبریز) ودرگهان (تبریز)، رودهن، بومهن، سیادهن، **سپدهان**، شمیهان، آدهن.

۱ـ ایناس۲۹۷ . ۲ـ ایناس ۲۸۵ .

۷۹۹ـ **ی** : پساوند «ی» بر چند گونه است :

۱ ـ **یای مصدری** ، مانند : دوستی ، دشمنی ، خوبی ، بدی ، بندگی ، زندگی ، چگونگی ، مهربانی ، تاریکی ، دلسوزگی (دلسوزی) .

۲ـ **یای نسبت** ، مانند: شیرازی ، تبریزی ، امروزی . این «ی» هرگاه بآخر اسم معنی درآید معنی **فاعلیت** دهد ، مانند : جنگی ، هنری ، کاری .

درمورد چند اسم پیش از الحاق یای نسبت ، یك حرف **«ز»** بیفزایند ، مانند: مرو : **مروزی** ، ری : **رازی** ، (سکا ، سکستان ، سیستان) : **سکزی** (مانند رستم سکزی) ، تی(طی) : **تازی** .

بایددانست که تازی نسبت به قبیله‌ی «طی» است ، و ایرانیان در سابق گمان میکردند که همه‌ی اعراب از قبیله‌ی طی که با ایشان همسایه بودند ، میباشند . ازاینرو بآنان تازی گفتند ، یعنی : طایی و از اهل قبیله‌ی «طی» ، و چون در زبان پهلوی یك مخرج «ت» بیشتر وجود نداشت ، بعدها کلمه‌ی « تازیك » پهلوی را در پارسی «تازی» نوشتند . در نسبت ساوه : ساوجی ، میانه : **میانجی** ، آوه : **آوجی** ، دهلی : دهلوی ، ارومیه : ارموی ، گویند .

۳ ـ **یای لیاقت** : مانند : خوردنی ، پوشیدنی ، گفتنی ، بخشودنی ، مردنی ، رستنی ، ماندنی ، رفتنی ، پنج نفری .

۴ـ **یای ضمیر متصل** ، مانند : رفتی ، گفتی ، بردی ، میزدی .

۵ـ **یای نکره** ، مانند ، کتابی ، مردی ، تنی چند .

۶ـ **یای استمرار** : مانند : رفتمی ، گفتمی ، گرفتندی .

۷ـ **یای تمنی** ، مانند : کاش بیامدی وحال مارا بدیدی .

۸ـ **یای شرط** وجزا ، مانند : اگرعقل داشتی بدین بدبختی دچارنشدی .

۹ ـ **یای تعظیم** که بتقلید زبان عربی بغلط در سخن متأخران معمول گردیده ، مانند : فرزندی ، نورچشمی ، استادی ، فرزند مقامی .

۱۰ ـ **یای وحدت** : مردی است ، بلایی بودگذشت ، کاخی .

۱۱ـ ـیایی که دلالت بر کار وحرفه کند : قصابی، بقالی، زرگری .

۱۲ ـ گاهی در زبان مصطلح بر صاحب حرفه‌ای دلالت کند ، مانند : کلامی، کاهوبی، لبویی .

۱۳ـ یای قیدزمان : اینی در زبان مصطلح به بعضی از نامهای زمان افزوده شود ، مانند : صبحی ، شبی، ظهری .

۸۰۰ ـ یار (۱) : ملازمت ودارندگی‌را میرساند، مانند : خردیار، دوستیار، کوشیار، یا زیار این پساوند در بعضی از کلمات در پهلوی «دات» بوده و در پارسی تبدیل به «یار» شده ، مانند : هرمزدات : هرمزدیار ، اسپندات : اسفندیار، شهریار، بختیار، هوشیار ، بسیار ، دهشیار (خوش‌شانس) .

ین ـ پساوند مکان وآبادی است، مانند : اسفروین ، سقین ، اشترین ، اوین،(۲) جوین ،زمین (جای سرد) .

گاهی علامت صفت نسبی است مانند : زرین ، سیمین ،سنگین ، زبرین ، زیرین ، پایین ، پارین و پارینه، دیرین،دیرینه، نمکین ، چوبین، رویین .



۱ـ دار مستترص۷۳ .

(۲) راجع به پساوند های‌مکان رجوع شودبه دو رساله‌ی نامهای شهرها و دیه ها تألیف مرحوم سیداحمدکسروی تبریزی .

قسمت پنجم

در کلمات مرکب

در کلمات مرکب

۸۰۱ـ باید دانست که زبان پارسی زبانی‌تر کیبی است و این ترکیب گاهی با پساوندها و پیشاوندها حاصل آید که در بخش چهارم از آنها بحث کردیم. و گاهی از ترکیب کلمات پدید آید که در این بخش در باره‌ی آنها گفتگو خواهیم کرد.

۸۰۲ـ گاهی این ترکیب ازدواسم، با حذف کسره‌ی اضافه‌حاصل آید، مانند: پدر زن، صاحبدل، سرقلم، نوك قلم، جوجه مرغ، راه‌آب، سررشته، مادر شوهر، بچه گربه، نمدزین، سرستون، دختردایی، توله سگ، نردبان‌پایاب، تخته سنگ، تخته‌پوست، دسته گل، پاره‌آجر، کره‌خر، شال گردن، شانه‌سر، پسر خاله، دختر خاله، کاه گل، آب دست، زبان گنجشك، زبان بره، توسری، تو دهنی، تـو گوشی، روسری، صاحب رای، صاحب سخن، صاحبجای، بالاتنه، پس کوچه، زیرزمین، رومیزی، پادیواری، بخاری‌نفتی، چالمیدان، باغ‌اناری، باغ گلستان، کافه شهرداری، کافه شکوفه، کافه قنادی، سر کار، سرراست، سرهنگ، سرقفلـی، سرنامه، سرشیر، سرقلیان، صاحب کمال، صاحب منصب، صاحبقران، صاحبدیوان.

۸۰۳ـ گاهی‌این‌ترکیب‌ازدواسم‌مضاف‌ومضاف‌الیه‌باذکر کسره‌ی‌مضاف‌حاصل‌آید، مانند: تخم‌مرغ، تخت خواب، جام‌جم، آیینه‌ی سکندر، بند کفش، بندشلوار، بند- جوراب، آبرو، دردسر، درد کمر، درددل، درد دندان، سرخر، پشت سر، پیش‌رو، پیش‌پا، پیش‌چشم، دنبال‌هم، پشت هم.

۸۰۴ـ گاهی این ترکیب از اضافه‌ی مقلوب یعنی از تقدیم مضاف‌الیه برمضاف حاصل آید، مانند: گلاب، کارخانه، آهوبره، مغ‌بچه، شاهپور، شاهنامه، بغ‌پور (فغفور)،

بارنامه ، دستمزد ، سردرد ، سپاه سالار(سپهسالار) ، جهان شاه ، شهربانو ، مهربانو ، شهرناز ، شهبانو (شاه‌بانو)، دهخدا ، بتخانه ، زورخانه ، مهمانسرا ، ورزشخانه ، مهمانخانه ، دانشسرا ، گلبرگ ، پنبه‌دانه، شترخان،ایرانزمین، ایرانشهر، آمویه - دریا ، جمعه‌بازار، شنبه‌بازار ، خاورخدای ، خاورزمین ، دستاس،آبرنگ ، سبزی - پلو ، شکرآب ، شاه کار، شاهراه ، جادونژاد ،آبلمرو، سپیده‌دم، صبحدم،قهوه‌خانه، کافرنعمت ،آشپزخانه ، مشرق زمین .

۸۰۵- گاهی این ترکیب ، دراضافه‌ی مقلوب ، ازمشبه به ومشبه حاصل آید ، مانند : ماهرو ، گلرخ ، آب رنگ ، خارپشت ، سنگپشت ، لاك پشت ، شترمرغ ، مارماهی ، سگ ماهی ، سروقد،موش خرما ، شترگاو (زرافه) ، شترمور ، شتر دل ، شتردندان ، شترغاز ، پیلگوش ، پیلزور، ابروکمان . پشت کمان ، بادپا ،آهوچشم، شترکینه ، سگجان ، شیردل ، دیوچهر، گره ابرو ، گره پیشانی .

۸۰۶- گاهی درترکیب دواسم، واوعطف حذف شود، مانند کاه گل، شیربرنج، کاغذ مداد ، شترگربه ، گل بلبل، کله‌پاچه،سیرماست، خانمان، یك سردوگوش.

۸۰۷- گاهی برای ترکیب ، واو «و» درمیان دواسم درآید ، مانند : زیروبم، سروته ، پاوسر، نام‌وننگ ،آب ورنگ ،آب وهوا، رنگ وبو ، نان‌ونمك ، پروبال، خان‌ومان، مرزوبوم، گردوخاك، سودوزیان، هرج‌ومرج، کاروبار، رنج‌وگنج، گرگ ومیش ، یك بام و دوهوا ، یك سرودوگوش ، زر و زیور ،آب وتاب ، نان و نمك ، رنج وزحمت .

۸۰۸- گاهی این ترکیب از دو فعل توسط واو«و» عطف حاصل آید ، مانند : گرفت و گیر ، گیرودار ، پیچ‌وتاب،هست‌ونیست، بود ونبود، جست وجو، گفت‌وگو، دادوستد، شست‌وشو، بخوروبمیر، خوردوبرد،آمدوشد، رفت‌وآمد، زدوبند، رفت‌ورو، ریخت‌وپاش، بندوبست ، خوردوخواب ، نشست وخاست .

۸۰۹- گاهی دو کلمهٔ مکرر بخودی‌خودباهم‌ترکیب شوند، مانند : خندخند، پرس‌پرس، پاره‌پاره ، غرغر، لخت‌لخت، قطره قطره، دانه‌دانه، کم کم ، خردك خردك ،

خوشك‌خوشك، نرمك‌نرمك، خیزان‌خیزان، جوجو، پارچه‌پارچه، یواش‌یواش، تکه‌تکه، کشان‌کشان، ذره‌ذره، تندتند، نرم‌نرم، آرام‌آرام، خوش‌خوش، به‌به، زه زه، هی‌هی، دوتادوتا، یکی‌یکی، دوان‌دوان، پرسان‌پرسان، خندان‌خندان، خرخر، وزوز، خرخر، پیچ‌پیچ، رنگ‌رنگ، شاخه‌شاخه، ریشه‌ریشه، دسته‌دسته، فوج‌فوج، گروه‌گروه، چکه‌چکه، دورباش‌دورباش، دیردیر، زودزود، اندك اندك، شرشر، سرسری، فرفره، دل‌دل (دل‌دل کردن) مورمور، موس‌موس، خش‌خش.

۸۱۰ـ گاهی این ترکیب از اسم و صفت حاصل آید، مانند: دلتنگ، دلسرد، دلسنگ، سربالا، سرپایین، چشم‌سیاه، موسیاه، قدبلند، روسفید.

۸۱۱ـ گاهی این ترکیب ازصفت واسم حاصل آید، مانند: خیره‌سر، بلندقد، سنگدل، سیاموی، سیاه‌چشم، سیاه‌چهره، سفیدروی، بالادست، زیردست، پایین‌دست، پایین‌پا، تندباد، نوروز، زرداب، گرم‌آب (گرمابه)، کژدم، ماردم، درازگوش، خوش‌بخت، بدبخت، پاکدین، ترش‌روی، سیه‌روی، بدنهاد، پاك‌سرشت، بدریخت، بدشکل، بدقواره، خوش‌وقت، خوش‌کردار، خوش‌دوخت، خوش‌روی، خوش‌خواب، آژنگ‌روی، ستبرروی، پست‌فطرت، لطیف‌طبع، زشت‌روی، خوش‌الحال، کج‌خلق، قوی بال.

۸۱۲ـ گاهی این ترکیب ازاسم‌فاعل واسمی دیگرحاصل آید، مانند: درنده‌خوی، گیرنده‌دل، گیرنده‌شهر، دارنده‌تخت، دستمال، گوش‌مال، دستگیر، پای‌بوس، دسترس، پای‌کوب، بارانداز، خودنویس، آبریز، شاه‌نشین، راه‌رو، آب‌پاش، پیاده‌رو، خودرو، بلندگو، ناخن‌گیر، کفگیر، قندشکن، آتش‌فشان، آتش‌نشان، آهن‌ربا، بوریاباف، کفش‌دوز، دستکش، بازوبند، مچ‌پیچ، گردن‌بند، روغن‌جوش، عودسوز، گاودوش، دهن‌پرکن، چشم‌پرکن، دهن‌ترکن، تخته پاك‌کن، مداد پاك‌کن، چای صاف‌کن، بارکش، خانه‌نشین، جهان‌تاب، انگشت‌نما، دست‌آموز.

۸۱۳ـ گاهی این ترکیب ازاسم مفعول واسمی دیگرحاصل آید، مانند: آشفته‌موی، شکسته‌دل، خسته‌دل، خمیده‌قد، افسرده‌دل، گشاده‌روی، بریده‌دست، گسترده‌راه،

فشرده‌پای، کشیده‌قد، پراکنده‌دل .

۸۱۴ـ گاهی این ترکیب از اسم و اسم مفعول بدست‌آید، مانند کمربسته،کار آزموده،سرگشته، برادرخوانده، خواهرخوانده، دلداده،خداداد(خداداده)، ره‌آورد، گردآفرید ، دلشکسته، دلسوخته ،کارآمد،سرآمد،جان‌پرورد ، دست‌پرورد، پوست‌کنده، زبان‌بریده،نمك‌پرورده، زراندود، خون‌آلود، خانه‌پرورد،نازپرورده،فرخزاد، دست‌بافت(دست‌بافته) ، گوش‌زد، دستبرده، چشمداشت،رونوشت، لگدکوب ، نمدمال، دست نوشت .

۸۱۵ـ گاهی این‌ترکیب ازاسم واسم‌فاعل وهای «ه» اسمیه‌حاصل‌آید ، مانند: آتش‌زنه، ماهی‌تابه، دستگیره، روبنده ،گاودوشه .

۸۱۶ـ گاهی این ترکیب ازدوفعل باحذف‌واو «و» عطف، بدست‌آید، مانند: آمد شد،آمدرفت،جستجو، گفتگو .

۸۱۷ـ گاهی این ترکیب از قید و اسم مفعول حاصل‌آید ، مانند : پیش‌آمد ، پیش‌رفت ، پیش‌برد ، پیش‌نهاد ، پیش‌خورد ، پس‌رفت ، پس‌مانده .

۸۱۸ـ گاهی این ترکیب ازقید وفعل حاصل‌آید ، مانند : دورباش، پیش‌رو، عقب‌رو .

۸۱۹ـ گاهی این ترکیب از قید و اسم بدست آید ، مانند : همیشه بهار ، هردم خیال .

۸۲۰ـ گاهی این ترکیب از ضمیر مشترك و اسم فاعل بدست آید ، مانند : خودنویس، خود رو ، خود رو ، خود آموز ، خودخواه ، خود پرست ، خود پسند، خویشتن‌دار، خودخور، خودنمای ، خودبین .

۸۲۱ـ گاهی این‌ترکیب ازضمیرمشترك واسم حاصل‌آید ، مانند : خودرای ، خودکامه ، خودسر .

۸۲۲ـ گاهی این ترکیب از قید واسم فاعل بدست آید ، مانند : پس‌انداز ، پیش‌نویس ، زیرنویس ، پانویس ، پیش‌خور ، پیش‌بند ، دوربین ، ریزبین،پیش رو ،

پیش‌رس، زیرنشین، دیرپز ، زودرس ، نزدیك بین ، دوراندیش ، پرخور، کم خور ، پر گوی ، بسیار گوی ، کم‌یاب ، خوش گوار .

۸۲۳ـ گاهی این ترکیب ازاسم‌مبهم‌واسم بدست‌آید، مانند: همه‌روز،همه‌شب، همه‌سال، همه‌وقت ، همه‌دم ، همه‌جا ، همه کار ، هر کار ، هردم، هر کس،هیچ‌شب، هیچ‌روز، هیچکس، هیچ‌دم .

۸۲۴ـ گاهی این ترکیب ازصفت و اسم فاعل حاصل‌آید ، مانند : بد خواه ، سفیدپوش ، پاك‌باز ، پاك‌رو ، بدنمای ، خوش‌نمای ، سیاه‌پوش .

۸۲۵ـ گاهی این ترکیب از دو صفت با واو «و» عطف بدست آید ، مانند : نیك‌وبد ، سرد و گرم ، تر وخشك ، خرد و بزرگ ، خرد و کلان ، ریز و درشت ، چاق وچله ، زردو نزار ، ضعیف و نحیف ، سرخ وسفید ، سیاه و سفید ، نوو کهنه، کهنه ونو ، بلند و کوتاه ، کوتاه وبلند .

۸۲۶ـ گاهی این ترکیب ازاسم وصفت فاعلی (صفت حالیه)حاصل‌آید، مانند : شیرینی‌خوران ، برگ‌ریزان ، عقدکنان ، تیرباران ، خرماپزان ، جشن کلوخ اندازان ، شبگیران .

۸۲۷ـ گاهی این ترکیب ازدواسم مفعول با حذف واو «و» عطف حاصل‌آید ، مانند : شسته‌رفته ، شکسته‌بسته ، خورده‌برده ، نشسته خاسته .

۸۲۸ـ گاهی این ترکیب از حرف و اسم بدست آید ، مانند بخرد ، بدست ، بهوش ، بحاصل .

۸۲۹ـ گاهی این ترکیب ازحرف و دوفعل بدست‌آید ، مانند : بخور نمیر ، بچاپ بچاپ ، بیابرو ، بگیر ببند ، بزن بخور ، بروبیا .

۸۳۰ـ گاهی این ترکیب ازصفت واسم مفعول بدست‌آید ، مانند : خراب‌شده، خراب‌آباده ، سیاه شده .

۸۳۱ـ گاهی این ترکیب ازدوفعل‌ـ که اولی امر و دومی نهی باشد بدست‌آید. مانند : بکن‌مکن ، کن‌مکن ، کشمکش ، بکومکو .

۸۳۲ـ گاهی این ترکیب ازدوفعل ـ که اولی مثبت و دومی با حرف نفی «نه» یا «نا» منفی شده باشد ـ حاصل آید ، مانند : خواه ناخواه ، خواهی نخواهی ، بخورنمیر .

۸۳۳ـ گاهی این ترکیب از دو قید با واو «و» عطف حاصل آید ،مانند: بوك ومگر، چون وچرا ، بوك و کاش ،گاه وبیگاه ، وقت وبی‌وقت ، دورونزدیك ، پیش وپس ، پس وپیش ، چپ وراست ، بیش‌وکم ،کم و بیش .

۸۳۴ـ گاهی این ترکیب ازاسم اشاره وقید حاصل آید ، مانند : اینجا،آنجا، امروز، امشب ، امسال ، این‌طرف ،آن‌طرف ، این‌رو،آن‌رو.

۸۳۵ـ گاهی این ترکیب از دو اسم اشاره ، با واو «و» عطف بدست آید ، مانند: این‌وآن ،آن واین .

۸۳۶ـ گاهی این ترکیب ازاسم وصفت ، با حذف کسره‌ی موصوف،حاصل‌آید، مانند : خیارشور ،آلوزرد ،آلوسیاه .

۸۳۷ـ گاهی این ترکیب ازدوکلمه بتوسط حرف«اندر»و«در»حاصل‌آید،مانند: پا درهوا ، تودرتو، سردرگم ، خم‌اندر خم ، حلقه درگوش ، باد درسر ، پا در گل، دست اندر کار ، پنبه در گوش ، دست دردست .

۸۳۸ـ گاهی این ترکیب از دو عدد واسم حاصل‌آید، مانند:چهارپا،چهارسو، چهلستون ، ده‌ساله ، دومنی ، یك‌روزه ، یك ماهه ، هفت‌ماهه .

۸۳۹ـ گاهی این ترکیب از دوکلمه بوسیلهٔ حرف «ب» بدست‌آید ، مانند ، سربهوا ، خانه بدوش ، تن‌بتن ،گاه بگاه ، در بدر ، رنگ برنگ ، دست بدهن : حلقه بگوش ، نیزه بدست .

۸۴۰ـ گاهی این ترکیب از اسم و اسم مصدر حاصل‌آید ، مانند : کی‌منش ، خسرومنش ، دهن دره ،آسمان غره، خمیازه ، لب‌خنده، کبك رفتار، زمین کردار.

۸۴۱ـ گاهی این ترکیب از دوکلمه توسط یك «الف» که الف آن را الف وقایه گویند بدست‌آید ، مانند : بناگوش، کشاکش ، رویاروی ، دمادم ، زناشویی.

۸۴۲ـ گاهی این ترکیب از دو مصدر مرخم، با واو «و» عطف بدست آید، مانند: برد وباخت، رفت وآمد، تاخت وتاز، بود ولبود، پیچ و تاب، آمد و شد، خورد وبرد، شکست وبست، نشست و خاست، ساخت وساز، خفت وخواب.

۸۴۳ـ گاهی این ترکیب از تکرار دوصوت باضافه‌ی واو «و» عطف بدست آید، مانند: پچ وپچ، خرّوخرّ، خش وخش، وزووز، کش و فش، فس وفس.

۸۴۴ـ گاهی این ترکیب از دو عدد، با واو «و» عطف بدست آید، مانند: بیست و یك، صدوپنج، سی‌ودو، هفتادوهفت.

۸۴۵ـ گاهی این ترکیب از دوعدد، بدون واو، حاصل آید، مانند: پانصد، ده ده، یکصد، صدصد، یك‌یك، پنج‌شش، سپنج (سه پنج)، سه یك، ده‌یك.

۸۴۶ـ گاهی این ترکیب ازدواسم باضافه‌ی «وا» (و+ا) حاصل آید، مانند: رنگ‌وارنگ، جورواجور.

۸۴۷ـ گاهی این ترکیب از دو اسم توسط حرف «بر» بدست آید، مانند: خاك برسر، کمربرمیان، پابرجا، گره بر گره.

۸۴۸ـ گاهی این ترکیب از دو اسم توسط حرف «تا» بدست آید، مانند: سرتاسر، سرتا پا، گوش تا گوش، سرتا ته.



قسمت ششم

عربی در پارسی

عربی در پارسی

۸۴۹ ـ تحول خط پهلوی ساسانی برسم الخط عربی اسلامی در ایران باعث شد که براثر پذیرفتن خط قوم‌غالب ، کلمات عربی که ازهمان زمان ورود تازیان در تداول مردم راه یافته‌بود ، در کتابت جدید پارسی‌نیز راه یابد . در آغاز کار، دخول این کلمات دررسم‌الخط جدید بسیاربود ، و تقریباً اختصاص به اصطلاحات دینی و دیوانی داشت ، ولی دیری نپایید که سیل الفاظ عرب در زبان و خط پارسی جریان یافت و هرچه فضلا و دانشمندان ایران از زبان و ادبیات عرب بیشتر آگاه می‌شدند دخول این لغات درزبان پارسی بیشتر میگردید ، تابجایی رسید که بسیاری‌از کلمات اصیل‌پارسی مهجورماند ویا فراموش‌شد ، ودرطول زمان وخلال قرون جای خودرا به الفاظ عرب داد .

کم کم زبان عربی حکم انباری را پیدا کرد که فضلای پارسی‌دان و پارسی نویس هر گاه که ازبیان معنایی بزبان پارسی در میماندند کلمه‌ی معادل عربی آنرا ازآن بر گرفته بکار میبردند و گاهی برسبیل تفنن و فضل فروشی الفاظ عرب را با پارسی درهم میآمیختند و از این اختلاط معجونی پیدا شد که پارسی دوره‌ی اسلامی ویاپارسی جدید خوانده میشود .

چون شاعران وادیبان نامدار وبزرگ ایران دربکار بردن‌لغات و اصطلاحات عربی افراط کرده‌اند وبیش از هزار سال است که الفاظ تازی در سخن ایشان چون شیروشکر بهم آمیخته است ، وبیرون راندن‌آنها از زبان پارسی با انحــلال زبان و ادبیات ما مساوی است ودر حکم چشم پوشیدن از همه مفاخر و مآثر علم و ادب ملی ماست ، لذا ناچار باید باین جبر تاریخی و ازدواج و اختلاط لغوی تن در داده لغات دخیله‌ی عربی را که بکلی طرز تلفظ آنها غیر از طریق قرائت آنها در تازی است بیگانه نشماریم ، منتها کاری کنیم که‌آنها را بصورتی که ادیبان بزرگ ایران‌بکار برده‌اند پذیرفته قواعد دستور زبان پارسی را بر آنها جــاری سازیـم . حال برای

دانستن معنی درست آن کلمات باید بدانیم که ازچه اصلی گرفته شده‌اند وریخت و ترکیب آنها چگونه پدید آمده است ، لذا بر هر ایرانی که در دستورزبان مادری خود مطالعه می کند واجب است که باشتقاق و کیفیت ترکیب کلمات دخیله‌ی عربی در زبان پارسی آگاهی یابد ، تا بیشتر برزبان وادبیات ایران معرفت حاصل نماید .

۸۵۰ ـ درزبان عربی کلمات ازسه گونه بیرون نیست : یا **اسم** است یا **فعل** و یا **حرف** .

۱ـ **اسم** ،آنست که معنی مستقل داشته باشد و زمان هم در آن بکار نرود ، مانند : جدار (دیوار) ، شجر(درخت) .

۲ـ **فعل** ،آنست که برروی دادن کاری دریکی از سه زمان : **گذشته ، اکنون وآینده** دلالت کند ؛ مانند : ضَرَبَ(زد)، یَضرِبُ (میزند)، سَیَضرِبُ (خواهدزد).

۳ ـ **حرف** ، آنست که نه دارای معنی مستقل باشد و نه زمان داشته باشد ، مانند : **فی** (در)، **الی** (بسوی)، **علی** (بر) .

اسم ، درعربی یاسه حرفی است یاچهار حرفی و یا پنج حرفی ، مانند : **عضد** (بازو)، **دِرْهَم** (درم) و **سَفَرْجَل** (به) .

وهر کدام ازآنها یامجرد است ویامزیدفیه. مجردآنست که همه‌ی حرف‌های آن اصلی باشد ، مزیدآنست که یك یاچند حرف زیاده داشته باشد ، مانند : جدار ، عصفور(گنجشک) .

اما فعل یاسه حرفی است و یا چهار حرفی ، مانند: **عَلِمَ** (دانست) و **دَحْرَجَ** (غلطانید)، وهر کدام ازآندو ، یامجردند ویامزید فیه .

اسم یا **جامد** است ویا **مشتق** :

۸۵۱ ـ **اسم‌جامد** ، آنست که از کلمه‌ی دیگر گرفته نشده باشد ، مانند : **غلام** (پسر)، **رَجُل** (مرد) .

۸۵۲ ـ **اسم‌مشتق** ،آنست که از کلمه‌ی دیگر گرفته شده‌باشد ، مانند: **قاتل** (کشنده) ، **عالم** (دانا)؛ که از کلمه‌ی قتل(کشتن) و علم (دانستن) گرفته شده‌است.

اسمهای مشتق درعربی ازاینقرار است :

مصدر ، اسم مره ، اسم نوع ، اسم مکان ، اسم زمان ، اسم‌آلت ، اسم فاعل، اسم مفعول ، صفت مشبهه ، افعل تفضیل، صیغه‌ی مبالغه .

۸۵۳ـ **مصدر** ،آنست که بدون قید زمان برسرزدن کاری از فاعل دلالت کند مانند : **ضَرْب** (زدن) ، **قَتْل**(کشتن) ، تَکَلُّم (سخن گفتن).

مصدرهای فعلهای سه حرفی مجــرد غالباً سماعی یعنی بی قاعده هستند ، ولی گاهی برای برخی ازآنها وزنهایی است که میتوان‌آنهارا تاحدی تحت قاعده آورد، بدین ترتیب :

۱ ـ هر گاه فعل سه حرفی دلالت برکار و حرفه‌یی نماید ، مصدر آن غالباً بر وزن **ـفعالت**آید، مانند:

زراعت ، تجارت ، خیاطت ، سیاست .

۲ـ هر گاه فعل‌دلالت برخودداری و امتناع کند ، مصدر آن بروزن **ِفعال** آید ، مانند : **اِباء ، نِفار ، نِقار، لِجاج .**

۳ـ هر گاه فعل‌دلالت برحرکت و اضطراب کند ، مصدر آن بر وزن **فَعَلان** آید، مانند : **غَلَیان ، خَفَقان ، فَیَضان ، جَوَلان .**

۴ـهر گاه فعل‌دلالت بردردو علت کند مصدر بروزن **ُفعال**آید ، مانند **ُزکام صُداع ، دُوار ، جُذام ، خُناق ، خُمار .**

۵ـ هر گاه فعل دلالت بر سیرو سفر کند ، مصدر بروزن **َفعیل** آید، مانند : **رحیل ، ذمیل** (آهسته رفتن شتر): دبیب(آهسته رفتن مثل‌مورچه) .

۶ـ هر گاه فعل دلالت برصوت و آوا کند ، مصدر بر وزن **ُفعال**یا **َفعیل**آید، مانند : **نُعاب ، صُراخ ، طَنین، صَفیر، حَنین ، صَریر.**

۷ـ هرگاه فعل دلالت بر رنگ کند مصدر بروزن **فُعْلَة** آید، مانند: **حُمْرَه** (سرخی)، **خُضْرَه** (سبزی)، زرقه(کبودی).

۸۵۴ ـ مصدر فعلهایی که ازسه حرف بیشترباشد، خواه مجرد وخواه مزید، بروزنهای زیرمی‌آید، وهمه‌آنها درعربی قیاسی یعنی‌باقاعده است:

۱ـ وزن **اِفعال**، مانند: اقدام، اکرام، اخراج، اصلاح، اعلان.

۲ـ وزن **تفعیل**، مانند: تکثیر، تفریح، تکذیب، تحسین، تقدیم، تفسیر.

۳ـ وزن **تَفْعِلَة**، مانند: توطئه، تربیت، تعزیت، تسلیت، تخطئه، تزکیه، تخلیه، تصفیه.

۴ـ وزن **تَفْعال**، مانند: تعداد، تذکار، تکرار، ترحال.

۵ـ وزن **مُفاعَلَة**، مانند: مکاتبه، مراسله، محاکمه، مطالعه.

۶ـ وزن **تَفَعُّل**، مانند: تکبر، تصرف، تعلم، تعدی، تکدی، تلقی، تکدر، تشکر، تجسم، تحمل، ترحم، تمدن، تولی، تبری.

۷ـ وزن **تفاعُل**، مانند: تفاخر، تقارن، تجانس، تمارض، تکاهل، تبانی، تجاهل، تساوی، تضامن، تدارک، ترادف، تصادف.

۸ـ وزن **افتعال**، مانند: اجتهاد، اکتساب، اضطراب، افتخار، اشتغال، اطلاع، ازدحام، اتحاد، اعتیاد، اشتیاق، اشتباه، انتخاب، انتباه، انتقال.

۹ـ وزن **انفعال**، مانند: انعکاس، انکسار، انقطاع، انقیاد، انقضاء، انهدام، انفصال، انقراض.

۱۰ـ وزن **استفعال**، مانند: استخراج، استعلام، استقرار، استخدام، استخبار، استغفار، استعمار، استثمار، استرحام.

۱۱ـ وزن **افعلال**، مانند: احمرار، اعوجاج.

۱۲ـ وزن **فَعْلَلَه**، مانند: زلزله، ولوله، قهقهه، همهمه، سفسطه، وسوسه.

۱۳ـ وزن **فَعلال**، مانند: زلزال، وسواس.

۱۴ـ وزن **تَفَعْلُل**، مانند: تزلزل، تسلسل، تدلل.

۱۵ـ وزن **افْعلّال**، مانند: اشمئزاز، اقشعرار، اضمحلال، اطمینان(اطمئنان).

معانی مصدرها یاابواب فوق

۱ـ وزن **افعال** غالباً برای متعدی کردن فعل بکار رود ، مانند: اکرام (کرم کردن)،اخراج (بیرون کردن) . گاهی برای زیاده روی‌است، مانند: اشغال،اسراف.

۲ـ وزن **تفعیل** غالباً برای متعدی ساختن فعل است ، مانند : تفریح(بشادمانی آوردن)، تکثیر(زیاد کردن)، تکفیر، تحمیل . گاهی بمعنی نسبت‌دادن کاری وچیزی است ، مانند : تجهیل، تحمیق . یعنی‌نسبت به‌جهل وحمق‌دادن .

۳ـ وزن **تفعله** ، غالباً برای متعدی ساختن فعل‌است ، مانند ، ترتیب (مرتب کردن) ، تزکیه (پاك کردن) .

۴ـ وزن **تَفعال** ، برای تکرار درعمل است : تکرار، تعداد ، تذکار .

۵ـ وزن **مُفاعله** ، غالباً برای مشارکت است، مانند: مکاتبه (بیکدیگر نامه نوشتن) ، مطابقه (باهم برابربودن) . گاهی‌برای برتری‌نمودن بیکدیگراست،مانند: مبارزه ، مفاضله ، مشاجره، مغالبه. گاهی بمعنی مجرد خوداست ، مانند : مسافرت ، یعنی، سفر کردن .

۶ـ وزن **تَفَعُّل** ـ غالباً برای مطاوعت و پذیرش است ، مانند : تأدب (ادب پذیری)، تعلم (دانش پذیری) . وگاهی برای انجام‌دادن کاری بزحمت است، مانند: تکلف(کاری رابزحمت انجام دادن) ، تمسك (چیزی را بسختی گرفتن) . وگاهی برای شکایت‌کردن است ، مانند : تظلم (دادخواهی کردن) .

۷ ـ وزن **تَفاعُل** ، غالباً برای مشارکت با یکدیگر است ، مانند : تشارك ، تقارن ، تضامن ، تجانس . گاهی برای پذیرش است ، مانند : تباعد ، تلازم . گاهی برای تظاهربکاری است ، مانند : تمارض (خودرا به‌بیماری زدن) ، تظاهر، تکاهل. گاهی بمعنی بتدریج و پشت هم روی دادن کاری است ، مانند : توارد ، توالی ، تعاقب .

۸ـ وزن **افتعال** : گاهی برای پذیرش است ، مانند : اجتماع . گاهی برای

مبالغه است، مانند : اکتساب ، اجتهاد .

۹ـ وزن **انفعال** ، غالباً برای پذیرش است ، مانند : انکسار ، انعکاس .

۱۰ـ وزن **استفعال** غالباً برای طلب کردن کاری است ، مانند : استخراج ، استعلام ، استقرار، استخبار .

۱۱ و۱۲ وزن **فَعْلَلَه** و **فِعْلال** غالباً در موارد افعالی بکار رود که با هیاهو و هیجان و تکرار روی دهند ، مانند : زلـزله ، قهقهه ، همهمه ، زلـزال ، وسواس .

۱۳ـ وزن **تَفَعْلُل** برای فعل‌پذیری و ساختن‌فعل‌ازاسم بکاررود ، مانند:تزلزل، تسلسل ، تفلسف (فیلسوف شدن) ، تفرعن (یعنی تکبروخودرابفرعونی زدن) .

۱۴ـ وزن **افعلال** برای مبالغه‌است ، مانند: اقشعرار، احمرار، اشمئزاز.

۸۵۵ـ **مصدر میمی** ،آنست که بسر سر آن میمی باشد و آن از ثلاثی مجرد بروزن **مَفْعَل** آید، مانند: مقتل،مشرب. ولی اگر حرف اول فعل ثلاثی واو باشد ، بروزن **مَفْعِل** آید، مانند: موعد (از:وعد) ، موقع (از:وقع) مورد (از:ورد) .

مصدرمیمی هرباب غیرثلاثی بروزن اسم مفعول‌همان باب‌آید، مانند : مُکرم ، مزدحم .

۸۵۶ـ **اسم مصدر** ،آنست که دلالت برمعنی مصدر کندوحروف‌آن ازحروف مصدر کمتر باشد ، مانند: **عطاء** (بخشش) کمصدرآن **اعطاء** بروزن **افعال** بمعنی بخشیدن است ، وسلام که مصدرآن **اسلام** است .

۸۵۷ـ **اسم مَرّة** ، مصدری است که بریکبارروی دادهٔ کاری دلالت کند و از ثلاثی بروزن **فَعْلَه** آید ، مانند : ضربه ، ضربت (یکبار زدن) ، مثال : طرفةالعین (یك چشم بهم زدن) ، غزوة ، جلسة ، شربة ، دفعة ، نوبت ، توبه.

۸۵۸ـ **اسم نوع** ، مصدری است که برنوع و چگونگی‌کاری دلالت کند و از سه حرفی‌بروزن **فِعْلَه** آید ، مانند : سیرة (سیرت) ، وقفه (نوعی ایستادن) .

۸۵۹ـ **اسم مقدار** ، دلالت بر مقدار کمی از چیزی کند و آن را دو

وزن است :

فُعْلَه ، مانند : لُقمه، طُعمه، جُرعه (که بمعنی‌مقداراندکی‌از طعام‌وشراب است)، فُضله ، شُعله ، تُحفه ، تُکّه ، نُقطه .

فُعاله ،مانند : قُراضه (قطعات کوچکی کـه ازدم قیچی میریزد) ،غُسـاله (قطرات آبی که در هنگام شستن فرومیریزد) ، خُلاصه ، عُصاره ، زُباله ، تُفاله ، بُراده (خرده‌ی‌فلزی که‌ازسوهان میریزد) .

۸۶۰ـ **اسم‌مکان** ،آنست که برجایی که فعل در آن روی داده دلالت کند ، مانند : مَطبخ (آشپزخانه)، مذبح(کشتار گاه) ، مدخل (محل دخول) .

۸۶۱ـ **اسم زمان** ،آنست که بر زمان وقوع فعل دلالت کند ، مانند : مغرب (هنگام غروب‌آفتاب) ، موسم ، موقع .

اسم‌مکان وزمان را ازثلاثی دو وزن است: **مَفْعَل** ، مانند: **مَقْتَل** (قتل‌گاه) ، مرقب (هنگام مراقبت) . و دیگر مَفْعِل ، مانند : مورد ، منزل ، مجلس ، مسجد ، مشرق .

وازغیرسه حرفی مانند مصدرمیمی بروزن **مُفْعَل** یعنی اسم مفعول‌آید ، مانند: مجتمع ، مستقر ، مستشفی ، مقام .

مَفْعَلَه ، هرگاه فعلی در مکانی بسیار واقع شود ، اسم مکان از آن بر وزن **مَفْعَلَه** آید، مانند: مدرسه، مهلکه، مطبعه، محکمه، مزرعه، مزبله .

۸۶۲ـ **اسم آلت** ،آنست که بر افزار کاری دلالت کند، وآن بردو گونه‌است: جامد ومشتق . جامد، مانند : فأس (تبر) ، سکین (کارد).

اسم‌آلت مشتق جزازفعل ثلاثی‌نباشد ، وآنرا سه وزن است: **مِفْعَل** ، مانند : مبضع (نیشتر)، منبر، **مِفعال**، مانند : مفتاح (کلید)،منقار، **مِفْعَله**، مانند: مشربه (کاسه برای نوشیدن یا ریختن‌آب) ، مروحه (بادزن) ، ملعقه (ملاقه) .

۸۶۳ـ **اسم‌فاعل** ،آنست که بر کننده‌ی کاری دلالت کند ، و از ثلاثی مجرد بروزن **فاعل** آید، مانند: قاتل، ضارب ، کاتب ، کاذب . و ازغیرثلاثی مجرد بروزن

مُفعِل یعنی بروزن مضارع معلوم فعل باابدال حرف مضارع به میم، بناشود ، مانند : مُکرِم (از اکـرم یُکرِم)، مُطرب ، (از اطـرب یطرب) ، مُسرف (از اسرف یسرف) ، مُحسن .

۸۶۴ـ **اسم مفعول** ، صیغه‌ای است که فعل برآن واقع شده باشد و از ثلاثی مجرد بروزن مفعول بنا شود ، مانند : منصور (از نصر) ، مقتول (از قتل) . از غیر ثلاثی مجرد بروزن **مُفعَل** یعنی بروزن مضارع مجهول با ابدال حرف مُضارع به میم مضموم و زبردادن حرف ماقبل‌آن‌آید ، مانند : مکرم(ازاکرم یکرم) ، محترم (از احترم یحترم) .

۸۶۵ـ **صفت مشبهه** ، صفتی است که حالت و چگونگی شخصی یا چیزی را بطورثبوت بیان نماید، مانند: حسن(نیکو) . اوزان‌آن بی‌قاعده ومبنی برسماع است واوزان مشهورآن ازثلاثی از این قرار است : طاهر، حَسَن ، کَثیر ، سَهل ، خَشِن ، غضبان ، احمر، صُلب ، شُجاع ، عُریان، جَبان، کریم ، لَیِّن . و ازغیرثلاثی بر وزن اسم فاعل یعنی مُفعل‌آید، مانند: مؤمن (از:آمن)، ومحسن (از: احسن) .

هر گاه فعل‌سه حرفی دلالت بر رنگ یاعیب یا حلیه نماید صفت مشبهه ازآن بروزن **افعَل** آید ، مانند : احمر، اعرج (لنگ)،ابلج(گشاده‌روی) ،که مؤنث‌آنها بروزن **فَعلاء** است، مانند: حمراء ، عرجاء ، بلجاء .

۸۶۶ـ **افعل تفضیل** ،آنست که دلالت برصفتی بطورزیادتی کند،مانند: اکبر (بزرگتر) ، و آن ازسه حرفی بروزن **افعل** آید و مؤنث‌آن بروزن **فُعلیٰ** ، مانند : اکبر: کبری ، اصغر: صغری ، اعظم : عظمی .

۸۶۷ـ **صیغه‌ی مبالغه** ، دلالت بر کسی کند که کاری بطور مبالغه از وی سر زند و جزازسه حرفی بنا نگردد واوزان مشهورآن از این‌قراراست : ضرّاب،علامه، مفضال، صدّیق، مسکین، سخره ، رحیم ، صبور، راویه ، فاروق ، شره ، و قح.

وزن‌فعیل گاهی بمعنی فاعل است ، مانند : نصیر (یعنی یاری کننده) ، رحیم (مهربان) وگاهی بمعنی مفعول است ، مانند : قتیل (یعنی مقتول و کشته شده) و

جریح (یعنی مجروح).

وزن **فعّال** در صیغه‌ی مبالغه اغلب دلالت بر شغل و حرفه نماید، مانند: جرّاح، خیاط، نجار، دباغ، حداد، خطاط، دلاك، صحاف، علاف، سراج، طباخ، ملاح، فلاح، نقال، بقال، عطار، خباز، صراف، عکاس، قناد، جلاد، فرّاش، قصاب، فحام، نقاش، حجام، فصاد، بزاز، خرّاز.

۸۶۸ـ **اسم مذکرومؤنث**، اسم درعربی یامذکراست و یا مؤنث.اسم مذکر را علامتی‌نیست. علامت تأنیث درعربی سه است ازاینقرار:

تاء مربوط، مانند: فاطمة، مؤمنة، نعمة، قدرة، عجوزة، باکرة، حاملة.

الف کوتاه یا مقصوره: صغری، دنیا، طوبی، علیا، سفلی.

الف کشیده یا ممدوده: صحراء، حمراء، سوداء، عذراء.

۸۶۹ـ **مفرد، تثنیه، جمع**: اسم درعربی یامفرد است یاتثنیه است یاجمع.

مفرد،آنست که بریکی دلالت کند، مانند: حرم، اب، والد، زوج.

تثنیه،آنست که بردوشخص یا دوچیز دلالت کند و علامت آن افزودن‌الف و نون درحالت رفع و یاء ماقبل مفتوح و نون در حالت نصب و جر بآخر مفرد است، مانند: امامان (دوامام)، حرمین(دوحرم مکه ومدینه)، ابوین، والدین، زوجین، قمرین، طرفین، بحرین، بین‌طلوعین، نعلین، عینین.

جمع،آنست که برسه وبیشتردلالت کند، ومعمولا علامت‌آن درمذکرافزودن واو و نون درحالت رفع و یاء ماقبل مکسور ونون در حالت نصب و جر بآخر مفرد است، مانند: مؤمنون، مؤمنین، سارقین، حاضرین، غایبین، واردین، مستحفظین، مورخین، مترجمین.

علامت جمع مؤنث معمولا افزودن الف و تا (ـات) به آخر اسم مفرد مؤنث پس از حذف تاء تأنیث است، مانند: مسلمه: مسلمات، مؤمنه: مؤمنات، مقدمه: مقدمات.

درزبان پارسی بسیاری از کلمات عربی‌وپارسی‌هست که باالف و تا جمع بسته میشوند ، دراین‌باره سابقاً به‌تفصیل سخن‌رفته‌است (رک‌ص۱۹)، مانند:صلاة: صلوات، ذات: ذوات ، برات: بروات، غلط: غلطات، حال:حالات،مأکول: مأکولات،محصول: محصولات ، اشتباه: اشتباهات ، احوال: احوالات .

۸۷۰ـ **جمع مکسر** ، جمع مکسر یاشکسته جمعی‌است‌که بنای مفرددرآن تغییر یافته باشد وآن بردوگونه است جمع قلت وجمع کثرت .

جمع‌قلت،آنست که برسه تاده دلالت کند وآنرا چهاروزن است :

أفعال : اظفار (جمع ظفر بمعنی‌ناخن) ، ابصار(جمع‌بصر)، اقطار (جمع‌قطر).

أفعُل: انفس (جمع‌نفس) ، اضلع (جمع‌ضلع) ، احرف (حرف)، انجم(نجم).

أفعِله : ارغفه (جمع رغیف)، ابنیه (جمع‌بنا)، اعمده (عمود) ازمنه،السنه .

فِعْله : فتیه (جمع فتی)، صبیه (جمع‌صبی) .

۸۷۱ـ **جمع کثرت** ، آنست که بر سه تا بی‌نهایت دلالت کند وآنرا اوزان مختلفی است‌که وزن‌های زیر درموصوفات قیاسی وباقاعده است از اینقرار :

۸۷۲ ـ **اول وزنهای جمع موصوفات :**

۱ـ **فُعَل** ، جمع فعله ، مانند : صور(صورت)، تحف (تحفه)، طرف (طرفه) .

۲ـ **فِعَل**، جمع فِعله ، مانند : قطع (قطعه) ، حیل (حیله) ، فتن (فتنه) ، قصص (قصه) .

۳ـ **فعالل**، جمع هراسم چهار حرفی مجرد وپنج حرفی مجرد ومزید است ، مانند: بلابل(جمع‌بلبل)، دراهم (درهم)، سفارج (سفرجل)، قرامز (قرمز).

۴ـ **فواعل** ، جمع ثلاثی مزیدی است که پس‌از حرف اول آن الف یا واو زایدباشد ، مانند: خواتم (جمع‌خاتم) ، جواهر (جوهر) ، صوامع (صومعه) . حوایج (حاجت) .

۵ـ **فعائل** ، جمع اسم مؤنثی‌است که حرف سوم‌آن مد باشد ، مانند:صحائف (صحیفه). حقائق (حقیقت) رسائل (رساله) ، طرایق (طریقه) ، حدایق (حدیقه).

۶ـ **افاعِل** ، جمع : **أفعَل** (باختلاف‌حرکات همزه) ، مانند : اصابع(جمع

اصبع)، انامل (جمع انمله) .

۷ـ **اَفاعیل**، جمع **اُفعول، اُفعوله**، مانند : اسالیب (جمع اسلوب)، اراجیز (ارجوزه)، اناشید (انشوده)، اعاجیب (اعجوبه)، اساطیر(اسطوره) .

۸ـ **فعالیل**، جمع هراسم چهار حرفی که حرف ما قبل آخر آن مد باشد، مانند : قراطیس (جمع قرطاس) ، عصافیر(عصفور) ، تدابیر(جمع تدبیر)، تماثیل (جمع تمثیل) ، قنادیل (جمع قندیل) .

۹ـ **مفاعِل**، جمع **مِفعَل** ، **مَفعَل** ، **مفعَله** ، **مَفعَله** ، مانند: منابر (جمع منبر)، مساجد (مسجد)، مکانس (مکنسه)، مدارس (مدرسه).

۱۰ـ **اَفعال** ، جمع‌فعل، مانند: حِمل(احمال)، جمع فُعل،مانند:قفل(اقفال) جمع‌فَعَل، مانند: فَرَس(افراس)،جمع فُعَل، مانند:رُطَب (ارطاب) . جمع فِعَل، مانند: عِنب (اعناب)، جمع‌فعل، مانند : کَبِد (اکباد)، جمع‌فعِل، مانند:ابل(آبال) .

۱۱ـ **فُعُول** ، جمع‌فعل، مانند : بدر(بدور)، شمس(شموس)، نجم(نجوم)

۱۲ـ **فِعال**، جمع فَعُل ، مانند: رَجُل(رجال)، سبع (سباع) .

ونیزفعال جمع‌فعْله است ، مانند : بغله : بغال (قاطرها)،قلعه (قلاع).

۱۳ـ **فُعُـل** ، جمع فعال‌است ، مانند: کتاب (کتب)، سحاب(سحب) .

۱۴ـ **مَفاعیل**، جمع **مِفعال**، **مِفعیل**، **مَفعول**است، مانند:مفاتیح(جمع‌مفتاح)، مساکین جمع (مسکین)، مقادیر(مقدور) .

۸۷۳ـ **اسم‌جمع** : اسم جمع آنست که بصورت مفرد و بمعنی جمع باشد ، مانند : قوم، خیل، رهط ، جیش (لشکر).

۸۷۴ ـ **صفت** : صفت آنستکه حالت وچگونگی موصوف رابیان نماید.صفت درعربی برپنج گونه‌است از اینقرار : **اسم فاعل** ، **اسم مفعول** ، **صفت مشبهه** ،

افعل تفضیل، صیغه‌ی مبالغه که شرح آنها درپیش گذشت .

۸۷۵ـ **تأنیث صفت** : تأنیث صفت مانند اسم، به افزودن تای تأنیث بآخر آن که درپارسی اغلب به **ها** تبدیل گردد حاصل آید ، مانند : صادق : صادقه ، طاهر : طاهره . ولی‌بعضی ازصفات را درهنگام تأنیث اوزان مخصوص است که درزیربه‌آنها اشاره‌میشود :

۱ـ **صفت مشبهه**، که‌بروزن **اَفْعَل** باشد، مؤنث‌آن‌بروزن **فَعلاء** است،مانند: احمر: حمراء ، ابیض: بیضاء ، اخضر: خضراء .

۲ـ **صفت مشبهه**، که بر وزن **فَعلان** است ، مؤنث آن بروزن **فَعلیٰ** است ، مانند : عطشان : عطشی، سکران : سکری است .

۳ـ **افعل تفضیل** ، مؤنث‌آن بروزن **فُعلی** است، مانند:اکبر: کبری.

۸۷۶ـ **جمع‌صفات** : صفت معمولا درمذکر مانند اسم، درجمع به‌واو ونون درحال رفع وبه یا ونون در حال نصب و جرختم میشود ، مانند : صادق : صادقون و صادقین ودرمؤنث پس‌از حذف حرف تأنیث به‌الف وتاء ختم‌میشود ، مانند : صادقة : صادقات ، مؤمنه : مؤمنات .

ولی‌جمع صفات زیر ازاین قاعده‌ی کلی مستثناست .

۱ـ هرگاه صفت در مذکر بروزن **اَفْعَل** باشد جمع‌آن بر وزن **فُعل** است . مانند : اَحمر. حُمر، اَعرج ، عُرج .

۲ـ هرگاه صفت‌درمذکر بروزن **فَعلان**باشد بروزن **فُعالیٰ** یا **فِعال**جمع‌بسته شود ، مانند : سکران : سکاری ، غضبان: غضاب، عطشان : عطاش، حیران:حیاری.

۳ـ صفتی که بروزن **فاعل** وآخرآن یاء باشد بروزن **فُعَال** جمع بسته شود، مانند : داعی: دعاة ، قاضی: قضاة ، رامی: رماة .

۴ ـ صفات بر وزن **فَعیل** بمعنی مفعول ، هـرگاه دلالت بر درد و مرگ و پراکندگی کند ، بر وزن **فَعْلی** جمع بسته شود ، مانند : مریض : مرضی ، قتیل : قتلی، شتیت (پراکنده) : شتی.

۵ ـ گاه فاعل بروزن **فُعّال** جمع بسته شود ، مانند : صائم : صوام ، جاهل : جهال ، زایر: زوار، واعظ : وعاظ .

۶ ـ گاهی فاعل بروزن **فُعَّل** جمع بسته‌شود ، مانند : ساجد: سجد.

۷ـ گاهی فاعل بر وزن **فَعَلَه** جمع بسته شود ، مانند : ظالم : ظلمه ، کاتب ، کتبه، جاهل: جهله .

۸ـ فاعل وفاعله بر وزن **فواعل** جمع بسته شود ، مانند : صاحبه : صواحب ، طالق : طوالق ، حایل: حوایل، راهب: رواهب .

۹ ـ فعیل بمعنی فاعل بر وزن **فُعَلاء** جمع بسته شود ، مانند : کریم: کرماء، علیم : علماء ، فصیح: فصحاء ، بلیغ : بلغاء .

۱۰ ـ گاهی فعیل بر وزن افعلاء جمع بسته شود ، مانند : جلیل:اجلاء ، غنی: اغنیاء ، شدید : اشداء ، ولی: اولیاء ، قوی : اقویاء . دراین‌جمع ، مفردآنها غالباً مضاعف یامعتل‌اللام است .

۱۱ـ گاهی فُعلی بروزن **فُعَل** جمع بسته شود ، مانند : کبری: کبر،صغری : صغر .

۱۲ ـ گاهی افعل بر وزن **فُعلان** جمع بسته شود ، مانند : اسود : سودان ، اعمی: عمیان .

۱۳ـ گاهی افعل بروزن **اَفاعِل** جمع بسته شود ، مانند : اصغر: اصاغر،اکبر: اکابر، اعظم : اعاظم .

۱۴ـ گاهی افعل تفضیل مذکر بروزن فُعْل ، جمع بسته شود ، مانند : احمر (حمر) .

۱۵ـ اسم‌فاعل بروزن **فَعَلَه** و **فُعّال** جمع‌بسته شود،مانند : کاتب: کتبه ، کتاب. فاسق : فسقه ، فساق .

۱۶ـ گاهی فاعل بروزن **فَعَلَه** جمع بسته شود ، مانند : کاتب ، کتبه، طالب : طلبه ، خادم : خدمه ، بار: برره.

۱۷ـ گاهی فاعل بروزن **اَفعال** جمع بسته‌شود ، مانند : صاحب : اصحاب .

۱۸ـ گاهی فَعیل بمعنی فاعل بروزن **اَفعال** جمع‌بسته شود ، مانند : شریف : اشراف ، شریر: اشرار، میت : اموات .

۸۷۷ ـ **نسبت** : درنسبت اسمی بجایی یاچیزی بآخرآن یاء تشدیدوار ما قبل مکسوری مافزایند واسم اولرا منسوب واسم دومرا منسوب الیه گویند ، مانند : مرد تبریزی ، خلیفه‌ی فاطمی.

تای تأنیث درنسبت حذف‌شود ، مانند : فاطمه : فاطمی .

الف کوتاه (مقصوره) اگر درحرف سوم‌است ، در نسبت تبدیل به **واو** شود ، مانند : عصا : عصوی ، فتی : فتوی . اگر در حرف چهارم وپنجم باشد،غالباً تبدیل به **واو** شود ، مانند : موسی: موسوی ، عیسی: عیسوی ، مصطفی: مصطفوی، مرتضی: مرتضوی .

الف ممدوده(کشیده)اگربرای تأنیث‌است تبدیل به واوشود ، مانند: حمراء: حمراوی ، بیضاء : بیضاوی .

و اگر اصلی باشد بحال خود باقی ماند ، مانند : ابتداء : ابتدائی . اگر نه برای تأنیث است و نه اصلی ، هر دو وجه جایز است ، مانند : سماء : سمائی ، سماوی .

اگرآخر اسم ، یای ما قبل مکسور باشد وياء در حرف سوم باشد بواو تبدیل گردد وماقبل‌آن مفتوح‌شود ، مانند : نبی: نبوی ، علی: علوی .

اگریاء درحرف چهارم‌باشد غالباً بواو تبدیل گردد ، مانند: قاضی: قاضوی، ثالی: ثالوی .

هرگاه منسوب الیه بروزن فَعیلَه باشد چنانکه مضاعف ومعتل نباشد یای آن حذف شود ، مانند : مدینه : مدنی، حنیفه : حنفی. اما اگر مضاعف ویا معتل باشد بحال خود همچنان بماند ، مانند : جلیله . جلیلی، طویله. طویلی.

اگرآخراسم منسوب الیه، یای مشددباشد وياء در حرف دوم باشد قلب بواو

گردد ویای اول مفتوح شود ، مانند: حی: حیوی .

اگر از منسوب الیه حرف آخر حذف شده‌باشد ، حرف محذوف در نسبت برمیگردد ، مانند : اخ : اخوی ، اب : ابوی ، ید : یدوی ، دم : دموی . ولی اگر بجای حرف محذوف تای تأنیثی افزوده شده باشد ، تاء تأنیث را حذف و محذوف را اعاده کنند : مانند : سنة : سنوی ، لغة: لغوی، شفه: شفوی .

هر گاه اسم منسوب الیه، تثنیه یاجمع‌باشد درنسبت علامت تثنیه‌یا جمع‌حذف میشود ، مانند : عراقی منسوب به عراقین ومسلمی ، منسوب بمسلمین .

۸۷۸- برخی از اسمهایی که برخلاف قاعده منسوب‌گردند :

امیه : اموی ، بادیه : بدوی ، جلولاء : جلولی ، حرمین (مکه و مدینه) : حرمی، حضرموت : حضرمی، دیر: دیرانی، روح : روحانی، رب : ربانی، رام‌هرمز: رامی، ری : رازی ، طی: طائی،صنعاء : صنعانی، طبیعت : طبیعی، عبدالدار:عبدری، عبدالله : عبدلی، فراهید : فرهودی ، قریش: قرشی، مرو : مروزی ، هذیل: هذلی ، انباط : نُباطی ، ناصره : نصرانی ، یمن : یمانی ، ثقیف، ثقفی ، تهامه : تهامی ، بحرین : بحرانی .

۸۷۹- **تصغیر** : هر گاه بخواهند اسمی‌را کوچك جلوه گر نمایند آنرا مصغر سازند تصغیررا سه وزن‌است :

فُعَیْل ، دراسمهای سه حرفی، مانند : رجل : رجیل (مردك) ، حسن : حسین (حسن کوچك) .

فُعَیْعِل ، دراسمهای چهارحرفی، مانند : درهم ، دریهم (درهم کوچك) .

فُعَیْعِیل ، دراسمهای پنج حرفی که حرف چهارمش حرف عله باشد ، مانند : عصفور ، عصیفیر (گنجشك کوچك) .

۸۸۰- اسم ذات در عربی یا اسم جنس است‌یااسم علم . اسم **جنس** آنست که دلالت برهمة افرادآن جنس کند ، مانند : حیوان ، انسان ، حجر، کتاب .

عَلَم : علم آنست که برشخص یاچیزمعین دلالت کند، مانند: عباس،عبدالملك،

وآن یامفرد است ، مانند : احمد ، علی، ویا مرکب .

مرکب آنست که ازدویاسه کلمه ترکیب شده باشد .

عَلَم مرکب برسه قسم‌است یامرکب اضافی است ، مانند : عبدالله ، عبدالملك یامرکب مزجی (درهم‌آمیخته) است ، مانند: بیت لحم ، سیبویه ، بعلبك‌ویا مرکب اسنادی است ، مانند: تأبطشرا (زیربغل گرفت شررا).

عَلَم یا اسم‌است وآن برای نامیدن شخص یاچیزی بکاررود ، ویا **لقب** است وآن دلالت برستایش یانکوهش میکند ، مانند : بدرالدین ، علاءالدین ، حافظ ، قوام‌السلطنه ، مستوفی الممالك ، ناصرالملك . و یا کنیه است و **کُنیَه** ، آنست که برسر اسم، کلمات : اب (پدر) ،ام (مادر)، وبقولی ابن(پسر) آورده باشند ، مانند: ابوطالب،ام کلثوم، ابن‌سینا .

اسم‌علم یاشخصی‌است، مانند : حسن، علی: ویانوعی ، مانند : فرعون،خدیو.

اسم‌معتل ،آنست که یکی‌از حرفهای اصلی‌آن عله ، واو (و) ، الف (ا) ، یا (ی) یعنی «وای» باشد . حال اگرحرف عله در اول کلمه قرار گیرد آنرا **مثال** یا معتل‌الفاء گویند ، وهرگاه این‌حرف عله واو باشدآن کلمه را **مثال‌واوی** می‌نامند، مانند : وعده ، وجد ، وصل، ورم، وضع .

وهرگاه‌آن‌حرف‌عله دراول کلمه«ی»باشد،آن کلمه‌را **مثال‌یائی** گویند،مانند: یأس،یسر(آسانی)یقین. اگرحرف عله درمیان‌باشدآن‌را «اجوف» یامعتل‌العین گویند واگرحرف عله واو باشدآنرا اجوف واوی نامند، مانند : قول ، جور، طور ، شور، حول ، شوق .

وهرگاه‌آن حرف عله که درمیانست «ی» باشدآنرا اجوف‌یائی‌خوانند ،مانند: بیع، میل، سیل، صید، سیر، طیر.

واگرحرف عله درآخرباشد آن اسم را ناقص یا معتل‌اللام گویند . و هرگاه آن حرف‌عله واو باشد آن اسم را ناقص واوی خوانند ، مانند : دعا که اصل آن

«دعو» ، غزا (جنگ) که‌اصل‌آن غزو. صفا ؛ که‌اصل‌آن «صفو»است.

واگرآن حرف علّه که درآخر است «ی» باشد آن اسم راناقص یائی گویند ، مانند: رمی (افکندن)، مضی(گذشتن)، عمی(کوری) ، رعی (چرانیدن)،سعی،نهی، رأی .

هرگاه دوحرف علّه در یك کلمه‌باشد آن کلمه رالفیف گویند . اگرآن دو حرف علّه بهم‌چسبیده باشدآنرا لفیف مقرون گویند، مانند: طی که در اصل طوی بوده بمعنی‌درهم‌پیچیدن،قوی ، غوی(گمراه) ، سوی (یکسان) .

اگرآن دوحرف علّه از هم‌جدا باشند آنرا لفیف مفروق نامند،مانند : وقی (نگاهداشتن) ، وفی (وفاکردن) ، وصی، وحی ، ولی .

۸۱ ـ **تصرف در لغات عربی :**

چنانکه تازیان لغات ایرانی را معرب کرده و برای‌مثال کاوس را (قابوس) برنامه را برنامج ، کوسه‌را کوسج ، گوهر را جوهر ، گلستان را جلستان‌ودیبا را دیباج گفته‌اند .

ایرانیان نیز در کلمات‌تازی‌تصرف کرده و بسیاری ازآنها را پارسی‌ساخته‌اند. اینك برای نمونه ، چند کلمه‌ی پارسی شده بااصل‌عربی‌آنها درزیر یادمیشود:

پارسی شده	اصل‌عربی	پارسی شده	اصل‌عربی
مغیلان	ام‌غیلان	بایزید	ابایزید
بوسعید	ابوسعید	باورد	ابیورد
بسحاق	ابواسحاق	براهام	ابراهیم
ورالنهر	ماوراءالنهر	علالا	علی‌الله
بوزینه	ابوزنه	بسمل	بسم‌الله
بسمله	بسم‌الله	تمیز	تمییز
لاش ، لاشه	لاشیء	ویك	ویحك ، ویلك
یالمند	عیالمند	عمو	عم

پارسی‌شده	اصل‌عربی	پارسی‌شده	اصل‌عربی
ملافه	ملحفه	ملاقه	ملعقه
طلایه	طلایع (جمع‌طلیعه)		
خالو	خال	عور	عاری
ماهور	ماحور (آهنگی‌ازموسیقی)		
رعنا	رعونت	چلیپا	صلیبا

حروف وادواتی که‌اززبان‌عربی‌واردزبان پارسی‌شده بدین‌شرح‌است:

۸۸۲ ـ **آل** : بمعنی اهل وفرزند و خانواده ، مانند : آل‌علی ، آل‌بویه ، آل سامان ، آل‌مروان ، آل طاهر ، آل‌ابی‌طالب .

۸۸۳ ـ **آمین** : اسم فعل‌استودرخواست‌اجابت‌دعا است بمعنی‌بپذیر واجابت‌ـ کن،مانند : آمین یارب‌العالمین .

سخن بلند کنم تا بر آسمان گویند
دعای دولت او را فرشتگان آمین
(سعدی)

۸۸۴ ـ **ابداً** : همیشه،دایم ، جاویدان ، ابدالاباد : همیشه ، هرگز ، مثال: ابداً مایل نیستم اورا ببینم .

و آن‌ظرف‌زمان است برای‌تأکید در مستقبل نفیاً واثباتاً ، مانند:

آز نگردد **ابداً** گردآنك در شکم مادر گردد غنی
(ناصرخسرو)

۸۸۵ ـ **اصلاً** : از ظروف یاقیود نفی است ، مانند : مافعلته‌اصلا، یعنی این کار را اصلا (ازبنیاد) نکردم.

۸۸۶ ـ **أفّ** : از اصوات است‌برای‌بیان‌دلتنگی‌بکار رود ، مانند: اف بر این روزگار .

۸۸۷ ـ **ال** : حرف تعریف است و آن بردوقسم‌است شمسی وقمری که در اول اسم‌درآیند. ال‌شمسی‌آنست که تلفظ نشود و فقط حرفی که بر سرآن درآمده باشد

مشدد گردد،مانند:الشّمس(ئهالشمس) ، الصبر ، الظفر ، التراب ، الثور ، الدار .

ال قمری ،آنست که بهتلفظ درآید ، مانند . القمر(القمر) ، البیان، الحلال، الخاطر. کلماتی که برسرآنها ال آورده شود ، معرفه هستند .

۸۸۸ـ **الا** ، از حروف تنبیه است ، مانند :

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

(حافظ)

۸۸۹ـ **الاّ** : ازحروف استثناء است بمعنی مگر.رك : ص ۱۴۳

۸۹۰ـ **الان** : از اسمهای زمان است بمعنی اکنون : الآن باو گفتم . الآن خواهم آمد .

۸۹۱ـ **اَللّهم** : ازادوات ندااست بمعنی خدایا. اللهم زدولاتنقص : خدایا بیفزای ومکاه ، اللهم یسّر ولاتعسّر (یعنی خدایا آسان کن ودشوارمساز) .

۸۹۲ـ **الی** : ازحروف جرّ عربیاست بمعنی بسوی وترکیباتی کهازآندرزبان پارسی بکاررود برخی ازآنها دراینجا یاد میشود : الیالابد ، الیآخر ، الی آخره ، الیالآخر ، ماشاءالله الی غیرالنهایه ، الی آخرالزمان ، من اوله الی آخره ، منالباب الیالمحراب ، من باء بسمالله الی تاء تمت ، الیه ، مشارالیه ، مشارالیها ، الیالآن ، الیاللقاء .

۸۹۳ـ **البتّه** : ال + بته(بیتردید) . البته یعنی اینکرواین سخن درستاست ودرآن تردیدی نیست . وازقیود تأکید است .

۸۹۴ـ **امّا** :ازحروف شرط وتفصیل وتأکید وگاهی استدراك است بمعنی ولی (رك : ص ۱۴۳) .

۸۹۵ـ **امان** : اسم فعل است ودرپارسی چون یکی ازاصوات تحذیر بکار رود بمعنی زینهار : امان ازهمنشین بد ، امان ازدست او !

۸۹۶ـ **اهلاً و سهلاً** : در عربی منصوب به فعل محذوف است یعنی : صادفت اهلا و سهلا. وددرزبان پارسی مانند یکی‌ازاصوات‌تحسین‌بکاررود وازآن‌معنای«خوش آمدید» مستفاد شود .

۸۹۷ـ **اوه**: ازاصواتی است که بیان شکایت ودرد وتأسف کند .

۸۹۸ـ **ای والله** : حرف جوابست یعنی : آری بخدا ، که در تداول پارسی زبانان «ای والله» گفته شود .

۸۹۹ـ **أیضاً** : ایضاً ازحروف‌عطف بمعنی نیز ازمصدر آض است (بمعنی‌شد و گردید) «آض سواد شعره بیاضاً» یعنی: «موی سیاهش سفید شد» .

۹۰۰ـ **أیُّها** : ازحروف نداست ، مانند:ایهاالناس،ایهاالعشاق،ایهاالسکاری .

۹۰۱ـ **ب، بِ**: بای مفرد ازحروف جراست ، و در پارسی غالباً برای استعانت بکار رود ، مانند:بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، بعون الملك الوهاب ، بعون‌الله تعالی ، بسمه تعالی . و گاهی برای مصاحبت ومعیت وسببیت‌است، مانند:بالاتفاق،بالاشتراك ، بالبداهه ، بالفعل ، بالمآل ، بالمناصفه ، بالاخره ، بالاجمال ، بالاراده ، بالمره ، بالذات ، بالضروره ، بالمناسبه ، بالواسطه ، بالمثل، بالمشاهده ، بالعکس . گاهی برای سوگند وقسم است ، مانند : بالله ، بالرسول ، بربالبیت‌العتیق .

۹۰۲ـ **بِئسَ** : فعل جامد است و برای ذم ونکوهش بکار رود ، مانند: بئس البدل ، بئس‌الرفیق ، بئس‌الجار .

۹۰۳ـ**بَخ** : ازادوات مدح و تحسین است بمعنی به‌به ، و گاهی برای مبالغه آنرا تکرار کرده بخ‌بخ‌وبخٍ‌بخٍ گویند .

۹۰۴ـ **بَعد** : ازظروف زمان‌است، مانند : بعدالعنوان، بعدالظهر، بعدالمیلاد، بعدالتوقیع ، بعدالطعام ، من بعدالایام ، بعدالوفات ، بعدالخطبه .

۹۰۵ـ **بَل** : حرف اضراب است ، یعنی اعراض کردن از سخن پیش،مانند :

خود بگفتی کاین گناه از بخت بود

چون قضا این بود بخت ما چه سود

بل قضا حق است و جهد بنده حق

هین مباش اعور چو ابلیس خلق

(مثنوی)

۹۰۶ـ **بلی:** حرف جواب است : مانند : الست بربکم ؟ آیا پروردگار شما نیستم ؟ ، قالوا بَلیٰ : گفتند آری . این حرف در زبان پارسی **بلی** بمعنی آری تلفظ شود ، مانند :

غم مرگ برادر را برادر مرده میداند

بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند

وگاهی بله تلفظ شود ، مانند : بله قربان گو، یعنی چاپلوس نظیر آقا بلی‌چی.

۹۰۷ـ **بین:** بمعنی وسط و ازظروف است، مثال : بین‌الاحباب تسقط‌الآداب : میان دوستان آداب مراعات نمیشود ، بینی و بین‌الله ، بین من وخدا ، بین دوپلاس برزمین است ، بین‌ما این حرفها نیست .

وبعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود ، از اینقرار است: بین‌الاثنین، بین‌الاحباب، بین‌النوم والیقظه. مابین، بین‌الصلاتین : بین دونماز .

۹۰۸ـ **ت** : ازحروف جراست بمعنی قسم ومختص به اسم جلاله است ، مانند: تالله : بخدا .

۹۰۹ـ **تعالی‌الله** : یعنی‌خدا بلند ووالاست ، این‌عبارت درپارسی برای اظهار تعجب بکاررود .

۹۱۰ـ **تحت:** بمعنی زیر از ظروف است وبعضی از ترکیبات آن که درپارسی بکار رود از اینقرار است : تحت‌الارض ، تحت‌الارضی ، تحت‌الجلد ، تحت‌اللفظ ، تحت‌الحفظ ، تحت‌الثری ، تحت‌البحری ، تحت محاکمه ، تحت‌الحمایه ، تحت ـ الحنك ، تحت‌السلاح ، تحت‌الشعاع ، تحت‌اللفظی ، تحت‌القهوه (غذای اندك كـه پیش‌از قهوه بخورند) .

۹۱۱ـ **تَوَکَّلتُ عَلیٰ‌الله** : یعنی توکل کردم به خدا .

چون سخن از داورسن‌شاه گفت مرد توکلت علی‌الله گفت

۹۱۲ـ **حاشا** : حرف انکار بمعنی دور است ، مانند : حاشاالله ، یعنی دوراست ازخدا ، **حاشا وکلا** .

حاشا که من بموسم گل ترك می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
(حافظ)

۹۱۳ـ **حالا** : اصل آن حالا بوده یعنی اکنون و ظرف زمان است ، مانند : حالا چند کلمه از مادرعروس بشنو ، حالا که ماست نشد شیره بده .

۹۱۴ـ **حَبَّذا** : از افعال مدح وستایش است مرکب ازحب وذا ، مانند: حبذا خانه‌ی خود گرهمه گلخن باشد !

۹۱۵ـ **حَتّیٰ** : ازحروف جراست و افاده‌ی انتهای غایت کند ، مانند : حتی به بطرزبورغ هم میرود ، حتی مطلع‌الفجر ، حتی نصیحت مرا هم نشنید ، یعنی تا این غایت ، حتی‌الباب ، حتّی‌الامکان ، حتّی‌المقدور .

۹۱۶ـ **حَسْب** ، بمعنی در خور و مطابق و آن عربی بمعنی کفایت کردن است و ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است : حسب حال ، حسب‌الامر ، حسب‌المعمول ، حسب‌الفرمایش ، حسب‌العاده ، حسب‌الوظیفه ، برحسب .

۹۱۷ـ **حَیثُ** : ازظروف مکان است بمعنی جا و بعضی از ترکیبات‌آن که در پارسی بکاررود از اینقراراست : از حیث ، من‌حیث‌المجموع .

۹۱۸ـ **حیص و بیص** ـ یعنی گیرودار ، مانند : دراین حیص وبیص از در درآمد .

۹۱۹ـ **حَیف** : بمعنی جور وستم ودر پارسی غالباً بمعنی افسوس بکار رود واز اصوات است ، مانند : حیف دانا مردن ، و افسوس نادان زیستن .

۹۲۰ـ **خَیر** : درعربی بمعنی نیکی و خوبی است ولی در تداول مردم غالباً بجای حرف نفی (نه) بکاررود . مثال : آیا با فلان کس ملاقات کردی ؟ خیر!

۹۲۱ ـ **دامَ** : بمعنی بماند وآندر مورد دعا بکار رود ومؤنث آن دامت است و بعضی از ترکیبات آن که درپارسی استعمال شود از اینقرار است:

دام اقباله ، دام اجلاله، دامت دولته ، دامت برکاته ، دامت شوکته ، مادام.

۹۲۲ ـ **دون** : ظرف مکان است و بمعنی پایین و فرود وآن نقیض فوق است مثال: دون شأن ماست،مادون.

۹۲۳ ـ **ذاتُ** ، مؤنث : **ذو** و **ذی** بمعنی صاحب ودارنده است،مانند:ذات الجنب، ذات البروج(فلك هشتم) ، ذات البین ، ذات الریه ، ذات الصدر (درد سینه) . و جمع آن ذوات است : ذوات اذناب ، ذوات اربع .

مثال بـرای **ذو** و **ذی** ، مانند ، ذوالجلال ، ذوالفقار ، ذی فقار ، ذوالعین ، ذواللولین ، ذوالقربی ، ذوالجناح ، ذیروح ، ذوفنون ، ذوذنب ، ذومال ، ذواربعة ـ الاضلاع ، ذوات الاضلاع ، ذوزنقه ، ذی القعده ، ذی الحجه ، ذواضعاف ، ذی حق ، غیر ذیروح ، ذی قیمت ، ذوحیات ، ذوحیاتین ، ذی شأن ، ذی جاه ، ذوی الاحترام ، ذوی الارحام، ذوی الاکرام، ذوی الاقتدار ، ذوالمنن ، ذوالقدر ، ذوالشرف،ذووجهین، ذوی القربی ، ذی حساب ، ذی حق .

۹۲۴ ـ **سِوا** : ازحروف استثناء وحکم غیردارد ودر این حالت بهاسمها بعدخود اضافه گردد، مانند : همه آمدند سوای حسن ، یعنی بجزحسن .

۹۲۵ ـ **عَلی** : از حروف جرعربی است بمعنی«بر» و بعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است : علی القاعده ، علی الدوام ، علی الاصول ، علی الله ، العهدة علی الراوی ، علی الرسم ، علی الحواله ، علـی البدل ، علـی التوالی ، علی ـ الظاهر ، علی ای حال ، علیحده ، علی رغم ، علیه ، علی الفور ، علی العمی ، علی العمیاء ، علی الطلوع ، علی السویه ، علی التفصیل ، علی التحقیق ، علی التقریب ، علی قدرمراتبهم، علی دین ملوکهم،علی قدرمراتبهم.

سلام علیکم ، علیك السلام ، علیه السلام ، علـی الاتصال ، علی الاجمال ، علی الاستمرار ، علی الاطلاق ، علیه ما علیه ، علینا و علیکم ، علی الاکثر ، علـی

الانفراد ، علی التسلسل ، علی التعجیل ، علی التوکل ، علی الخصوص ، علی الرأس ، علی الرأس و العین ، علی السحر ، علی الصباح ، علی العاده ، علی العموم ، علی الغفله، علی الفور ، علی ای حال ، علی ای تقدیر ، علی رؤوس الاقران ، علی طریق الاختصار ، علی عهده، علی قدر الامکان؛ علی کل حال ، علی کل تقدیر ، علی مرور الشهور، علی وجه التفصیل ، علی هذا التقدیر ، علی هذا القیاس ، بناء علی ذلك ، توکلت علی الله ، بناء علیه .

۹۲۶ ـ عَن : از حروف جر است بمعنی از، و بعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است :

عنقریب، اباً عن جد، عما قریب ، معنعن ، عنعنه ، عنعنات ، عن اصل، عن جهل، عن غیاب، عن ید. رضی الله عنه، عن صمیم القلب، عن الشافی، عن جعفر بن محمد ، عن قصد، مبحوث عنه، مفصول عنه ، مفروق عنه.

۹۲۷ ـ عِندَ : از ظروف مکان وزمان است بمعنی نزد و هنگام و بعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است : عندالمطالبه ، عندالقدماء، عندالله، عندالرسول، عندالتوفیق، عندالوصول ، عندالبعض ، عندالکوفیین ، عندالبصریین، عندی، عندالحاجة، عندالاقتضاء، عندالاحتیاج، عندالرؤیة، عندالضروره، عندالقدرة والاستطاعة، عندالتلاقی .

۹۲۸ ـ غَیر : از حروف استثنا است بمعنی جز و مگر و بعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است: غیرواقع ، غیرقابل تحمل، غیرمزروع ، غیرممکن، غیرمحدود ، غیرمناسب ، وغیره ، غیرمأنوس . غیرصالح ، غیرعادی.

۹۲۹ ـ فِی : از حروف جر است بمعنی در و بعضی از ترکیبات آن که در پارسی بکار رود از اینقرار است: فی الاصل، ظل الله فی الارض ، فی الجمله، فی الحقیقة، فی زماننا هذا ، فی سبیل الله ، فی ما بعد، فی نفس الامر ، فی الواقع ، فی یومنا هذا، فی الفعل، کما فی السابق، فی الفور، متنازع فیه، فی المثل ، فیه تأمل، فی البداهة، فی البدیهه، فی المجلس، الکل فی الکل ، فی الحال، فی الخارج ، فیما یتعلق به ، فیه نظر، فی الدنیا و فی الاخره،

فی‌الارض ، فی‌السماء ، فیهاخالدون ، کذافی‌اصل ، فیه مافیه .

۹۳۰ ـ **فَوق** : ظرف‌مکان‌است بمعنی‌بالا وبعضی از ترکیبات آن که‌درپارسی بکار رود از اینقرار است : فوق‌العاده ، فوق‌الحد ، فـوق مایتصور ، فوق‌المأمول ، فوق‌التصور ، فوق‌الثریا وتحت‌الثری ، فوق‌الطاقه ، فوق‌الذکر.

۹۳۱ ـ **قَبل** : ظرف‌زمان است‌بمعنی‌پیش وبعضی ازترکیبات‌آن‌ازاینقراراست: قبل المیلاد ، قبل‌ازمیلاد ، قبل الطعام ، قبل الطوفان ، قبل الاسلام ، قبل الظهر ، قبل‌الشروع ، قبل‌الورود ، قبل‌الخروج ، ماقبل . من‌قبل .

۹۳۲ ـ **كَ** : ازحروف‌جراست و غالباً درفارسی برای تشبیه بکار رود وبعضی‌از ترکیبات آن از اینقراراست : کذالك ، کالأول ، کأن ، کأنه ، کأن لم‌یکن، کما، کمافی‌السابق ، کماکان ، کماهوحقه ، کماهی ، کما ینبغی ، کالأسد ، کجراد منتشره ، کهذا، کماتدین تدان ، کذافی‌الاصل .

۹۳۳ ـ **کُلّ** : اسم است که برای‌استغراق افراد نکره آید ، وآن غالباً جهت تأکیدبکار رود وبعضی ازترکیبات آن از اینقرار است : کلهم ، کل‌الناس ، کل شیء یرجع الی‌اصله ، کله،من کل‌شیء، کل‌الصیدفی‌جوف‌الفراء، کل‌امروءبما کسب‌رهین، کل حزب بمالدیهم فرحون ، کل‌اناء یترشح بمافیه ، کل‌شیء هالك‌الاوجهه، کل‌سر جاوزالاثنین‌شاع ، کل طویل احمق ، کل قصیرفتنه ، کل‌مداح کذاب ، کلکم راع و کلکم مسؤول‌عن رعیة ، کل‌مسکر حرام ، کل من علیهافان ، کل نفس ذائقةالموت ، کل‌یعمل علی‌شاکلته ، کل‌یوم هوفی‌شأن ، لکل جدیدلذة ،لکل‌امرسبب ، لکل داء دواء،لکل دولةجولة، لکل شیءآفة ، لکل‌فرعون‌موسی .

۹۳۴ ـ **کَلّا** : ازحروف ردع وانکاراست : حاشا و کلا .

۹۳۵ ـ **کَیفَ** : اسم مبهم است بمعنی چگونه که‌گاهی بطور شرطی‌وگاهی استفهامی‌استعمال‌شود ، مانند : کیفمااتفق ، کیف‌کان ، کیف‌حالك ، فکیف ، کیفیت.

۹۳۶ ـ **لِ** : لام‌جربمعنی‌برای ، مانند : لله وللرسول ؛ لذا ، لیطمئن قلبی ، للوطن ، للایمان ، للتقوی ، لذلك ، لاجل ، لاجله .

۹۳۷ ـ **لا** : ازحروف نافیه‌بمعنی نه‌است وبعضی ازترکیبات آن که در پارسی بکار رود ازاینقراراست : لایتبدل ، لایتغیر ، لایتحمل ، لایتناهی ، لایجوز ، لایحصی ، لاتحصی ، لایدرك ، لایذکر ، لایزال ، لایزرع ، لایطاق ، لاتعدولاتحصی ، لایعقل ، لایعلم ، لایعنی ، لایفوت ، لایفهم ، لایموت ، لاینبغی ، لاینصرف ، لاینفك ، لاینقطع ، لاابالی ، لابد ، لاجرم ، لاجواب ، لاحاصل ، لادواء ، لاریب ، لاسیما ، لاشریك ، لاشیء ، لاطائل ، لاعلاج ، لاعن‌قصد ، لایعلم ، لاکلام ، لامحاله ، لامفر ، لامذهب ، لامکان ، لانهایه ، لابدایه ، لایتجزی ، لایوصف ، لاادری ، لابشرط ، لاضرولاضرار ، لاوالله ، لوحش الله (لااوحشه‌الله) یعنی‌خدا اورا ازوحشت وگزند‌محفوظ دارد .

۹۳۸ ـ **لَدیٰ** : ازظروف وبمعنی‌نزداست اعم‌ازمکان وزمان‌وبعضی ازترکیبات آن ازاینقرار است : لدی الورود ، لدی الحاجة ، لدی‌التحقیق ، لدی‌الباب ، لدی الاستنطاق ، لدی‌السؤال ، لدی‌الخروج ، لدی‌الاقتضاء .

۹۳۹ ـ **لِذا** : بمعنی بدین جهت و ازاین‌رو ، مرکب از ل (برای) و « ذا » بمعنی (این) .

۹۴۰ ـ **لَعَلَّ** : ازحروف مشبهة بالفعل‌بمعنی شاید : لعل‌الله یحدث‌بعدذلك‌امرا

۹۴۱ ـ **لٰکِن** : ازحروف مشبهة بالفعل ، بمعنی‌ولی‌ودرپارسی گاهی لیکن یا لیك گفته شود .

۹۴۲ ـ **لَمْ** : حرف‌نفی مضارع واز جوازم است ، مثال : لم یزرع ، لم یلدولم یولد ، لم یکن .

۹۴۳ : **لَنْ** : حرف‌نفی‌است برای مستقبل‌واز حروف‌مشبهة بالفعل بمعنی‌هرگز مانند : لن تنالوا البرحتی تنفقوا مماتحبون . در زبان پارسی عبارت‌لن ترانی **گفتن** یعنی‌هرگز مرانخواهی دید مقتبس ازآیه‌ی‌شریفه‌ی : لن ترانی‌ولکن انظرالی الجبل (مرانخواهی‌دید ولی‌بکوه‌بنگر (سوره‌ی۷آیه‌ی ۱۳۹) ، بسیاربکاررود وازآن‌جواب خشك وخشن اراده کنند ، چنانکه‌هاتف‌اصفهانی درترجیع‌بند معروف‌خود گوید :

صدرهت **لن ترانی** ار گویند   باز میدار دیده بر دیدار

۹۴۴ ـ **لَو** : حرف شرط است بمعنی اگر ، مثال : لوشاء ربك مافعلوه : اگر پروردگار تو میخواست این کاررا نمیکردند ، لوتساوی الناس لهلکوا جمیعاً (اگر مردم برابر بودند همه هلاك میشدند) . ولوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع .

۹۴۵ ـ **لَولا** : لولاالجهال لهلك الرجال ، لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع ، لوفرض ، لولاعلی لهلك عمر ، لولاالخرکسون لهلك المفلسون .

۹۴۶ ـ **لَیتَ** : ازحروف مشبهة بالفعل بمعنی کاش ، مانند : لیت ولعل کردن : کاش وشاید گفتن ، لیت الشباب یعود .

۹۴۷ ـ **لَیسَ** : ازافعال ناقصه است ودلالت برنفی کند وبمعنی نه ونیست آید ، مثال : لیس کمثله شیء (آیه) ، لیس الخبرکالمعاینه ، لیس علی المریض حرج(آیه) ، لیس فی الدارغیرمدیار ، لیس للانسان الاماسعی ، لیس وراء عبادان قریة ، لیس هذااول قارورة کسرت فی الاسلام .

۹۴۸ ـ **ما** : اسم نکره است بمعنی آنچه ، وترکیبات آن که درپارسی بکاررود ازاینقراراست : مابقی ، ماتقدم ، ماجری ، ماجرا ، ماحصل ، ماحضر ، ماخلق الله ، مادام ، مادام الحیات ، ماسبق ، ماسلف ، ماشاءالله ، ماعدا ، مافات ، ماکان ، مایلزم ، مایملك ماوضع له ، ماوقع ، مایتحلل ، مایحتاج ، مایعرف ، مایقرأ ، مالایطاق ، مالایعنی ، مابه الاحتیاج ، مابعد ، مابین ، ماتحت ، مافوق ، مافی البیت ، مافی الضمیر ، ماقبل ، مالدیه ، ماوراء ، مالاکلام ، مالانهایه ، مانحن فیه ، ماوراء النهر ، ماوراءالطبیعة ، ماترك مالامال ، مالایدرك ، مابه النزاع .

۹۴۹ ـ **مِثل** : ازاسماء تشبیه است بمعنی مانند ، مثال : مثل او کسی نیست ، مثل آب (درروانی) ! مثل آب وآتش ، مثل آب وروغن ، مثل آتش پاره ، مثل آدم (مؤدب) .

۹۵۰ ـ **مَعَ** : اسمی بمعنی «با» که مضاف به اسم مابعدخود شود ، مانند : مع هذا ، مع ذلك ، مع زیادة ، مع الکراهة ، مع التأسف ، مع الشکر ، مع السلامه ، مع الحق ، مع الله معاً .

۹۵۱ ـ **مَن** : اسم موصول است بمعنی که وکسیکه ، مانند : من تبع ، من فی الدار ، من یسمع ، من یشفع ، من یعمل ، الحق لمن غلب ، من جرب المجرب حلت به

الندامة ، من‌جدوجد .

۹۵۲ـ من: ازحروف جراست بمعنی‌از، وبعضی‌ازترکیبات آن ازاینقراراست: من‌غیرحد ، من‌حیث المجموع، من‌حیث‌المعنی ، من‌اجل،من‌غیره، من‌اوله‌الی‌آخره، من‌الازل الی‌الابد ، یوماًمن‌الایام، من‌الایام ، من‌القدیم ، من‌بعد ، من‌جهة ، من کل الوجوه ، وجها من‌الوجوه ، من‌الان ، من‌اول یوم، من‌جمله،من‌ربی ، من‌عندی ، من فوق ، من‌قبل ، من‌حیث ، من‌باء بسم‌الله‌الی‌تاء تمت ، من‌الصدرالی الذیل ، من‌الماء کل‌شیءحی ، ومنه ، ومنها ، ومنهم .

۹۵۳ ـ مَهْما : ازاسماء شرط وجزاست ، مانند : مهماامکن اولی .

۹۵۴ ـ نَعَمْ : ازاسماءتصدیق‌وایجاب‌است‌بمعنی‌آری ، مانند:لاونعم(نه‌وآری)

۹۵۵ ـ نِعْمَ : از فعلهای مدح است ، مانند : نعم الرفیق (چه رفیق خوبی)، نعم البدل ، مقابل بئس‌البدل ، نعم‌المولی ونعم‌الوکیل .

۹۵۶ ــ هَل: حرف‌استفهام است‌بمعنی‌آیا ، مانند : هل‌من‌مبارز ، هل‌من‌مزید گفتن ، هل‌یستوی الذین‌یعلمون والذین لایعلمون (آیه) .

۹۵۷ ــ هَیهات : بمعنی دوراست درپارسی‌درمقام افسوس گفته شود و گاهی مکرر گردد ، مانند: هیهات لماتوعدون .

تو که نا خوانده ای علم سماوات — تو که نابرده ای رمدر خرابات
تو که سود و زیان خود ندانی — بخوبان کی رسی هیهات هیهات
(باباطاهر)

۹۵۸ ــ یا : ازحروف‌نداست ،مانند : یاالله ، یامحمد، یاعلی ، یاربی‌ورجائی یارسول‌الله ، یاحی‌ویاقیوم ، یاذوالجلال‌والاکرام ، یامسبب‌الاسباب ، یاایهاالساقی،یا معشرالجن والانس ، یاهو ، یاایهاالناس .

فهرست الفبایی

اصطلاحات دستور نامه

فهرست الفبایی اصطلاحات دستورنامه

ث

ج

چ

ك

گ

ل

م

و

ماخذ

کتابها ومجله‌هایی که درنوشتن این دستور نامه ازآنها استفاده شده است :

۱ـ آرام(احمد) نقطه‌گذاری، مجله‌ی راهنمای کتاب سال‌چهارم‌شماره‌ی۱و۲

2-Beck:konversations – Grammatik ،Heidelberg 1914 – 1915

۳ـ احمد افندی فارس : غنیةالطالب ومنیةالراغب ، استانبول۱۳۰۶ هـ.

۴ـ بهار(ملك‌الشعراء)سبك شناسی‌ج۱و۲و۳ طبع طهران.

۵ ـ بهمنیار (احمد) ، املای فارسی ، خطابه درفرهنگستان ایران، نامه‌ی فرهنگستان سال۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۳ .

۶ـ پنج‌استاد (قریب، بهار، فروزانفر،همایی، یاسمی) دستورزبان فارسی،ج۱و۲ طبع‌طهران ۱۳۲۹ .

۷ـ پورداود ـ هرمزدنامه ـ تهران ۱۳۳۱ .

۸ـ تقوی (حاج سید نصرالله) ، هنجار گفتار . تهران۱۳۱۸ .

۹ـ حسام العلماء آق اولی ، دررالادب ، در فن معانی وبیان وبدیع ، شیراز ۱۳۱۵ .

۱۰ـ خانلری ، دکترپرویز ناتل، درباره‌ی‌زبان‌فارسی. تهران ۱۳۴۰ .
دستور زبان فارسی برای دبیرستانها (جلد اول‌ودوم) ۱۳۴۴

۱۱ ـ خراسانی (سلسله مقالات دستوری) مجله دانش‌سال اول‌ودوم.

۱۲ـ خیام‌پور (دکترعبدالرسول) دستورزبان فارسی، تبریزـ طبع دوم.رساله‌ی

عربی برای فارسی، تبریز ۱۳۳۶ .

۱۳- دایی جواد (محمد رضا) راهنمای دستور زبان فارسی ، چاپ اصفهان ۱۳۳۴ .

۱۴- دارمستتر، مطالعات ایرانی .

Darmesteter , Etudes Iranienes , Paris 1883 .

۱۵- دین‌محمد ، دستور پهلوی و مقایسه‌ی آن باقواعد صرف و نحو فارسی ، بمبئی ۱۹۳۴ .

۱۶- شجیعی (دکترپوران) معانی حروف مفرده ، شیراز ۱۳۳۵ .

۱۷ - شریف (مولوی حسین) دستور نامه‌ی فارسی ، طبع دهلی ۱۹۰۴ ، بزبان اردو .

۱۸- شعار (دکترجعفر) عربی برای فارسی. طهران ۱۳۴۴

۱۹ - شمس‌قیس‌رازی -المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم، تهران ۱۳۱۴ ، بتصحیح استاد مدرس رضوی .

۲۰- شمس‌الدین سامی، قاموس ترکی- استانبول ۱۳۱۷قمری .

۲۱- صفا(دکترذبیح‌الله)،آیین‌سخن، مختصری‌درمعانی‌وبیان‌فارسی‌تهران ۱۳۳۰

۲۲- فیلوت : دستورعالی زبان فارسی:

Phillott: Higher Persian Grammar, Calcutta ' 1919

۲۳- قریب (استاد عبدالعظیم) دستورزبان فارسی ، دوره‌ی سوم، چاپ تهران . ونامهٔ فرهنگستان سال‌دوم : پساوندهای اتصاف ومالکیت .

۲۴- کاشف (غلام‌حسین): دستور زبان‌فارسی، اسلامبول، ۱۳۲۸هجری‌قمری.

۲۵- کرمانی، (حاج محمد کریم‌خان)، صرف ونحوفارسی (مجمع‌الرسائل‌ادبی) چاپ کرمان ۱۳۶۵ .

۲۶ - کسروی (سیداحمد) زبان فارسی ، گرد آورده‌ی یحیی ذکاء ،

طهران ۱۳۳۷ ، نامهای دیها وشهرها .

۲۷ـ لازار (ژ) دستورزبان فارسی‌معاصر:

Lazard (G), Crammaire du persan Contemporain , Paris, 1957

۲۸ـ لمتون ـ زبان فارسی .

A.S.Lambton , Persian Grammar' Cambridge, 1957

۲۹ـ لوایی (محمد علی)، وندهای پارسی، تهران ۱۳۱۶ .

۳۰ـ لویس معلوف : المنجد (مقدمه) بیروت ۱۹۲۷ .

۳۱ ـ محمدبن خلف تبریزی ، برهان قاطع در پنج مجلد بتصحیح دکتر محمد معین .

۳۲ـ معین(دکترمحمد) طرح‌دستور زبان‌فارسی : قاعده‌های جمع، اسم‌مصدر، اضافه، مفرد وجمع ومعرفه ونکره .

۳۳ـ مقدم (دکترمحمد) ـ آینده‌ی‌زبان فارسی، از انتشارات باشگامهرگان ۱۳۴۱ .

۳۴ ـ نجم‌الغنی خان رامپوری : نهج‌الادب ، چاپ‌اول کشورلکنهو ۱۹۱۹

۳۵ـ نفیسی (استاد سعید) تاریخ بیهقی باحواشی ، طبع دانشگاه تهران .

۳۶ ـ همایون فرخ (عبدالرحیم) ، دستور جامع زبان فارسی چاپ تهران ۱۳۳۷ .

۳۷ـهمایی(استادجلال‌الدین) . گفتاردرصرف‌ونحوفارسی، نامه‌ی‌فرهنگستان سال اول .

۳۸ ـ هدایت (رضاقلی خان ، لله باشی) ، فرهنگ انجمن آرای ناصری ، چاپ تهران ۱۲۸۸ .

۳۹ـ هوار (کلمان) ـ دستور مقدماتی زبان فارسی.

Huart (cl)Grammaire Elémentaire de La Langue Persan, Paris, 1899

۴۰- یارشاطر (دکتر احسان)، زبانها ولهجه‌های ایران، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات شماره ۱و۲ سال پنجم.

بعلاوه از بعضی از کتب نظم ونثر پارسی چون: شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بلعمی و کلیات سعدی و غیره، و از جزوه‌ی درس استاد سعید نفیسی، و آقای فتح اعظم: راجع به زبان پارسی در دوره‌ی تابستانی سال ۱۳۳۸ دانشسرایعالی نیز استفاده شده است.

فهرست مطالب کتاب

قسمت اول ـ صرف

قسمت دوم

قسمت سوم

قسمت چهارم

قسمت پنجم

قسمت ششم

